

دوره علوم و معارف اسلام

(۶)

جلد چهارم

از

# ولایت فقیہ و حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محمد سعید نایان

و شیخ محمد حسین ربی ائمتہ معالیہما

از نشأت

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظلہ العالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات  
ولایت فقیه در حکومت اسلام  
جلد چهارم

صفحه

عنوان

درس سی و هفتم

عدم جواز جهاد در رکاب امام جائر

از صفحه ۳ تا صفحه ۱۹

شامل مطالب

- ۵ توبیخ عباد بصری حضرت سجاد علیه السلام را بر ترک جهاد، و بجا آوردن حجّ
- ۷ پاسخ و استدلال روشن حضرت بگفتار او از دنباله همان آیه مورد استشهاد
- ۹ خبر «تحف العقول» در حرمت خون ریزی از کفّار در دار تقیه و حکومت جائر
- خبرسمندری در لزوم جهاد در جایی که هر فرد مسلمان بتواند به ذمه و عهد خود وفا
- ۱۱ نماید
- خبر عبد الملک در اینکه: جهاد حاکمان وقت اگر خیر بود در آن از حضرت سبقت
- ۱۳ نمی گرفتند
- ۱۵ أدله عامه ولایت فقیه برای ایجاب جهاد در زمان غیبت قائم و استوار است
- ۱۷ رسول خدا از شیهه اسب مجاهد حظّ می برند
- ۱۹ مجاهدین فی سبیل الله در روز قیامت بر منبرهایی از نور بر فراز اهل موقف اند

درس سی و هشتم

وجوب جهاد، تحت ولایت فقیه الهی از خود گذشته و به خدا پیوسته

از صفحه ۲۳ تا صفحه ۳۹

شامل مطالب

	ردآدله قائلین به عدم جواز حکومت اسلام و جهاد و جمعه و اجراء حدود در زمان
۲۵	غیبت
۲۷	بطلان گفتار کسانی که اقدام بر اصلاح جامعه را موجب تأخیر در ظهور می دانند
۲۹	إطلاق و تشدید آیات قرآن در لزوم قیام به حق و گسترش قسط در جامعه
۳۱	من رأی سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله...
۳۳	پاسخ از ظهور روایاتی که هر گونه قیام را قبل از ظهور حضرت قائم محکوم می کند
۳۵	بحث از قیام زید بن علی بن الحسین و نهی امام از آن
۳۷	قیام محمد و ابراهیم فرزندان عبد الله محض نادرست بود
۳۹	أسامی أئمه إثنی عشر در «صحیفه فاطمه» علیها السلام

#### درس سی و نهم

قیام زید و یحیی بر خلاف قیام محمد و ابراهیم ، به عنوان مهدویت نبود

از صفحه ۴۳ تا صفحه ۶۲

#### شامل مطالب :

۴۵	عدم تحمل زید سب و شتم هشام را، و قیام وی در کوفه
۴۷	شدت تأثر حضرت صادق علیه السلام از شهادت عمویشان زید
۴۹	عدم مقایسه قیام زید النار با قیام حضرت زید در حضور مأمون
۵۱	حضرت زید از علماء آل محمد ، و در ولایت و عصمت تالی تلو معصوم بود
۵۳	نهی حضرت صادق علیه السلام از قیام زید، نهی الزامی نبود
۵۵	ما خرج ولا یخرج منا أهل البيت إلى قیام قائمنا أحد...
۵۷	مصعب گفتار حضرت صادق در روایت «صحیفه» قیامی است که در مقابل امام باشد
۵۹	کیفیت ظهور «صحیفه» و مقایسه آن با «صحیفه» موجوده در نزد حضرت صادق
۶۱	سفارش حضرت یحیی به متوکل در مورد «صحیفه»

#### درس چهلم

«صحیفه سجادیه» و مفاد : فلعمری ما الإمام إلا الحاکم بالکتاب...

از صفحه ۶۵ تا صفحه ۸۰

شامل مطالب :

- ۶۷ ارسال یحیی بن زید «صحیفه» را به مدینه برای محمد و ابراهیم  
 ۶۹ آیه: وما جعلنا الرء یا التی أرینک ، و شجره ملعونه درباره بنی امیه  
 گوینده «حدثنا» یکی از هفت نفرند، که هریک دارای مقام عالی در علم و فقه و تقوی و  
 ۷۱ و رع می باشند  
 ۷۳ گفتار حاج آقا بزرگ طهرانی در مورد قائل «حدثنا»  
 ۷۵ کل رایة ترفع قبل قیام القائم فصاحبها طاغوت...  
 ۷۷ اللهم إنک تعلم أنه لم یکن الذی کان منا منافسة فی سلطان  
 ۷۹ فلعمری ما الإمام إلا الحاکم بالکتاب...

درس چهل و یکم :

در روایات نیز متشابهات به محکّمات ، و ظواهر به نصوص بر می گردد

از صفحه ۸۳ تا صفحه ۹۹

شامل مطالب :

- ۸۵ إطلاق روایات حرمت قیام را باید به زمان عدم امکان اختصاص داد  
 ۸۷ آیات وجوب هجرت و دفع ظلم و عدم تمکین از ظالمان  
 ۸۹ من قتل دون مظلّمته فهو شهید  
 ۹۱ سزاوار است حاکم قبل از اصلاح مردم به اصلاح خود بپردازد  
 فقیه حاکم شرع باید پیوسته نامه أمير المؤمنین علیه السلام را مطالعه، و طبق آن رفتار  
 ۹۳ کند  
 ۹۵ فقیه حاکم شرع باید حوائج مردم را در همان روز مراجعه برآورد  
 ۹۷ فقیه حاکم شرع باید نفیس ترین اوقات را برای عبادت خود قرار دهد  
 ۹۹ فقیه حاکم شرع باید با ذکر معاد پیوسته جلوی حدت و شدت نفس خود را بگیرد

درس چهل دوم

حقوق والی بر رعیت و حقوق رعیت بر والی

از صفحه ۱۰۳ تا صفحه ۱۱۸

شامل مطالب :

- ۱۰۵ مفاد: و لو كان لأحد أن يجرى له ولا يجرى عليه
- ۱۰۷ عظیم ترین حقوق واجبه ، حق والی بر رعیت ، و حق رعیت بر والی است
- ۱۰۹ در صورت مراعات حقوق والی و رعیت مناہج دین استوار می شود
- ۱۱۱ بندگان خدا باید به مقدار جهد و کوشششان در اقامه حق فیما بین خود، تعاون کنند
- پاسخ حضرت به کسی که برخاست و بعد از شکر و سپاس طویل، اطاعت خود را بیان کرد
- ۱۱۳
- ۱۱۵ زشت ترین حالات والیان ، محبت فخر و تمجید نزد مردم است
- ۱۱۷ از من از گفتار حق و از مشورت عدل دریغ نکنید

درس چهل و سوم :

بزرگترین آفت والی ، خویشتن نگری است

از صفحه ۱۲۱ تا صفحه ۱۳۸

شامل مطالب :

- ۱۲۳ گفتار زید بن علی نزد هشام به مثابه گفتار جدش امیر المؤمنین علیه السلام است
- ۱۲۵ روایات و نصایح متقنه در مذمت حب جاه و خود پسندی و مدح مردم
- ۱۲۷ سخیف ترین حالات والی این است که دوست داشته باشد مردم او را مدح کنند
- ۱۲۹ مفاد: ظلم الرعية استجلاب البلیة
- ۱۳۱ همیشه رعایا مشحون عواطف و لات و حکام هستند
- ۱۳۳ إحضار عمر، عمرو بن عاص و پسر او را به شکایت جوان مصری
- ۱۳۵ انتقاد از کیفیت عدالت عمر از جهات مختلفه
- ۱۳۷ جمله : ولدتهم أحرارا در أصل از امیر المؤمنین است

درس چهل و چهارم :

حقّ رعیت بر والی بسط عدالت است ؛ و حقّ والی بر رعیت سمع و طاعت

از صفحه ۱۴۱ تا صفحه ۱۵۹

شامل مطالب :

- ۱۴۳ یکی از عوامل فساد ، رخنه اقرباء و خاصان والی است در ولایت او
- ۱۴۵ داستان مرد کوفی و شکایت او نزد مأمون از جور و ستم والی کوفه
- ۱۴۷ عمر می گوید : چون او در روز أحد گریخته است ، پسرش حقّ جائزه ندارد
- ۱۴۹ امیر المؤمنین علیه السلام ، میزان حقّ را به إعطاء کُلّ ذی حقّ حقه می داند
- ۱۵۱ نوشتار بر هشت گوشه قبر ارسطو ...: الأعدلُ ألفةُ بها صلاحُ العالم
- ۱۵۳ خطبه «تهج البلاغة» در سه حقّ والی بر رعیت و رعیت بر والی
- ۱۵۵ اولین حقّ والی بر رعیت حقّ فرمانبرداری است
- ۱۵۷ مفاد: إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ، سمع و طاعت را مطلقاً می رساند
- ۱۵۹ مفاد: أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ لَمْ يَتَّابُوا لَمْ يَخَافُوا ...
- درس چهل و پنجم :

أوامر والی در صورت معصیت و علم به خلاف ، حجّت نیست

از صفحه ۱۶۳ تا صفحه ۱۸۰

شامل مطالب :

- ۱۶۵ حکم حاکم قطعی نیست، و احتمال خطا در آن می رود
- ۱۶۷ حکم حاکم طریق است برای حقّ، موضوعیت ندارد
- ۱۶۹ در صورت یقین بر خلاف ، حکم حاکم مقبول نیست
- ۱۷۱ عمل بر طبق حکم قاضی واجب است ولو کشف خلاف شود
- ۱۷۳ لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ ؛ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ
- ۱۷۵ لَا طَاعَةَ فِي مَعْصِيَةٍ ، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ
- ۱۷۷ روایات عامه در وجوب إطاعت از والیان جائر



۱۷۹ بنا بر رأی عامّه ، فسق حاکم موجب خلع او از ولایت نمی شود  
درس چهل و ششم :

شیعه حاکم را در حکم خود جائز الخطا می داند ؛ و عامّه لازم الاجراء  
از صفحه ۱۸۳ تا صفحه ۲۰۰

شامل مطالب :

- ۱۸۵ استفاده سه محکمه: بدوی ، استیناف ، و تمییز از نامه حضرت با مالک اشتر  
۱۸۷ عامّه ، والیان جائز و ظالم را اولوالأمر و لازم الاتباع می دانند  
۱۸۹ روایات «الغدیر» درباره وجوب تسلیم در برابر والیان ظالم به عقیده عامّه  
۱۹۱ متکلمین عامّه ، متصدیان و مباشران ظلم را از ناحیه حکام جائز معذور میدانند  
۱۹۳ کلام مرحوم امینی ، در عواقب التزام به معذوریّت حکام جائز  
دفاع شمرین ذی الجوشن از عمل خود به اتکاء روایات عامّه و وجوب اطاعت  
والیان  
۱۹۵  
۱۹۷ حقّ دوّم والی بر رعیت ، حقّ نصح است  
۱۹۹ حقّ سوّم والی بر رعیت ، تعاون است

درس چهل وهفتم :

حقّ آزادی در مرام ، مراقبت در صحّت بدن و نفس رعیت بر عهده والی است  
از صفحه ۲۰۳ تا صفحه ۲۲۰

شامل مطالب :

- ۲۰۵ خطبه رسول اکرم صلی الله علیه و آله در عرفات در حجّة الوداع  
۲۰۷ دلالت خطبه بر وجوب حفظ جان و مال مسلمین و منع از ربا  
۲۰۹ خطبه رسول اکرم صلی الله علیه و آله در سرزمین منی پس از عرفات  
۲۱۱ هدر دادن خونهای جاهلی و رباهای مأخوذه در زمان جاهلیت  
۲۱۳ لا یجِلُّ دَمٌ اَمْرٍ مُّسْلِمٍ اِلَّا بِاِحْدَى ثَلَاثَ

## فهرست مطالب و موضوعات

صفحه	عنوان
۲۱۵	حفظ جان ، مال ، عرض و ناموس مسلمان بر عهده والی است روایت وارده از امیرالمؤمنین علیه السلام در لزوم رسیدگی والی به رعیت قبل از بروز فقر
۲۱۷	وصیت امیر المؤمنین علیه السلام : <b>وَ أَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَيْئَةٍ وَ إِنُّ سَأَقْتِكَ إِلَيَّ</b>
۲۱۹	الرَّغَائِبِ
درس چهل و هشتم :	
تعزیر و شکنجه برای اقرار متهم ممنوع ؛ و اقرار پس از تعذیب سندیت ندارد از صفحه ۲۲۳ تا صفحه ۲۴۱	
شامل مطالب :	
۲۲۵	کلام افرادی که می گویند بقاء اسلام متوقف است بر شکنجه متهم بدون ثبوت جرم ، غلط است
۲۲۷	حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام نمی تواند روی پایه مصالح سیاسی بدون حق قرار گیرد
۲۲۹	حضرت به خوارج ، آزادی در عقیده دادند
۲۳۱	نبرد با خوارج در شرائط تعدی و خونریزی آنان تحقق یافت
۲۳۳	اهل ذمه ، یهود و نصاری و مجوس در پناه اسلام ، در عقیده و مذهب آزادند
۲۳۵	لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ راجع به عقیده است ، نه پذیرش اسلام در ظاهر امر
۲۳۷	سومین حق رعیت بر ولات، مراقبت در بهداشت بدنی و روحی است
۲۳۹	در اسلام محکمه شخصی برای بعضی افراد نیست، همه در تحت قانون تساوی دارند
۲۴۱	داستان سواده بن قیس شاهد دیگری است بر این مطالب

درس سی و هفتم

عدم جواز جهاد در رکاب امام جائز



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

در خبر عبدالله بن مُغیره آمده بود که: محمّد بن عبدالله از حضرت امام رضا علیه السّلام از این خبر سؤال کرد و من هم گوش می‌دادم که می‌گفت: پدر من برای من حدیث کرد از اهل بیتش از آبائه علیهم السّلام (ظاهراً از آبائه علیهم السّلام یا حضرت صادق و یا حضرت باقر علیهما السّلام بوده‌اند) که بعضی پیش آن حضرت گفتند: در ولایت ما لشکرگاه و رباط است؛ یعنی آنجائی که ساخلوی لشکر و محلّ تجمّع جیش است برای اینکه به هر نقطه‌ای که بخواهند حمله کنند؛ و به آن موضع قزوین می‌گویند: و دشمنانی هم هستند که به آنها دیلم می‌گویند. آیا در این صورت برای ما جائز است که برویم جهاد کنیم، یا نگهداری سنگر کنیم؟!

آن حضرت در جواب سائل فرمودند: بر شما باد که حجّ خانه خدا را بجای آورید! دو مرتبه حدیث را اعاده کرد، باز حضرت فرمودند: بر شما باد به این خانه خدا، پس حجّ آن را بجای آورید. آیا خوشایند نیست برای احدی از شما که در خانه خود باشد و از آنچه خداوند به او عنایت کرده از سعه و اموال، بر عیالش انفاق کند و منتظر امر ما باشد (یعنی منتظر قیامت و حکومت، و منتظر امارت و ریاست و امارت ما باشد). پس اگر امر و قیام ما به او رسید، مانند

کسی است که با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جنگ بدر شرکت کرده است؛ و اگر بمیرد در حالیکه منتظر امر ما باشد، مثل کسی است که با قائم ما در چادر و فسطاط او می‌باشد؛ حضرت بین دو سبأه خود را جمع کردند و فرمودند: می‌گوییم اینطور!

سپس حضرت جمع کردند بین سبأه و وسطای خود را و گفتند: نمی‌گوییم اینطور! برای اینکه سبأه و وسطی یکی از دیگری أطول است.

(وسطی از سبأه أطول است؛ یعنی اگر بگوییم آن شخص با حضرت قائم در فسطاط چنین است، لازم می‌آید که بگوییم حضرت قائم، مقامش از این شخص که منتظر امر ماست بیشتر است. یعنی من می‌خواهم بگوییم: آن شخص مَعَ قَائِمِنَا كَالسَّبَّابَتَيْنِ لَا يُفْضَلُ أَحَدُهُمَا عَلَى الْأُخْرَى.)

این روایت را محمد بن عبدالله عن آبائه برای حضرت رضا علیه‌السلام نقل می‌کند، فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَدَقَ؛ حضرت رضا علیه‌السلام تصدیق کردند و فرمودند: این راوی درست می‌گوید و مطلب همینطور است.

سوّم: در موثقه سماعه از حضرت صادق علیه‌السلام آمده است که:

قَالَ: لَقِيَ عَبْدَ الْبَصْرِيِّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ، فَقَالَ لَهُ: يَا عَلِيُّ بْنَ الْحُسَيْنِ! تَرَكْتَ الْجِهَادَ وَصُعُوبَتَهُ وَأَقْبَلْتَ عَلَى الْحَجِّ وَ لَيْتَنِي! إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا ببيعكم الذي بايعتم به وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.<sup>۱</sup>

سماعه می‌گوید: «إمام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: عَبَادَ بَصْرِي در راه مکه به حضرت زین العابدین علیه‌السلام برخورد کرد و به آن حضرت گفت: ای علی بن الحسین! تو جهاد و مشکلات آن را رها کردی و به حج روی آوردی

۱- آیه ۱۱۱، از سوره ۹: التوبة

و نرمی و سهولت و آرامش حجّ را ترجیح دادی! در حالتی که خداوند عزّوجلّ می‌گوید: خداوند از مؤمنین جانهای آنها و مالهای آنها را در مقابل بهشت خریداری نموده است؛ این مؤمنین در راه خدا جهاد می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند؛ و این معامله و اشترائی که خدا با مؤمنین کرده است (پیمان و میعاد است که خدا بر خود نهاده است) و خود به پیمان و تعهد حقّ، متعهد این معامله شده است؛ و این پیمان در تورات و انجیل و قرآن بیان شده است.

بنابراین، چه کسی بیش از پروردگار متعهد به وفای چنین عهد محکم و مستحکمی است که خداوند با مؤمنین بسته و خود متعهد به وفای آن شده و در این کتب آسمانی نازل فرموده است؟! پس بشارت باد شما را به این بیعی که با خدا می‌کنید! (یعنی جانها و مالهای خود را می‌فروشید و در مقابل آن بهشت می‌خرید) و این رستگاری بزرگ و نجات و ظفر عظیمی است.»

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا: أَيْمَ الْأَيَّةِ!

وقتی عبّاد آیه را تا اینجا خواند حضرت به او فرمودند: «بقیة آیه را

بخوان!»

فَقَالَ: التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ  
الْأَمْرُونَ بِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَاللَّتَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ  
الْمُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup>

«آن مؤمنین کسانی هستند که تائب به سوی خدا هستند و اهل عبادتند، و پیوسته حمد و سپاس خدا را بجا می‌آورند و به سیاحت می‌روند (و از تماشای آثار جمال و جلال پروردگار در بیابانها و کوهها و مناظر این عالم به خدا تقرّب می‌جویند) و اهل رکوعند و اهل سجودند، و اهل امر بمعروف و نهی از منکرند، و حافظین حدود خدا هستند (از مقرّرات و احکام و قوانین خدا پاسداری می‌کنند) و مؤمنین را بشارت بده.»

۱- آیه ۱۱۲، از سوره ۹: التّوبة

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا: إِذَا رَأَيْتَنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ هَذِهِ صِفَتُهُمْ فَالْجِهَادُ مَعَهُمْ أَفْضَلُ مِنَ الْحَجِّ.

«حضرت رضا جواب عبّاد را به این نحو دادند: زمانی که ما ببینیم افرادی را که اوصاف آنها این چنین است که در قرآن بیان شده، پس جهاد با آنها افضل است از حج.»

باید توجه نمود که منظور و مقصود حضرت سجّاد علیه السلام چیست! حضرت می‌خواهد بفرماید: این کسانی که اینطرف و آنطرف می‌روند و به نام خدا زیر پرچم مروان و عبدالملک بن مروان و غیرهم جهاد می‌کنند، این جهاد در راه خدا نیست؛ این آدم‌کشی و مال مردم گرفتن است! این سیطره بر اموال و نفوس است! اینها حافظ حدود خدا نیستند؛ اینها بر طبق آیات خدا جهاد نمی‌کنند؛ اینها امانشان درست نیست؛ غنیمتی را که می‌گیرند درست قسمت نمی‌کنند و یکسره غنائم را به افراد خود اختصاص می‌دهند؛ ستم می‌کنند؛ زنان را از بین می‌برند؛ آتش می‌زنند؛ و این لشکرکشی و کشورگشائی علیه قانون قرآن و اسلام است؛ اینها توسعه مملکت است. آنوقت تو به من می‌گوئی بیایم و زیر لوای اینها جهاد کنم؟!

اگر من با اینها جهاد کنم، علم و درایت خود را تسلیم آنها کرده‌ام؛ و در تحت افکار آنها خود را تنازل داده‌ام. یعنی من جمیع الجهات به آنها کمک کرده‌ام؛ کمک به شخصی که جهاد نمی‌کند و کشتار او به نام جهاد برای توسعه قدرت و حکومت و ظلم و ستم و گسترش مملکت است؛ مثل قتال جهانخواران و پادشاهان سفاک که بنام جهاد و بنام اسلام است! تو به این نام فریفته شدی و مرا هم سرزنش می‌کنی که چرا حج انجام می‌دهم و جهاد نمی‌کنم؟! من از خدا می‌خواهم که جهاد کنم؟ تو بمن افرادی را که واجد اوصافی که در قرآن مجید بیان شده است نشان بده تا من هم بروم و زیر پرچمشان جهاد کنم. ولی می‌بینی که اینها اینطور نیستند و این صفات اصلاً در آنها نیست. آنوقت اگر من بروم و با



آنها جهاد کنم، به هر مقداری که در رکاب و زیر لوای آنها جنگ کنم، کشته بشوم و یا بکشم، کمک به ظلم و کمک به امارت و حکومت آنها کرده‌ام؛ کمک به جباریت و استبداد آنها کرده‌ام؛ کمک به از بین رفتن دین و قانون و سنت خدا کرده‌ام؛ و خداوند به ما چنین دستوری نداده است که به این نحو در زیر لوای آنها جهاد کنید. فقط صدر آیه را قرائت نکن، ذیل آنرا نیز در نظر آور!

یکی گفت: آن آقایی که بالای منبر بود اصلاً قائل به خدا نیست؛ گفتند: چرا؟! گفت: چون می‌گوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، هیچ خدائی نیست! درحالی که این آقا بالای منبر می‌گفته است: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ و این شخص چون در مسجد بوده است لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را شنیده، اما وقتی خواسته پایش را از صحن شبستان بیرون بگذارد، إِلَّا اللَّهَ را نشنیده، و گفته است: این آقا می‌گوید: لَا إِلَهَ.

این درست نیست. کلام خدا صدر و ذیل دارد؛ خدا به انسان نمی‌گوید که زیر پرچم باطل و جور و ستم برود؛ خدا انسان را امر نمی‌کند که علیه ادراکات و عقل و تفکر خودش قدم بردارد.

حضرت می‌فرماید: من که علی بن الحسینم، صرف نظر از تمام جهات امارت و ریاست و امامت، اگر حاکم عادل پیدا شود که واجد این صفات مذکوره در قرآن باشد، می‌روم و به او کمک می‌کنم و جنگ می‌کنم.

چهارم: وَ فِي خَبَرِ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، الْمَرْوِيُّ عَنْ «الْعَلَلِ» وَ «الْخِصَالِ» قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَخْرُجُ الْمُسْلِمُ فِي الْجِهَادِ مَعَ مَنْ لَا يُؤْمَنُ فِي الْحُكْمِ وَلَا يُنْفَدُ فِي الْفَيْءِ أَمْرَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. فَإِنَّهُ إِنْ مَاتَ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ كَانَ مُعِينًا لِعَدُوِّكَ فِي حَبْسٍ حَقًّا وَ الْإِشَاطَةِ بِدِمَائِنَا<sup>۱</sup>، وَ مِثَّتُهُ مِثَّةُ جَاهِلِيَّةٍ.

«در «علل» و «خصال» ابی بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام از

۱- الإِشَاطَةُ مِنْ شَيْطَانِ شَيْطَانِ الشَّيْءِ: أَحْتَرَقَ. أَشَاطَ السَّلْطَانُ دَمَهُ وَ بِدَمِهِ:

عَرَضَهُ لِلْقَتْلِ وَأَهْدَرَ دَمَهُ.

پدرانشان علیهم السّلام روایت می‌کند که: امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: هیچ فرد مسلمانی در تحت حکومت کسی که در حکمش مأمون نیست بجهاد نمی‌رود، مگر آنکه در حبس حقّ ما و ریختن خون ما شرکت کرده است؛ و اگر بمیرد به مردن اهل جاهلیت مرده است.»

یعنی آن رئیس لشکر در احکامی که صادر می‌کند، دل انسان آرام نیست و متزلزل است که آیا حکم به حقّ می‌کند یا به باطل؟! در اینجا این را بکش، آنجا او را بزن، این را اسیر کن، آن را گردن بزن، این مال را بگیر، واجب الإجراء می‌باشد یا نه؟ این انسان مأمون نیست، و این حکم مورد أمن و آرامش دل نیست؛ چون شخصی است که از او حکمهای خلاف دیده شده است، پس جهاد با این فرد جائز نیست.

خارج نمی‌شود مسلمانی در جهاد با کسی که در حکمش مأمون نیست؛ و در غنیمتی که می‌گیرد امر خدا را اجرا نمی‌کند. غنائمی که بدست می‌آید باید طبق امر خدا قسمت شود؛ این فرد روی سلیقه خودش قسمت می‌کند. یک فرد مسلمان در چنین جهادی نمی‌تواند شرکت کند؛ و اگر مسلمانی با یک چنین شخصی به جهاد رفت، دشمن ما را در حبس حقّ ما و ریختن و هدر دادن خون ما اعانت نموده است. بنابراین، چنانچه مرگ او فرا برسد، خواهد مُرد به مردن مردمان جاهلیت.

پنجم: وَ خَيْرِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ شُعْبَةَ، الْمَرْوِيُّ عَنْ «تَحْفِ الْعُقُولِ» عَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كِتَابِهِ إِلَى الْمَأْمُونِ: وَالْجِهَادُ وَاجِبٌ مَعَ إِمَامٍ عَادِلٍ؛ وَمَنْ قَاتَلَ فَقُتِلَ دُونَ مَالِهِ وَرَحْلِهِ وَنَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. وَلَا يَحِلُّ قَتْلُ أَحَدٍ مِنَ الْكُفَّارِ فِي دَارِ النَّبِيَّةِ الْإِقَاتِلُ أَوْ بَاغٍ؛ وَذَلِكَ إِذَا لَمْ تَحْذَرْ عَلَى نَفْسِكَ. وَلَا أَكُلُ أَمْوَالِ النَّاسِ مِنَ الْمُخَالِفِينَ وَغَيْرِهِمْ. وَالنَّبِيَّةُ فِي دَارِ النَّبِيَّةِ وَاجِبَةٌ؛ وَلَا حَنْثَ عَلَى مَنْ هَلَكَ نَبِيَّةً يَدْفَعُ بِهَا ظُلْمًا عَنْ نَفْسِهِ.

در نامه‌ای که - طبق این خبر - حضرت امام رضا علیه السّلام برای مأمون

می نویسند آمده است که: جهاد واجب است با امام عادل؛ بنابراین، کسی که برای نگهداری مال و مسکن خودش و برای نگهداری جان خود جهاد و مقاتله کند و کشته شود، این فرد شهید است. ولیکن حلال نیست کشتن یکی از کفار در دار تقیه مگر اینکه آن کافر، قاتل یا متعدی و متجاوز باشد.

دار تقیه داریست که حاکمی جائز بر آن مسلط شده و اوامر و نواهی زیر فرمان اوست؛ و در این صورت انسان باید خونها را حفظ کند. تقیه یعنی حفظ کردن: (وَقِيَ يَقِي وَقَايَةً وَ وَقِيًّا وَ وَقِيَةً وَ وَقِيًّا) فَلَانًا: صَائَهُ وَ سَتَرَهُ عَنِ الْأَدَى. (تَقَى يَتَّقِي تَقِيًّا وَ تَقَاءً وَ تَقِيَّةً) بِمَعْنَى اتَّقَى. (اتَّقَى اتَّقَاءً وَ تَوَقَّى تَوَقِيًّا) فَلَانًا: حَذَرَهُ وَ خَافَهُ؛ تَجَنَّبَهُ. از او حذر کرد؛ خودش را حفظ کرد.

دار تقیه یعنی آن خانه‌ای که انسان در آنجا باید مواظب باشد و خودش را از شر دشمن حفظ کند. در وقتی که امام عادل بر سر کار است تقیه نیست و هر خونی که بدستور او ریخته شود، این خون بجا ریخته شده است ولو اینکه حکم کند همه کفار را بکشید. آنجا جای تقیه، یعنی جای حفظ خون نیست؛ و اگر کسی خلاف قول او رفتار کند گناه کرده است. و اما اگر حاکم جائری بر سر کار است که اوامرش بر اساس حق نیست، و چه بسا اوامر او خلاف باشد، و غالباً هم خلاف است (و اصولاً اصل وجود حاکم جائز خلاف است) بنابراین، آن خونهایی که ریخته شود به ناحق است و لو از کفار و مشرکین باشد. ریختن خون کفار و مشرکین جائی صحیح است که به نظر حاکم عادل باشد؛ اگر حاکم، جائز باشد انسان حق کشتن کفار را هم ندارد؛ این را می‌گویند: دار تقیه، یعنی خانه‌ای که باید در آن خونها حفظ شود.

حضرت به مأمون می‌فرماید: کشتن هیچیک از کفار در دار تقیه حلال نیست مگر آن کافری که فردی را کشته باشد و قصاصاً او را بکشند؛ و یا به مرد مسلمانی تعدی کند که در این صورت او را می‌کشند. وَ ذَلِكَ إِذَا لَمْ تَحْذَرْ عَلَى نَفْسِكَ، البته جواز قتل کفار در جائی است که از آنها بر نفس خود خائف نباشی، و

الإقتل آنها جائز نیست. و همچنین جائز نیست خوردن اموال مخالفین و غیر مخالفین در تحت لوای حاکم جائز.

و تقیّه هم در دار تقیّه واجب است وقتی که دار، دار تقیّه است و حاکم آنجا حاکم جائز است، و اگر انسان تقیّه نکند خونش و ناموسش و همه چیزش را به باد داده است؛ در این صورت حفظ خون در چنین مرحله‌ای از واجبات است. و اگر انسان از روی تقیّه قسم بخورد و مقصودش حفظ نفس خود باشد مرتکب گناه نشده است و کفاره هم ندارد.

ششم: روایت محمد بن عبدالله سَمَنْدَری است که می‌گوید: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِيَّيْكَ أَكُونُ بِالْبَابِ (يَعْنِي بَابَ مِنَ الْأَبْوَابِ) فَيَسْتَأْذِنُ السَّلَاحَ! فَأَخْرَجَ مَعَهُمْ؟!

می‌گوید: من بحضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم که: من در باب هستم (یکی از این مکانهایی که متعلق به حکومت است) و در آنجا ندا می‌کنند و صدا می‌زنند که بیایید و سلاح بگیرید (شمشیر و نیزه و غیره تقسیم می‌کنند) و برای جنگ حرکت کنید! و مردم هم برای جنگ حرکت می‌کنند؛ آیا جائز است در این جنگ شرکت کنم؟!

فَقَالَ: أَرَأَيْتَكَ إِنْ حَرَجْتَ فَأَسْرَتَ رَجُلًا فَأَعْطَيْتَهُ الْأَمَانَ وَجَعَلْتَ لَهُ مِنَ الْعَهْدِ مَا جَعَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] لِلْمُشْرِكِينَ، أَكَانَ يَفُونَ لَكَ بِهِ؟! قَالَ: لَا وَاللَّهِ جُعِلْتُ فِدَاكَ؛ مَا كَانَ يَفُونَ لِي. قَالَ: فَلَا تَخْرُجْ. ثُمَّ قَالَ لِي: أَمَا إِنَّ هُنَاكَ السَّيْفُ.

حضرت فرمود: به من بگو ببینم که اگر با اینها بسوی جهاد خارج شدی و یک مردی را به اسارت گرفتی و به او امان دادی، همانطور که پیغمبر به یکی از مشرکین عهد و امان می‌داد، و او در این صورت محفوظ بود و دیگر کسی حق کشتن او را نداشت (در زمان پیغمبر هر مسلمانی که یک مشرکی را اسیب می‌گرفت و به او امان می‌داد، تمام لشکر از بالا و پائین، رئیس و مرؤوس این

أمان را محترم می‌شمردند) آیا أمان تو هم مانند أمان پیغمبر محترم است؟! گفت: نه بخدا قسم - فدایت شوم - این کار را نمی‌کنند و وفا هم نمی‌کنند؛ چه بسا آنکه را من أمان داده‌ام می‌کشند. حضرت فرمود: بنابراین، با آنها خارج نشو! بعد فرمود: در آنجا شمشیر است؛ یعنی ظلم است، کشتن است، عدالت و دعوت به قرآن و حق نیست. آن جهادی محترم است که در آن أمان باشد. هر أمانی محترم است و بر تمام افراد لازم است که به آن اعتنا کنند، کما اینکه پیغمبر طبق آیات قرآن به أمان مؤمنین و مسلمین اعتنا می‌نمود، و غنیمتی که انسان می‌گیرد باید طبق قاعده قرآن باشد؛ اما اینها خروج و کشتار است، نه جهاد.

هفتم: حَبْرَ الْحَسَنِ بْنِ الْعَبَّاسِ بْنِ الْجَوْشِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ فِي بَيَانِ (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) قَالَ: وَلَا أَعْلَمُ فِي هَذَا الزَّمَانِ جِهَادًا إِلَّا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ وَالْجَوَارَ<sup>١</sup>.

در این خبر هم حضرت امام محمد تقی علیه السلام ضمن بیان مفصلی در تفسیر سوره إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ می‌فرماید: من در این زمان جهادی را نمی‌شناسم و سراغ ندارم در عالم متحقق شود مگر حج و عمره و جوار (پناه دادن مسلم).

هشتم: خبر عبدالملک بن عمر است؛ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا عَبْدَ الْمَلِكِ! مَا لِي لَا أَرَاكَ تَخْرُجُ إِلَيَّ هَذِهِ الْمَوَاضِعَ الَّتِي يَخْرُجُ إِلَيْهَا أَهْلُ بِلَادِكَ؟! قَالَ: قُلْتُ: وَأَيْنَ؟ قَالَ: جُدَّةَ وَعَبَّادَانَ وَالْمَصِيصَةَ وَقَرْوِينَ. فَقُلْتُ: ائْتِنَارًا لِأَمْرِكُمْ وَالْإِقْتِدَاءَ بِكُمْ! فَقَالَ: إِي وَاللَّهِ! لَوْ كَانَ خَيْرًا مَّا سَبَقُونَا إِلَيْهِ.

عبدالملک بن عمر می‌گوید: حضرت صادق علیه السلام بمن فرمودند: ای عبدالملک! چرا من تو را نمی‌بینم که با مردم خارج شوی بسوی این

١- جوار: مصدر جاور (و يُقَالُ: أَقَامَ فِي جَوَارِهِ، أَي قَرَّبَ مَسْكَنَهُ) الْأَمَانُ وَالْعَهْدُ.

يُقَالُ: هُوَ فِي جَوَارِي أَي فِي عَهْدِي وَأَمَانِي. جَوَار: الْمَاءُ الْكَثِيرُ.

مواضعی که اهل شهرها و هموطنان تو خارج می‌شوند و بسوی این مواضع می‌روند؟! می‌روند؟!

عرض کردم: مقصودتان چیست؟! کجا را در نظر دارید!! حضرت فرمودند: جُدَّة (جَدَّة با فتحه جیم غلط است. جُدَّة با ضمّه، شهری است کنار بحر احمر و تا مکه فاصله کمی دارد.) و غُبَّادان و مَصِیصَه و قزوین (در این نواحی است که لشکرها را تقسیم می‌کنند). گفتیم: علّت اینکه من خارج نمی‌شوم انتظار امر شما و قیام و حکومت شماست، تا در زیر لوای شما باشم و بشما اقتدا نموده باشم.

حضرت فرمود: **إِی وَّاللَّهِ!** راست گفتمی! اگر این جهادی که اینها می‌کنند خیر بود آنها از ما پیشی نمی‌گرفتند؛ در حالی که ما در این جهاد پیش قدم هستیم و در این امر خیر، مقدمیم.

معلوم می‌شود در آن جهاد خبری نیست، بلکه شرّ محض است و خیر در نزد ماست که به این جهادها دست نمی‌زنیم.

قَالَ: قُلْتُ لَهُ: كَمَا [نَوَاطُ] يَقُولُونَ لَيْسَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ جَعْفَرٍ خِلَافٌ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَرَى الْجِهَادَ.

عرض کردم که نواط می‌گویند: بین ما و بین جعفر هیچ خلافی نیست مگر اینکه آن حضرت جهاد را واجب نمی‌داند، ولی ما جهاد را واجب می‌دانیم.

قَالَ: أَنَا لَا أَرَاهُ؟! بَلَى وَاللَّهِ إِيَّيْ لَأَرَاهُ وَلَكِنْ أَكْرَهُ أَنْ أَدَعَ عِلْمِي إِلَى جَهْلِهِمْ.

حضرت فرمود: من جهاد را واجب ندانم؟! بله قسم به خدا من جهاد را واجب می‌دانم ولیکن کراهت دارم از اینکه علم خود را به جهل آنها بسپارم.

یعنی من اول مسلمانم؛ اول مجاهد فی سبیل الله هستم؛ اولین برافرازنده آیات قرآن برای قیام و جهاد؛ ولی این جهادی که اینها می‌کنند از روی جهالت است، از روی نابینائی است، از روی نادانی است، از روی عمی و

کوری است. و من اگر بخواهم با این افراد جهاد کنم باید تمام ادراکات خود را از بین ببرم و تابع محض ضلالت و جهل آنها بشوم؛ مگر از کسی اینکار ساخته است؟ مگر کسی که دارای قوه مفکره است می تواند زیر آراء ظلم و بطلان و جهل برود؟! پس موقعیت خارجی برای من ایجاب جهاد نمی کند، نه اینکه من جهاد را واجب نمی دانم.

مرحوم صاحب «جواهر» پس از نقل این روایت می فرماید: **إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ النَّصُوصِ الَّتِي مُقْتَضَاهَا كَصَرِيحِ الْفُتَاوَى عَدَمُ مَشْرُوعِيَةِ الْجِهَادِ مَعَ الْجَائِرِ وَغَيْرِهِ.**

می فرماید: مقتضای این نصوص و غیر آن همانند سائر آن نصوص - مثل صریح فتاوی بزرگان علمای شیعه رضوان الله علیهم - عدم مشروعیت جهاد با حاکم جائر است.

**بَلْ فِي «الْمَسَالِكِ» وَغَيْرِهَا عَدَمُ الْإِكْتِفَاءِ بِنَائِبِ الْغَيْبَةِ، فَلَا يَجُوزُ لَهُ تَوَلِّيهِ.** بلکه در «مسالك» و غیر آن گفته است: در زمان غیبت اگر چه قائل به ولایت فقیه هم بشویم فائده ندارد، و باید حتماً امام عصر و امام معصوم باشد.

**بَلْ فِي «الرِّيَاضِ» نَفْيُ عِلْمِ الْخِلَافِ فِيهِ حَاكِيًا لَهُ عَنْ ظَاهِرِ «الْمُنْتَهَى» وَ صَرِيحِ «الْغَيْبَةِ» الْإِمَامِ أَحْمَدَ فِي الْأَوَّلِ؛ قَالَ: وَ ظَاهِرُهُمَا الْإِجْمَاعُ مُضَافًا إِلَى مَا سَمِعْتَهُ مِنَ النَّصُوصِ الْمُعْتَبَرَةِ وَجُودِ الْإِمَامِ.**

بلکه در «ریاض» ادعای نفی خلاف کرده و حکایت نموده است این مطلب را از ظاهر «منتهی» و صریح «غنیه»، اما در «منتهی» از اجماع، فقط احمد را استثناء کرده است. در «ریاض» فرموده: ظاهر «منتهی» و «غنیه» اجماع است بر عدم جواز جهاد در صورتی که امام عصر و امام معصوم نباشد؛ مضافاً به آن نصوصی که در آنها جهاد را فقط اختصاص به امام داده است.

ایشان می فرماید: **لَكِنَّ لِنُ تَمَّ الْإِجْمَاعُ الْمَرْبُورُ فَذَلِكَ، وَإِلَّا أَمْكَنَ الْمُنَاقَشَةَ فِيهِ بِعُمُومِ وَلَايَةِ الْفَقِيهِ فِي زَمَنِ الْغَيْبَةِ الشَّامِلَةِ لِذَلِكَ الْمُعْتَصِدَةِ بِعُمُومِ**

أَدْلَةُ الْجِهَادِ، فَتَرَجَّحَ عَلَيَّ غَيْرَهَا.<sup>۱</sup> انتهى موضع الحاجة.

می‌فرماید: اگر اجماع مدعی ثابت شود فَبِهَا، و إلا جای مناقشه است که اولاً بگوئیم: ولایت فقیه در زمان غیبت شامل مصالح عامه مسلمین بوده و معتضد به عموم أدله جهاد است؛ و أدله جهاد هم إطلاق و عمومیت دارد و مؤید عمومیت حدود اختیار ولایت فقیه است؛ و در این صورت بر اطلاعاتی که در آن، ظهور امام عصر قید شده است رجحان پیدا می‌کند؛ و بالتیجه مقصود از آن، حاکم عادل است نه امام عصر.

و محصل مطلب این است که: معلوم نیست اجماع مدعی ثابت شود (همانطوری که ایشان بعنوان اِنْ نَّمَّ فرموده‌اند) زیرا اجماع المحصل غیر حاصل والمنقول غیر حجة؛ اجماع محصل ثابت نیست و منقول هم حجیت ندارد.

در اینجا هم غیر از اجماع منقول چیزی نقل نشده است؛ و عموم أدله ولایت فقیه که قبلاً بحث شده است دلالت می‌کند بر اینکه تمام شؤون ولایت امام برای فقیه اعلم و أشجع و أقوى، و آن کسی که با ولی خود یعنی امام عصر متصل است و می‌تواند از آبشخوار ولایت إشراب بشود، ثابت و محقق است؛ و چنین شخصی می‌تواند امر و نهی کند. و عموم أدله علم و اطلاعات أدله جهاد هم إلى یوم القیامه بر جای خودش پا برجاست.

بنابراین، أدله جهاد در زمان غیبت و حضور تفاوتی ندارد، و در زمان ولایت فقیه عادل، در صورتی که حکومت بر او استوار باشد (یعنی حاکم مبسوط الید باشد) می‌تواند إقامة جهاد کند. بلکه یکی از واجبات بر او إقامة جهاد است؛ و همانطوری که بحث شد: بر حاکم لازم است لأقل در هر سال یکمرتبه جهاد انجام دهد تا اینکه جهاد تعطیل نشود. و عزت اسلام بر اساس جهاد است؛ و وقتی جهاد از بین برود مردم حکم مرده را پیدا می‌کنند و ذلت و عدم تحرک بر آنها حاکم می‌شود. و چقدر رسول خدا از جهاد مستبشر بود! و

۱- «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، کتاب الجهاد، ص ۱۴



چقدر جهاد برای آن حضرت خوشایند بود! جهاد یعنی حیات؛ جهاد آدمکشی نیست؛ جهاد مسلمان کردن شخص کافر و إرائه قرآن و إرائه و إقامه نماز و أمر بمعروف و نهی از منکر در سراسر عالم است. و این از بهترین خصالی است که قرآن مجید - بنحو الإطلاق والعموم - مؤمنین را به آن امر می‌کند.

بنابراین، هیچ وجهی ندارد که ما جهاد را اختصاص به خود إمام عصر علیه‌السّلام بدهیم و در زمان غیبت باب جهاد را مسدود کنیم؛ بلکه جهاد با تمام شرائط و آداب بر جای خود باقی است؛ ولی البتّه باید تحت نظر ولیّ فقیه جامع الشّرائط صورت بگیرد. اگر فقیه عادل با تمام آن خصوصیات باشد و مردم هم با او بیعت کنند و حکومت برقرار شود، آن فقیه بر حسب مقتضیاتی که می‌داند به جهاد امر می‌کند؛ و اگر مقتضی ندانست طبعاً امر نمی‌کند.

باید دانست: مقصود از تحقّق جهاد در زمان غیبت این نیست که ولیّ فقیه هر روز امر به جهاد کند؛ بلکه منظور این است که امر جهاد به دست اوست؛ و هر وقتی که صلاح بداند به جهاد امر می‌کند؛ وقتی هم که صلاح نمی‌داند امر نمی‌کند. کلام هم در جهاد است نه دفاع؛ و دفاع در هر صورت واجب است.

ولیکن بحث ما در این است که یکی از وظائف حکومت اسلام و ولایت ایجاد وزارت جهاد است، که بایستی مسلمانها را تربیت و به فنون جنگ آشنا نماید و آنها را به جهاد به کفّار برای مسلمان نمودن آنان بفرستد. این از وظائف حکومت اسلام است و حتماً حکومت اسلام باید چنین وزارتخانه‌ای داشته باشد.

رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم جهاد را خیلی دوست داشتند و در جهاد خیلی مسرور و مبهتج بودند. چون جهاد دعوت به حیات است، دعوت به مبدأ است، دعوت به وطن اصلی است. گویا رسول خدا در روی زمین، خود را با تمام افراد غریبه می‌بیند، مگر آن کسیکه اسلام بیاورد؛ که او دیگر أهل وطن است. و لذا رسول خدا عاشق بود بر اینکه کسی را مسلمان

کند. حتی از کیفیت برداشتن شمشیر و تیر و حرکت دادن لشکر در بعضی از همین تواریخ مطالبی دیده می‌شود که موجب تعجب انسان می‌گردد، که تا چه حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حتی نسبت به اسبی که او را برای جهاد می‌بردند ابراز احساسات می‌نمودند. روی آن اسب دست می‌کشید، دستمال می‌مالید، پیراهن خودش را می‌انداخت، با ردای خود خاک را از روی آن اسب می‌گرفت؛ گویا با اسب گفتگو می‌کرد (آن اسبی که بر آن سوار می‌شدند و با آن می‌جنگیدند).

واقیدی در «مغازی» نقل می‌کند: رسول خدا که به جنگ تبوک رفته بودند، اهدی رجل من قضاة إلی النبی صلی الله علیه [وآله] و سلم فرساً «در بین راه یکی از مردم قضاة اسبی را به رسول خدا هدیه کرد» فَأَعْطَاهُ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ وَ أَمْرَهُ أَنْ يُرَبِّطَهُ حِيَالَهُ، اسْتِثْنَاءًا بِصَهِيلِهِ.

«حضرت آن اسب را به یکی از انصار بخشیدند و گفتند: این اسب مال تو، ولیکن همیشه او را نزدیک ما ببند که صدای شیهه‌اش را بشنویم؛ ما از صدای شیهه اسب خیلی خوشمان می‌آید و با صدای شیهه اسب مانوسیم.»

فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَ سَلَّمَ الْمَدِينَةَ، فَفَقَدَ صَهِيلَ الْفَرَسِ فَسَأَلَ عَنْهُ صَاحِبَهُ، فَقَالَ: حَصِيئُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

«این مرد پیوسته در راه، آن اسب را نزدیک اقامتگاه پیغمبر می‌بست و آن اسب هم دائماً شیهه می‌کشید، تا اینکه وارد مدینه شدند و دیگر صدای صهیل اسب بگوش پیغمبر نرسید؛ پیغمبر از صاحبش سؤال کردند: چرا این اسب صدا نمی‌کند؟! گفت: حَصِيئُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! من آخته‌اش کردم.» رسول خدا هیچ تعرضی به او نمودند ولیکن از مطالبی که در پاسخ فرمودند معلوم می‌شود که چقدر آن حضرت ناراحت شدند! (می‌خواهند بگویند: من بتو اسب دادم، اسب نر، که دائماً شیهه بکشد و صدا کند و صدایش بیابان و دشت را پر کند؛ صدای صهیل و شیهه اسبان تازی با مردان غازی در میدان کارزار دل کفار و

مشرکین را می‌لرزاند و می‌ترساند و هر شبهه اسبی حکم چند شمشیر بران را دارد؛ تو آمدی اخته‌اش کردی؛ چرا اینکار را کردی؟! من که نخواستم اسب اخته بتو بدهم؛ من اسب نر بتو دادم که شبهه بزند.»

البته رسول خدا هیچ نگفتند، و او بواسطهٔ إهداء رسول خدا صاحب اسب شد و هر کاری که می‌خواست می‌توانست بکند؛ ولیکن رسول خدا که گفتند این اسب را بگیر و پیوسته نزدیک من ببند، یعنی اینکه صدایش بمن برسد و من با شنیدن صدای او مبتهج و مسرور شوم؛ ولی او آمد و این بلا را بسر اسب آورد.

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَسَلَّمَ : فَإِنَّ الْخَيْلَ فِي تَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

« رسول خدا فرمودند: در پیشانی اسبهای نر خیر نوشته شده است تا روز قیامت. یعنی پیوسته این حیوان مرکز تراوش خیر است.»

اتَّخِذُوا مِنْ نَسْلِهَا وَبَاهُوا بِصَهْلِهَا الْمُشْرِكِينَ. « شما از آن نسل بگیرید و بگذارید بچه بیاورد (اسب نر باید بچه بیاورد) و با صدا و شبهه‌اش به مشرکین افتخار کنید! این عظمت شماست در میدان جنگ.»

أَعْرَافُهَا أَدْفَاؤُهَا وَ أَذْنَابُهَا مَذَابُهَا.

«یالهای اسب که بر گردنش افتاده است در حکم پتو و لحافی است که این حیوان را حفظ می‌کند؛ و دمش موجب از بین بردن حیواناتی است که بر او جمع می‌شوند؛ و با او دور می‌کند از خود، آنچه را که ناملایم است.»

وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ الشُّهَدَاءَ لَيَأْتُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِأَسْيَاقِهِمْ عَلَى عَوَاتِقِهِمْ لَا يَمُرُّونَ بِأَحَدٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ إِلَّا تَنَحَّى عَنْهُمْ؛ حَتَّى إِتْمُرُوا بِإِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ (خَلِيلِ الرَّحْمَنِ) فَيَتَنَحَّى لَهُمْ حَتَّى يَجْلِسُوا عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ.

« قسم به آن کسی که جان من در دست اوست، شهیدان راه خدا در روز قیامت وارد صحنهٔ قیامت می‌شوند در حالتی که شمشیرها بر روی شانهای خود گذاشته‌اند و با این کیفیت وارد محشر می‌شوند؛ و بر احدی از انبیاء عبور

نمی‌کنند الا اینکه آن پیغمبر از ایشان کناره می‌گیرد و به آنها راه می‌دهد؛ تا اینکه مرور می‌کنند بر ابراهیم خلیل (خلیل الرحمن) او هم برای اینها راه می‌گشاید، یعنی کنار می‌رود و راه را برای اینها باز می‌کند؛ و اینها همینطور می‌آیند تا بر روی منبرهایی از نور می‌نشینند.»

يَقُولُ النَّاسُ: هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَهْرَبُوا دِمَاءَهُمْ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛ فَيَكُونُ كَذَلِكَ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَيْنَ عِبَادِهِ. «مردم می‌گویند: اینها کسانی هستند که خونهای خود را برای رب العالمین ریخته‌اند؛ همینطور آنها روی آن منابر از نور می‌مانند تا اینکه خداوند بین بندگان خود حکم و قضاوت کند.»

قَالُوا: وَبَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلَّمَ بِتَبُوكَ قَامَ إِلَى فَرَسِهِ الظَّرْبِ فَعَلَّقَ عَلَيْهِ شِعَارَهُ وَ جَعَلَ يَمْسَحُ ظَهْرَهُ بِرِدَائِهِ.

«گفتند: هنگامی که رسول خدا در راه تبوک حرکت می‌کرد، بعضی از اوقات برمی‌خاست و بسوی اسب ظرب می‌رفت (اسب ظرب، آن اسبی را می‌گویند که هم چاق است و هم کوتاه) و لباس زیر خود را می‌کند و روی سر و گردن او می‌انداخت تا از شدت گرما یک قدری تخفیف پیدا کند، یا آفتاب به او نخورد؛ و باردای خود به پشت این اسب می‌مالید.»

قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: تَمْسَحُ ظَهْرَهُ بِرِدَائِكَ؟! «گفته شد: ای رسول خدا پشت این اسب را با رادی خودت مسح می‌کنی؟! « قَالَ: نَعَمْ؛ وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ جِبْرِيلَ أَمَرَنِي بِذَلِكَ؛ مَعَ أَنِّي قَدْ بَتُّ اللَّيْلَةَ وَ إِنَّمَا الْمَلَائِكَةُ لَتُعَاتِبُنِي فِي حَسِّ الْخَيْلِ وَ مَسْحِهَا.

« رسول خدا فرمود: آری، تو چه می‌دانی! شاید جبرئیل بمن امر کرده است که اینکار را انجام بدهم؛ علاوه من دیشب در خواب دیدم که ملائکه درباره گرد افشاندن از بدن اسبها و مسح کردن آنها مرا مؤاخذه می‌کنند، که خودت باید به سراغ اسب بروی و خاک و گرد و غبار را از اسب دور کنی و اسب را مسح کنی و دست بکشی.»

وَقَالَ: أَخْبَرَنِي خَلِيلِي جَبْرِيلُ: أَنَّهُ يَكْتُبُ لِي بِكُلِّ حَسَنَةٍ أَوْ فَيْئَةٍ إِيَّاهُ حَسَنَةً.

«خلیل من جبرئیل بمن خبر داد: هر حسنه‌ای که من به این اسب انجام بدهم، خداوند برای من یک حسنه می‌نویسد.»

وَإِنَّ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ يَحُطُّ عَنِّي بِهَا سَيِّئَةً. «و خداوند یک سیئه هم از سیئات من بواسطه این عمل از من برمی‌دارد و آن سیئه را از بین می‌برد.»

وَمَا مِنْ أَمْرٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَرْبُطُ فَرَسًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُوقِفُهُ بِعَلْفِيهِ يَلْتَمِسُ بِهِ قُوَّتَهُ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ حَبَّةٍ حَسَنَةٍ، وَحَطَّ عَنْهُ بِكُلِّ حَبَّةٍ سَيِّئَةٍ.

«هیچ مسلمانی نیست که اسبی را در راه خدا ببندد و با خود بکشد و به اندازه کافی و وافسی به علوفه او رسیدگی کند و مقصود او این باشد که آن اسب قدرت بگیرد، مگر اینکه خداوند به إزاء هر دانه‌ای که به آن اسب داده حسنه‌ای برای او می‌نویسد، و به إزاء هر دانه‌ای که به آن اسب داده یک سیئه از سیئات او را برمی‌دارد.»

قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ أَىُّ الْخَيْلِ خَيْرٌ؟!

«عرض شد: ای پیغمبر، کدام یک از اقسام اسبها بهترند؟»

قَالَ: لَهُمْ، أَقْرَحُ، أَرْثَمُ، مُحَجَّلُ الثَّلَاثِ، مُطْلَقُ الْيَمِينِ؛ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَدَّهُمْ فَكَمَيْتٌ عَلَى هَذِهِ الصَّفَةِ<sup>۱</sup>.

«حضرت فرمود: آن اسب قرمزی که رنگش به سیاهی بخورد و در پیشانیش سفیدی بوده باشد و لب‌های بالا و دماغش و پاهایش تا ثلث ساق سفید بوده، همراه با یمن و برکت رها شده باشد؛ و اگر اسبی به این رنگ پیدا نشد، آن اسب قرمزی که رنگش به زردی متمایل باشد و او را کمیت می‌گویند (در صورتی که این صفات نیز در آن بوده باشد) از همه اسبها بهتر است.»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَالِ مُحَمَّدٍ

۱- «مغاری» واقدی، ج ۳، ص ۱۰۱۹ تا ۱۰۲۱



درس سی و هشتم

و جوب جهاد در حکومت اسلام

تحت ولایت فقیه الهی از خود گذشته و به خدا پیوسته





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث مهمی که باید در اینجا مطرح شود این است که: آیا اصل تشکیل حکومت اسلامی و تصدی ولی فقیه یک امر لازمی است یا لازم نیست؟ و آیا امر برپاداشتن ولایت فقیه بر مؤمنین و مسلمین واجب نیست؟ و تعیین حاکم شرع در زمان غیبت که امام معصوم در پرده استتار است محلّی ندارد؟ و آیا این امر اختصاص به خود آن حضرت دارد؟ و در صورت غیبت، تصدی مقام امامت و امریت و ولایت برای هر کس ایّاً ما کان غضب مقام امامت و وصایت و خلافت محسوب می‌شود؟ و بنابراین، تشکیل حکومت بهر نحو، حکومتی در مقابل حکومت او و ولایتی در مقابل ولایت اوست؟ و نه تنها این امر، امر مستحسنی نیست، بلکه مذموم هم می‌باشد؛ چون غضب مقام خلافت و غضب مقام وصایت است؟

و بر همین اساس، بسیاری از اخباریین قائل شده‌اند که در زمان غیبت ولایتی نیست و حدود هم نباید جاری شود و تشکیل نماز جمعه هم حرام است. و بعضی از فقهاء هم که در وجوب نماز جمعه تشکیک کرده‌اند و احتمال حرمت داده‌اند بر همین اساس است که نماز جمعه اختصاص به امام معصوم یا إذن خاصّ از قبل او دارد. بنابراین، بدون تصدی وی یا منصوب از قبل وی

حرام است و تشکیل نماز جمعه جائز نیست.

در این صورت یا اصلاً نماز جمعه خواندن حرام است، یا اگر کسی احتیاطاً نماز جمعه را بخواند باید نماز ظهر را هم بخواند؛ چون با وجود قطع به اشتغال ذمه یقین به فراغ حاصل نشده است. و فراغ ذمه در جایی حاصل می شود که انسان در طرفین شبهه احتیاط کند و آن، نماز جمعه و نماز ظهر است.

و بعضی پا را از این فراتر گذاشته و گفته اند: طبق روایاتی که در دست است، در زمان غیبت فساد در عالم زیاد می شود و منکرات رو به فزونی گذاشته، ظلم و جور عالم را فرا می گیرد؛ و قیام حضرت وقتی است که زمین پر از شرک و ظلم شده باشد؛ آنوقت **يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا**. بنابراین، هر چه فساد بیشتر شود فرج نزدیکتر می شود.

حتی بعضی از عوام می گویند: چه بهتر اینکه فساد بیشتر شود تا حضرت زودتر ظهور کنند. و هر قدمی یا قلمی که برای اصلاح برداشته شود، جز اینکه قدمی علیه آن حضرت است نخواهد بود؛ زیرا ظهور آن حضرت را به تأخیر می اندازد. و ما که عاشق زیارت آن حضرت هستیم باید کاری کنیم که آن حضرت زودتر ظهور کنند؛ و با عمل صالح ما و امر بمعروف و نهی از منکر در خارج صلاح پیش می آید، و هر چه صلاح پیش بیاید ظهور آن حضرت به تأخیر می افتد.

تا جایی که می گویند: هر مقدار که رؤسای ظلم و جور بیشتر بر ما تعدی کنند و کفر عالم را فرا بگیرد و پرچم یهود و نصاری بر سر ما باشد مسأله ای نیست، چون **بَعْدَ مَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا** خواهد بود. پس باید این را به فال نیک گرفت زیرا ظهور حضرت نزدیک است.

در همین زمان پهلوی بعضی می گفتند: این بی حجابی که آمد ظهور حضرت را نزدیک کرد؛ و انسان داعی ندارد و نباید اصولاً بر خلف این ممشی رفتار کند و مردم را امر به حجاب نموده، یا برای حجاب زنها قیام نماید؛ زیرا که این کارها ظهور را به تأخیر می اندازد.

أما مرحوم آية الله حاج آقا حسين قمی رحمه الله عليه از عراق آمدند و با محمدرضا پهلوی معاهده بستند که حجاب باید آزاد شود، و مردم از بی حجابی اجباری در امان باشند، رحمه الله عليه رحمةً واسعة.

ایشان سید غیور و پابرجائی بود، و ایستادگی کرد و زنها را از اسارت آنها بیرون آورد. چندین سال بود که زنها چادر بسر نکرده بودند و بعضی هم چادرها را با کفن های خود بسته بودند؛ چون می دانستند تا هنگامی که بمیرند روزی نخواهد آمد که دومرتبه حجاب برگردد. و آن مرد ایستادگی کرد و پنج ماده را از تصویب دولت گذراند که یکی از آن پنج ماده آزادی حجاب بود، تا اینکه زنها آزاد باشند و افرادی که می خواهند چادر سرشان کنند مجبور به بی حجابی نباشند.

اکنون شاهد اینجا است که در همان زمان عده ای مخالفت می کردند و می گفتند: این سید آمده است ظهور امام زمان را به تأخیر اندازد! یا اخیراً که در همین مجالس دو مرتبه زمزمه بی حجابی بود، اشرف پهلوی گفته بود: من نمی گذارم زحمات پدرم هدر برود؛ و همان کاری که شده بود (مدارس و دانشگاهها بی حجاب شدند) دو مرتبه باید انجام شود! و وزارت فرهنگ هم برای اقدام به این کار دست به کار شده بود؛ و بعضی هم واقعاً خوشحال بوده و می گفتند: این کار به ظهور امام زمان کمک می کند و تعجیل در ظهور می شود!

و من خود از واعظی شنیدم که یکساعت در بالای منبر بحث می کرد و به أدلّه متقنه شرعیّه اثبات می کرد که دنیا مال دنیاپرستان است. ائمه را به دنیا داری، به ریاست، به امریت، به حاکمیت چکار؟! دخالت در امور سیاسی و اجتماعی مردم و ریاست بر مردم و امر و نهی اصلاً مربوط به قضیه امامت نیست. و قضیه امامت و ولایت در مسیر دیگری است. و قیام حضرت سیدالشهداء علیه السلام اصلاً برای مبارزه با یزید نبوده است، به هیچ وجه من الوجوه، حضرت از طرف پروردگار مأموریتی داشتند که بیابند و در کربلا

کشته بشوند؛ و بر اساس میعادى که خداوند با آن حضرت در عهد اُست نهاده بود، حضرت در همان مسیر حرکت کردند و به فوز شهادت رسیدند!

حقاً باید از نفهمی و جهالت به خدا پناه برد؛ که چقدر انسان باید جاهل باشد، چقدر باید از قرآن و سنت دور افتد که طرز تفکرش درست همان طرز تفکری باشد که دشمنان برای ما ترسیم کرده‌اند، و خواسته‌اند ما را به این طرز تفکر متفکر کنند!

این مسکینان نمی‌دانند که ظهور حقیقی امام زمان علیه‌السلام تنها ظهور شخصی و جسمی و عینی نیست. ظهور امام زمان یعنی ظهور دین، یعنی ظهور صدق، یعنی ظهور عدالت، یعنی ظهور توحید. و به هر درجه‌ای که دین در میان مردم ظهور پیدا کند آن حضرت ظهور پیدا کرده است؛ و به هر درجه‌ای که مردم راست بگویند و بر اساس عدالت رفتار کنند، حقیقت آن حضرت ظهور پیدا کرده است؛ و به هر درجه‌ای که مردم گرفتار معصیت و جنایت شوند، حقیقت آن حضرت بیشتر غائب شده است. آنوقت با این اعمال، عوض اینکه خود را به ظهور نزدیک کنند دور می‌کنند؛ و بر خلاف کتاب و سنت عمل می‌کنند. و فقط به عشق اینکه ما عاشق امام زمان هستیم به یک دعای ندبه و گریه کردن اکتفا می‌کنند؛ بعد دست به هر کاری که بگوئید می‌زنند و از گرانفروشی و احتکار و از سائر امور مادّی و طبیعی که نهی شده است دست بردار نیستند؛ و دلخوشند به اینکه این کافی است.

با اینکه این کافی نیست. دعای ندبه باید خوانده شود؛ ولی باید با دعای ندبه فکر خود را به حقیقت امام زمان نزدیک کرد، نه اینکه دور کرد و به گریه ظاهری اکتفا نمود و خود را در پوشش جهالت در مسیری حرکت داد که خلاف رضای آن حضرت است.

علی کلّ تقدیر، این منطقی است که الآن هم ممکن است بعضی کم و بیش به آن پایبند باشند و بگویند: هر قیامی قبل از قیام حضرت قائم عجل الله

تعالی فرجه الشریف صورت بگیرد، آن قیام باطل است، آیا ما کان؛ و هیچکس دست به کار خیر و عدالت نباید بزند - ولو به نحو موجب جزئیّه - چون خلاف نظریّه آن حضرت است.

اکنون بحث ما در این جهت است که اولاً: کلیاتی که در قرآن مجید و سنت است بما چه می‌گوید؟ و ثانیاً: وظیفه ما در زمان غیبت چیست؟ و ثالثاً: روایات و آیات و تواریخ مستندی که در این قضیه داریم چه می‌باشد؟ و آیا واقعاً مطلب همین است که اینها می‌گویند یا نه؟! بلکه ایجاد حکومت اسلام و ولایت فقیه و تبعیت از فقیه عادل اعلم از ضروریات دین است و هر کسی که در این امر اهتمام نرزد نماز و روزه اش قبول نیست؛ حجّ و امر به معروف و نهی از منکرش قبول نیست؛ و تشکیل حکومت اسلام از اهمّ وظائف مسلمین است.

ما در قرآن مجید آیاتی بر وجوب امر به معروف و نهی از منکر و قیام به قسط داریم؛ و این آیات إطلاق داشته و اختصاصی به زمانی دون زمانی ندارد. پس إطلاق آنها شامل زمان غیبت، و نسبت به یک یک افراد مسلمان خواهد بود که آنها نباید با یهود و نصاری آشنایی و مودّت و دوستی داشته باشند و آنها را به خود راه بدهند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُوا مَا عَنْتُمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ<sup>۱</sup>

و یا مانند آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَتَائِنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ<sup>۲</sup>

ای کسانی که ایمان آوردید، شما باید برپادارندگان و برافرازندگان در راه خدا و برای خدا باشید! قوام در راه خدا و هر چه فی سبیل الله است (اعم از

۱- صدر آیه ۱۱۸، از سوره ۳: آل عمران

۲- آیه ۸، از سوره ۵: المائدة

نماز و روزه و امر بمعروف و نهی از منکر و جهاد و صدقات و زکوات و نکاح و کسب و کار) باشید؛ و هر چیزی که در راه خدا امضاء شده، بر عهده شماست. یعنی قیام به حق کنید و لواء حق را برافرازید، تا مردم در زیر لوای شما و در تحت قیام شما از بهره‌های معنوی متمتع باشند. شما باید نسبت به تمام مردم عالم، شهداء بالقسط و گواهان به عدل و ناظر و گواه باشید (گواهی که خود و علیه دیگری نداده، گواه به صدق و به حق باشید). و اگر افرادی با شما دشمنی ورزیدند موجب این نشود که شما از راه عدالت انحراف پیدا کنید و حکم علیه آنها و که دوستان خود بدهید. در هر حال باید حکم به عدالت کنید، خواه به دشمنان خود و خواه به دوستان خود. این طریق و مسیر به تقوی نزدیکتر است و شما را در پاکیزگی و مصونیت از حوادث نفسانی و شیطانی بهتر نگاه می‌دارد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَن تَعْدِلُوا وَإِن تَلَوُّا أَوْ تُعْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا<sup>۱</sup>

باز در این آیه بنحو عموم می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا، ای کسانی که ایمان آوردید، شما برافرازندگان و برپادارندگان حق و قسط در میان مردم باشید و پرچم عدالت را در دست بگیرید؛ و نه تنها خود قائم به قسط بوده، بلکه قوام به قسط باشید. یعنی نه اینکه شما فقط در بین خود و خانواده خود عدالت و قسط را عملی کنید، بلکه باید همه افراد قیامشان به شما باشد و در قسط و عدل نگهدار و پاسدار و نگهبان باشید. شما باید گواه باشید؛ گواه لایق، گواه بحق، گواه به صدق؛ و اگرچه گواهی و شهادت علیه شما یا نزدیکانتان باشد، گواهی به حق بدهید. اگر دیدید شخصی فقیر است، به واسطه فقر بر او دل نسوزانید و حکم شهادت که او ندهید و نگوئید این شخص بیچاره و ضعیفی

۱- آیه ۱۳۵، از سوره ۴: النَّسَاء

است. حکم را بر اساس حقّ قرار بدهید. خدا اولی است بر آن فقیر و غنی؛ و ولایتش بر آنها بیشتر است از خود آنها. او بیشتر ملاحظه حقّ را دارد و حکم به حقّ می‌کند. پس متابعت از هوای خود نکنید و همیشه در راه عدالت حرکت کنید. در آدای شهادت صریح و روشن حقیقت را بیان کنید؛ نه اینکه به قسمی مجمل و مبهم باشد که بالمآل له شخص محبوب خود قرار گیرد. یا اینکه با وجود علم و اطلاع از واقعیت بکلی از شهادت إعراض کنید و شهادت ندهید. و بدانید که خداوند به اعمال و نیات شما مطلع و خبیر است. و در آنچه انجام خواهید داد مورد بازخواست قرار خواهید گرفت.

در این آیات، عنوان **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا** بدون إشکال خطاب به عامّه مکلفین است، اعمّ از مرد و زن.

در سوره مائده در سه مورد: ذیل آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ به ترتیب وارد است: **وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ** - **وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الفَاسِقُونَ**.

کسانیکه حکم نکرده‌اند به آنچه خداوند نازل فرموده است این جماعت همه کافرند؛ همه ظالمند؛ همه فاسقند.

آیا در زمان غیبت این عناوین (کفر، فسق، ظلم) بر کسی که حکم بما **أَنزَلَ اللَّهُ** نکند دیگر صادق نیست؟! و آیا مردم در زمان غیبت از تکلیف رها شده، مثل **هَمَجٌ رَعَاءٌ** و مانند حیوانات، **بَلْ هُمْ أَضَلُّ** می‌شوند؟ و آیا خداوند آنها را مانند بهائم قرار داده است؛ و اگر بخلاف ما **أَنزَلَ اللَّهُ** حکم کنند مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرند؟!

و خلاصه آیا قرآن در آخر الزّمان مرده یا منسوخ شده است؟ و آداب جاهلی و سنن ملّی و آراء و افکار شهوانی، قرآن را نسخ کرده‌اند؟ و آیات **مَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ** دیگر در اینجا صادق نیست؟ و انسان در هر جا منظره‌ای

از قباحت و فساد و ظلم و ستم - شخصی یا اجتماعی - دید باید سکوت اختیار کند، چون این قیام و امر به معروف بر خلاف مسیر و نظر امام به حق است؟! عجباً! اگر اینطور باشد، آن امام دیگر امام به حق نیست؛ آن امام ظلم است. آن امامی که نخواهد انسان قیام به عدل و قیام به حق کند، إغائۀ مظلوم کند، بلکه دوست داشته باشد ظالم بر ظلم خود ادامه دهد، یا به ظالم کمک کند، یا در دستگاههای ظالمانه وارد بشود و این امر با روح آن امام ملایمت داشته باشد، آن امام دیگر امام زمان نیست؛ او شیطانی است رجیم در تمام عوالم إلى یومِ الوقتِ المَعْلومِ، و این فرد بشر را إغوا می کند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وقتی از جنگ تبوک برگشتند (جنگ تبوک خیلی طول کشید و مشکلاتی داشت، گرچه انجام نشد، ولی طول سفر در تابستان و حرکت از مدینه تا به شام موجب بسیاری از مرارتها و مشکلات شد.) خبر دادند که دیگر جنگی واقع نمی شود؛ یعنی دیگر جنگی در زمان حیات خود پیغمبر واقع نمی شود، و همین طور هم شد و غزوه تبوک آخرین غزوه ای است که رسول خدا انجام دادند. و در این وقت مسلمین شروع کردند به فروش أسلحه های خود و می گفتند: جهاد پایان یافت؛ و مردم متمکن هم بواسطه تمکن خود آن سلاحها را می خریدند. چون این جریان به گوش رسول خدا رسید آنها را از این عمل نهی کرده و فرمودند: لَا تَزَالُ عِصَابَةٌ مِنْ أُمَّتِي يُجَاهِدُونَ عَلَى الْحَقِّ حَتَّى يَخْرُجَ الدَّجَالُ! دائماً جماعتی از اُمت من در راه حق جهاد می نمایند تا زمانی که دجال خروج کند.

طبری در تاریخ خود نقل و روایت می کند از أبو مَخْنَفٍ از عَقْبَةَ بنِ أَبِي العِيزَارِ که او روایت کرده است که حضرت سید الشهداء علیه السلام أصحاب خود و أصحاب حُرِّ را در بَيْضَةَ مخاطب قرار داده و به این خطبه مشغول شدند:

فَحَمِدَ اللَّهُ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ



عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ تَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالَفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ، فَلَمْ يُعَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ.<sup>۱</sup>

پس حمد خداوند را بجای آورد و ثنا بر او فرستاد و پس از آن فرمود: ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کسی بنگرد سلطان ستمگری را که حرام خدا را حلال شمرد، و عهد خدا را بشکند، و خلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتار کند، و در میان بندگان خدا به گناه و ستم عمل کند و آن شخص بیننده سکوت اختیار کند و نه از راه کردار و نه گفتار او را سرزنش نماید و در مقام إنکار و عیب گوئی بر نیاید، بر خدا واجب است او را به همان جایی ببرد که آن سلطان جائر را می برد.

خطبه حضرت ادامه دارد، و فقط بدو آن خطبه که شاهد کلام ما بود در اینجا ذکر شد.

افرادی که می گویند در زمان غیبت انسان نباید به هیچ وجه من الوجوه قیامی و اقدامی کند به چند روایت تمسک می کنند:

أول روایتی است که کلینی در «روضه کافی» عن محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن حماد بن عيسى، عن الحسين بن المختار، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام روایت می کند که:

۱- «لمعات الحسين» ص ۱۸؛ و «تاریخ طبری» طبع ۱۳۵۸، ج ۴، ص ۳۰۴؛ و «نفس المهموم» ص ۲۱۹؛ و «بحارالانوار» طبع حروفی، ج ۷۸، ص ۱۲۸ از «أعلام الذین» و در ملحققات «إحقاق الحق» ج ۱۱، ص ۶۳۴ از «البیان و التبیان» ج ۳، ص ۲۵۵، و از «أهل البيت» ص ۴۴۸ آورده است، و در «كشف الغمّة» ص ۱۸۵ ذکر کرده است؛ و ابن اثیر در «کامل» ج ۳، ص ۲۸۰ گوید: این خطبه را به عنوان نامه ای آن حضرت در ابتدای ورود به کربلا به أهل کوفه نوشتند. و در عاشر «بحارالانوار» طبع کمپانی، ص ۱۸۸ و ۱۸۹ از سیّد بن طاووس نقل شده است. و در نسخه طبری و مجلسی **فَلَمْ يُعَيِّرْ** با غین معجمه ضبط شده است.

قَالَ: كُلُّ رَأْيَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.<sup>۱</sup>

سلسله سند را به حضرت صادق علیه السلام می‌رساند که آن حضرت فرمود:

« هر پرچمی که قبل از قیام قائم برافراشته گردد، صاحب آن پرچم طاغوت است؛ و مردم او را عبادت می‌کنند و دست از عبادت پروردگار عزوجل برداشته، او را معبود خود قرار می‌دهند.» یعنی آن صاحب پرچم، طاغوت است و در مسیر غیر پروردگار حرکت می‌کند؛ و خود را معبود مردم قرار داده است و افرادی که به او می‌گروند عابد او هستند و عبادتشان هم در غیر راه خدا قرار دارد.

و این راییت هم اختصاص به یک راییت ندارد (كُلُّ رَأْيَةٍ) هر پرچمی برافراشته گردد (كُلُّ) اضافه به رایته شده است، راییت هم نکره است و إفادة عموم می‌کند). بنابراین، این حکم تا قبل از قیام قائم ادامه دارد. این است مفاد این روایت.

حال از سند که بگذریم آیا خود این متن قابل قبول است، یا اینکه منظور خاصی را دربردارد؟ از قرینه قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ می‌توان استفاده کرد که آن راییتی که برداشته شود، نه هر راییتی است که در راه قائم و در مسیر دین و در مسیر قرآن و در مسیر ولایت و در مسیر رضایت خود حضرت قائم برافراشته گردد؛ بلکه آن راییتی است که در مقابل راییت قائم است.

چون قائم علیه السلام فقط یک قیام دارد و آن قیام بحق است؛ و آن قیام وقتی تحقق پیدا می‌کند که به موقع انجام شود و بجای خود و به منصه خود نشسته باشد. و هر کسی قبل از قیام قائم راییتی را - و لو بنام دین - برافرازد، اگر در غیر مسیر حضرت قائم باشد بعنوان خودپسندی و شخصیت طلبی و یا

۱- «روضه کافی» ص ۲۹۵، حدیث ۴۵۲

لأقلّ بعنوان خود محوری تحقّق خواهد یافت؛ و ولایتی را که به خود نسبت می‌دهد در مقابل ولایت قائم علیه‌السلام است نه مندرک و فانی در ولایت و قیام قائم، و نه در مسیر و ممشای آن حضرت.

پس هر رایتی که در مقابل قیام قائم باشد فصاحِبُهَا طَاغُوتٌ. چون قیام قائم انسان را با از بین رفتن شخصیت و استکبار و خودمنشی که در افراد موجود است بسوی پروردگار حرکت می‌دهد؛ و این رایت افراد را بسوی خود دعوت می‌کند و هر جایی که محوری و مرکزی از شخصیت طلبی باشد، آن طَاغُوت است و يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.

مجلسی در «مرآت العقول»<sup>۱</sup> این روایت را موثّق دانسته است.

روایت دیگر در «بحار الأنوار» علامه مجلسی است در أحوالات حضرت

باقر علیه‌السلام که از «مناقب» ابن شهر آشوب روایت می‌کند:

يُرَوَى أَنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْبَيْعَةِ قَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا زَيْدُ؛ إِنَّ مَثَلَ الْقَائِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ قَبْلَ قِيَامِ مَهْدِيِّهِمْ مَثَلُ فَرَحٍ نَهَضَ مِنْ عَشِيَّتِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَوَى جَنَاحَاهُ؛ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ سَقَطَ فَأَخَذَهُ الصَّيَّانُ يَتَلَاعَبُونَ بِهِ. فَأَنَّ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ أَنْ تَكُونَ الْمَصْلُوبَ غَدًا بِالْكَنَاسَةِ! فَكَانَ كَمَا قَالَ.<sup>۲</sup>

ابن شهر آشوب می‌گوید: «روایت شده است: هنگامی که زید بن علی بن

الحسین علیهم‌السلام عازم بر خروج شد و می‌خواست از مردم برای قیام خود بیعت بگیرد و علیه حکومت اموی و هشام بن عبدالملک جهاد کند، حضرت

۱- «مرآة العقول» طبع سنگی، ج ۴، ص ۳۷۸. آنگاه مجلسی گفته است: قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: طَاغُوتٌ، قَالَ الْجَوْهَرِيُّ: الطَّاعُوتُ، الْكَاهِنُ وَالشَّيْطَانُ وَكُلُّ رَأْسٍ فِي الضَّلَالِ؛ قَدْ يَكُونُ وَاحِدًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ؛ وَقَدْ يَكُونُ جَمِيعًا؛ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أُولَئِكَ هُمُ الطَّاعُوتُ يُخْرَجُونَ مِنْهُمُ.

وَ طَاغُوتٌ بِي جَاءَ عَلَيٌّ وَزَنَ لَاهُوتٌ فَهِيَ مَقْلُوبٌ لِأَنَّهُ مِنْ طَعَى وَ لَاهُوتٌ غَيْرٌ مَقْلُوبٌ لِأَنَّهُ مِنْ لَاءَ بِمَنْزِلَةِ الرَّغْبُوتِ وَ الرَّهْبُوتِ؛ وَ الْجَمْعُ الطَّوَاغِيتُ.

۲- «بحار الأنوار» طبع آخوندی، ج ۴۶، ص ۲۶۳

أبو جعفر إمام باقر علیه السّلام، یعنی برادرشان به او فرمودند: ای زید! مَثَل کسی از این اهل بیت که قبل از قیام مهدی آنها قیام کند، مَثَل جوجه‌ای را می‌ماند که از لانه و آشیانه خود پرواز کند قبل از اینکه بالهای این جوجه استوار شده و قدرت بر پرواز داشته باشد؛ در این صورت آن جوجه می‌افتد؛ و وقتی جوجه افتاد بچه‌ها او را می‌گیرند و با او بازی می‌کنند. بنابراین، خدا را در ریخته شدن خون خود در نظر بدار که مبادا تو را فردا در کناسه و مزبله کوفه بر دار زنند! و مطلب هم همین طور بود که حضرت فرمود:»

یعنی زید در کوفه خروج کرد و سه روز (چهارشنبه و پنج‌شنبه و جمعه) مردم را دعوت به بیعت کرد، و افرادی دور او جمع شدند و روز قیام هم چهارشنبه بود. در روز جمعه هنگامی که لشکر شام ظاهر شد، تمام افرادی که با او بیعت کرده بودند فرار کردند و تنها سیصد نفر با او ماندند و همه کشته شدند؛ و تیری هم به خود زید إصابت کرد و بواسطه آن تیر در میدان افتاد و جنازه او را در کناسه کوفه بر دار آویختند و چهار سال جنازه‌اش بر بالای دار بود.

به این روایت استدلال می‌کنند که: بنابراین، قیامی هم که زید نمود قیام باطلی بوده است و حضرت آنرا منع کرده‌اند؛ و چون بر خلاف دستور و منع حضرت بوده است - همانطوری که حضرت فرمودند - کشته و مصلوب شد و در مزبله کوفه به دار آویخته شد. و این جمله حضرت که: **إِنَّ مَثَلَ الْقَائِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ قَبْلَ قِيَامِ مَهْدِيِّهِمْ مَثَلُ فَرُخٍ نَهَضَ مِنْ عَشْوِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ**؛ «مَثَل کسی که از اهل این بیت قیام کند قبل از مهدی آنها، مَثَل جوجه‌ای است که بال در نیآورده از لانه خود بپرد و بیفتد و بچه‌ها او را بگیرند و با او بازی کنند» همین معناست. یعنی هر کسی قبل از قیام مهدی نهضت کند به همین کیفیت مبتلا خواهد گشت، و لذا هیچ کس قبل از قیام مهدی - علی نحو الإطلاق - نباید نهوض کند. پس إطلاق این روایت شامل همه زمانها می‌شود حتی زمان غیبت، و هیچ کس حق نهوض ندارد؛ و الاً مانند پرواز جوجه‌ای

است که بال و پرش استوار نشده، که دچار آفات و مصائب می‌شود و دشمنان حمله می‌کنند و او را از پا درمی‌آورند.

ولیکن این روایت با إطلاق خود در صدد بیان این معنی نیست که هر کسی از هر حقی دفاع کند، مثل او مثل فرخ است؛ حضرت در اینجا می‌فرماید ما یک مهدی داریم و بس! مهدی آخرالزمان یکی است، و اوست که قیام می‌کند؛ و مهدی نوعی هم نیست، بلکه مهدی شخصی است. مهدی یک شخص از خاندان ماست که در روایات هم تمام خصوصیاتش آمده است، که پس از امام یازدهم به ولایت و امامت می‌رسد، و پیامبر هم به اسم او تصریح فرموده است، که او مهدی آخرالزمان است. آن مهدی، کسی است که قیام می‌کند و تمام دنیا را زیر پرچم عدل خود می‌گیرد و با سیف، تمام دشمنان را از بین می‌برد و هیچ کس در مقابل او تاب مقاومت ندارد. حالا اگر کسی از اهل این بیت (یعنی از خاندان ما اهل بیت) بخواهد قیام کند و کار او را بکند، نخواهد توانست. آن مهدی وقتی قیام می‌کند که بالهایش استوار شده باشد؛ و وقتی بخواهد از آشیانه پیرد، یک مرتبه پرواز می‌کند و بر روی آسمانها و بر فراز قلعه کوهها سیر می‌کند؛ نه اینکه روی زمین بیفتد و بچه‌ها او را بگیرند و با او بازی کنند. و هرکس قبل از آن قیام بخواهد کار او و قیام او را بکند و دشمنان را درهم بکوبد و لوای مهدی را خود بدست گیرد، یعنی خود مهدی بشود، آن شخص مهدی نخواهد بود؛ زیرا مهدویت نوعیه نیست، بلکه مهدویت شخصیه است و قائم به اوست.

بنابراین، ای برادر من! با کمال علم و دانش و درایت و حقیقتی که داری، و با اینکه نیت نیت صحیح (قیام علیه باطل) است، من نصیحت می‌کنم که این کار بر صلاح نخواهد بود؛ زیرا در وراء هر مسأله یک مسأله غامض تری وجود دارد و هر ظاهری یک باطنی دارد و آن باطن هم باطنی دارد. و این قیام تو گرچه بعنوان جلوگیری از ظلم و فساد و کوتاه کردن دست تعدی دشمنان است و

نیت هم نیت حق است، ولیکن با توجه به مسائل دیگر که از آن غافلیم، خون تو و افراد دیگر ریخته خواهد شد و بدون نتیجه مسأله فیصله پیدا خواهد نمود. بنابراین، این کار را نکن! و من می بینم که فردا تو را می کشند و در کوفه هم به دار می زنند، فَأَتَقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ!

این روایت به این خوبی کجا دلالت می کند که هیچ کس نخواهد توانست در زمان غیبت ایجاد حکومت اسلامی کند؟! کجا دارد که هیچ کس حق دفع از ظلم را ندارد؟ کجا دارد که هیچ کس نمی تواند امر بمعروف و نهی از منکر کند؟! إِنَّ مَثَلِ الْقَائِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ، یعنی هر کس از اهل این بیت قیام کرد؛ مثل محمد (صاحب نفس زکیه) و ابراهیم غمّر، که این دو نفر پسران عبداللّه بن محض بودند و قیام کردند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنها را نصیحت کرد که این کار را نکنید؛ و هر دو به بدترین وضعی کشته شدند.

آنها هم مردم را به عنوان مهدویت به خود دعوت می کردند و می گفتند: ما آن مهدی هستیم که پیغمبر خبر داده است. و عبداللّه بن محض که پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام (یعنی پسر حسن مثنوی) بود، آن هم مردم را به بیعت با اینها به عنوان مهدویت دعوت می کرد، و خودش با محمد به عنوان مهدی بیعت نمود.

حضرت می گویند: این کارها را نکنید؛ آن مهدی یک شخص خاص است. اگر شما تمام دنیا را هم جمع کنید که بعنوان مهدویت با شما بیعت کنند، شما مهدی نخواهید شد؛ چون مهدی آن فرد خاص است و انسان باید دنبال آن مهدی برود.

بر اساس این گفتار روایتی است در «فرائد السمعیین» و «عیون أخبار الرضا» که وقتی حضرت امام محمد باقر علیه السلام می خواستند ولایت را به حضرت صادق علیه السلام بسپارند، زید بن علی بن الحسین یعنی برادرشان حاضر بود و گفت: ای برادر جان! اگر تو کار حضرت امام حسن علیه السلام را می کردی که

چون می‌خواست از دنیا برود، امامت و ولایت را به برادر خود منتقل کرد نه به پسر خود، کار پسندیده‌ای بود. حضرت فرمود: این کار به دست ما نیست؛ اختیار این امر به دست ما نیست؛ من که نمی‌خواهم از طرف خودم ولایت را به فرزندم جعفر بدهم؛ این مطلب از قبل معین شده است و از اختیار من خارج است.

« فرأند السَّمطین » و « عیون أخبار الرضا » با سند متصل خود از ابویضرة حدیث می‌نمایند که: چون حالت احتضار به حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه‌السلام دست داد، فرزند خود صادق علیه‌السلام را فرا خواند تا عهد و میثاق امامت را به او واگذار نماید. برادرش زید بن علی گفت:

لَوْ امْتَثَلْتَ فِي تِمَالِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَرَجَوْتُ أَلَّا تَكُونَ  
ءَأْتَيْتَ مُنْكَرًا. « تو در این پیمان اگر مثل انتقال امامت از حسن به حسین  
علیهماالسلام (که از برادر به برادر دیگر بود، نه به فرزند) عمل می‌نمودی، من  
امیدوار بودم که عمل زشت و منکری را در اینجا بجا نیاورده باشی. »

حضرت امام باقر علیه‌السلام در پاسخ فرمود: يَا أَبَا الْحُسَيْنِ! إِنَّ  
الْأَمَانَاتِ لَيْسَ بِالْمِثَالِ وَلَا الْعُهُودَ بِالسَّوْمِ؛ وَإِنَّمَا هِيَ أُمُورٌ سَابِقَةٌ عَنِ حُجَجِ اللَّهِ  
تَبَارَكَ وَتَعَالَى.<sup>۱</sup>

« ای ابوالحسین (کنیه زید برادر آن حضرت ابوالحسین بود) موثیق و عهود  
امامت و امانت‌های ولایت را راهی به قیاس و به مثل عمل نمودن نیست؛ و  
پیمانها و التزامهای آن به معامله و عرض متاع و ثمن نمی‌ماند؛ بلکه تنها مربوط  
به امور سابقه و وصیت‌ها و التزامهایی است که از حجّت‌های خداوند تبارک و  
تعالی رسیده است. »

در این حال حضرت، جابر بن عبدالله أنصاری را طلب کردند و به او گفتند:  
ای جابر، آنچه خودت بالعیان از صحیفه فاطمه مشاهده کرده‌ای برای ما بیان

۱- «فرأند السَّمطین» طبع بیروت، ج ۲، ص ۱۴۰

کن!

جابر عرض کرد: آری یا اباجعفر؛ من وارد شدم بر سیده و خانم خودم فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آنکه وی را به میلاد حسین علیه السلام تهنیت گویم؛ در آنجا صحیفه‌ای در دست او دیدم از جنس در سفید (دُرَّةٌ یَبِضَاءٌ).

گفتم: ای خانم و سید و سرور بانوان! این صحیفه‌ای را که من با تو می‌بینم چیست؟

گفت: در آن اسامی ائمه، از فرزندان من می‌باشد. عرض کردم: آن را به من بده تا بینم.

گفت: ای جابر اگر منع و نهی نبود به تو می‌دادم؛ ولیکن نهی شده است از اینکه کسی او را مس کند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا اهل بیت پیغمبر، و اما تو اجازه داری از ظاهر آن نگاه به درون آن بیندازی.

جابر گفت: من آن را خواندم. سپس شرح می‌دهد که: در آن اسماء دوازده امام علیهم السلام، و قبل از آنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که نام وی ابوالقاسم محمد بن عبدالله المصطفی و مادرش آمنه است، تا به آخر که اسم آن حضرت ابوالقاسم محمد بن الحسن است که حجّت قائم و مادرش جاریه‌ای است به نام نرجس، صلوات الله علیه اجمعین، موجود بود.

در این روایت حضرت باقر علیه السلام در حضور زید، جابر را إحضار کردند و جابر برای زید این روایت را از صحیفه فاطمه بیان کرد، تا برای حضرت زید موجب اطمینان شود که عهد و موثیق بواسطه انتخاب و اختیار نیست و از سابق بوده است.

همه این مطالب دلالت می‌کند بر اینکه زید مردی بزرگوار و عامل بالقسط، و قیامش قیام به قسط بوده است؛ ولیکن درجه و مقام حضرت باقر علیه السلام را نداشته، و آنچه از علوم بر حضرت باقر منکشف شده بود، بر زید



منکشف نشده بود؛ و تمام اشتباهاتی را هم که زید مرتکب شد فقط بر این اساس بود که مقام حضرت باقر را نداشت.

زید مردی کامل، جامع، فقیه و عالم به قرآن و از زهد و عباد بود، و در راه خدا قیام کرد و حضرت صادق بر او گریه کردند؛ ولی مقام حضرت باقر و صادق علیهما السلام و مقام امامت را نداشت؛ و همین فرق بین او و حضرت صادق و باقر علیهما السلام بود.

زید، عالم و حضرت باقر و صادق أعلم بودند؛ و چون با وجود أعلم اقدام به قیام کرد، قیامش ثمره نداد و موجب کراهت هم شد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



درس سی و نهم

قیام زید و یحیی،

بر خلاف محمد و ابراهیم بعنوان مهدویّت نبود



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قیامهائی که تا بحال از خاندان اهل بیت صورت گرفته، به صور مختلف بوده است. یکی قیام محمد (صاحب نفس زکیه) پسر عبدالله محض بن الحسن ابن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام، یعنی نواده حضرت امام حسن مجتبی است.

عبدالله محض از بزرگان و شیوخ، و از رؤسای بنی الحسن بود؛ و در زمان خود در بنی الحسن بی نظیر بود و حضرت صادق علیه السلام به او خیلی احترام می گذاردند. او چنین خیال می کرد که منظور پیغمبر که فرمودند: «مهدی علیه السلام از صلب من بوجود می آید و از ظلم و عدوان جلوگیری می کند، و نام او نام من است» پسر او محمد است؛ لذا مردم را به بیعت با محمد دعوت می نمود، و محمد هم به همین عنوان قیام کرد؛ و منصور دوانیقی هم تمام بنی الحسن را گرفت و در زندان انداخت؛ و عبدالله محض و برادرش حسن مثلث (که جدّ اعلای اُستاد ما، آیه الله حضرت علامه طباطبائی است؛ و سادات طباطبا از بنی الحسن و از اولاد حسن مثلث هستند) را بجرم اینکه آنها از مکان محمد و برادرش ابراهیم خبر دارند و باید جای آنها را به او نشان بدهند، در مدینه و مکه به انواع عذابها مبتلا ساخت؛ و همه آنها بی گناه بودند.

حضرت کاغذی برای عبدالله محض نوشتند و در آن کاغذ مراتب حزن و اندوه فراوان خود را از اعمال منصور بیان کردند؛ و این کاغذ در «إقبال» سید ابن طاووس موجود است.

منصور می گفت: باید پسر خود را به من نشان بدهی! و او می گفت: من چگونه بیایم و پسر خودم را به او نشان بدهم تا این مرد سفاک پسر مرا بگیرد و قطعه قطعه کند؟! واللہ این مصیبت من از مصیبت یعقوب بالاتر است؛ زیرا فرزندان یعقوب خبر آوردند که پسر ترا گرگ خورده و از بین رفته است؛ ولی منصور به من می گوید: پسر ترا بمن تحویل بده، من می خواهم او را جلوی چشم خودت قطعه قطعه کنم!

قیام محمد به عنوان مهدویت بوده است؛ لذا حضرت صادق علیه السلام آنها را منع کردند و قیام آنها مورد رضای آن حضرت نبود. و أمّا بنی الحسن، مثل عبدالله محض و سائر فرزندان و برادرانش که مجموعاً هفده نفر بودند، با هشت نفر دیگر در زندان منصور در بغداد - پس از اینکه سالیان دراز در آنجا محبوس بودند - جان دادند؛ و امام علیه السلام هم برای آنها گریه کرده و طلب رحمت و مغفرت می کند و اظهار ناراحتی می نماید.

أمّا ابراهیم (برادر محمد) بدنبال او و برای خونخواهی او قیام کرد و او هم کشته شد.

و أمّا زید و پس از او پسرش یحیی در زمان هشام بن عبدالملک بودند؛ و هشام در مجلس خود به زید خیلی إهانت کرد و زید را سبّ نموده و ناسزا گفت. و زید هم مرد غیور و با شخصیت و با عظمت و اهل علم و تقوی و عالم به قرآن و مرد کاملی بود؛ او نتوانست تحمل کند و از مجلس هشام که بیرون آمد گفت: اگر مردم علاقه به حیات نداشتند ذلیل نمی شدند. و جمله ای دارد که می گوید:

إِنَّهُ لَمْ يَكْرَهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّيُوفِ إِلَّا ذَلُّوا! «هیچ قومی، هیچوقت گرمای

شمشیر را ناگوار ندانستند، مگر اینکه ذلیل شدند.»

این جمله وقتی به گوش هشام رسید، گفته بود: من گمان می‌کردم که این خاندان (یعنی بنی فاطمه) بکلی از بین رفته‌اند و اثری از آثار آنها نمانده است. چگونگی می‌شود خاندانی از بین رفته باشد در حالی که در میان آنها کسی است که از او چنین سخنی تراوش کرده است!

قیام زید در کوفه انجام شد. گرچه داوود بن علی بن عمر بن علی بن ابی طالب که از نواده‌های حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و با او همسفر بود، چندین بار او را منع و نهی کرد و گفت: به بیعت اهل کوفه اعتماد مکن، اینها وفا ندارند؛ و با تو همان عمل را انجام خواهند داد که با گذشتگان تو نمودند، و زید به کلام او توجه نمود و قصد مراجعت به مدینه کرد؛ اما در بین راه، مردم کوفه آمدند و گفتند: این حرفها چیست؟! ما تا پای جان حاضریم؛ اینک شمشیرهای کشیده‌ماست که بیاری تو خواهد آمد؛ تو مهدی این اُمّتی، قیام کن و این ظلم و تعدی را از بین ببر! داستان خیلی مفصل است و بسیاری از بزرگان آنرا نقل کرده‌اند.

زید به کوفه آمد و حدود سی هزار نفر با او بیعت کردند؛ و سیزده ماه هم در کوفه متوقف بود. می‌گویند: شبی که خواست قیام کند، افرادی که به دور او مجتمع بودند صد و بیست و دو نفر بودند و او هم قیام کرد؛ و عجیب اینکه همین افراد بر آن دشمنان غلبه کردند و خیلی از آنها را کشته و خیلی را هم اسیر کردند؛ تا اینکه بالاخره زید کشته شد و از افراد او جز چند نفری باقی نماندند.

یکی از آن افرادی که با زید بود به مدینه برگشت و جریان زید را برای حضرت صادق علیه‌السلام تعریف کرد، و آن حضرت گریه کردند. او گفت: زید را در زمین نهر دفن کردند و آب روی او بستند، ولی یک نفر از جاسوسان به والی کوفه خبر داد، و او جنازه را بیرون آورده، سرش را برید و ابتدا برای شام و سپس برای مدینه فرستاد؛ و بدن زید را هم در کوفه بدار آویخت و چهار سال بدن زید بالای دار بود.

حضرت گفتند: چرا اینطور دفنش کردند که اینها بتوانند جایش را پیدا کنند؟! آن مرد گفت: والله ما غیر از این هیچ کاری نمی‌توانستیم بکنیم. چون افرادی که با ما بودند و متصدی این کار شدند فقط هشت نفر بودند، و بقیه همه از بین رفته و یا فرار کرده بودند و نزدیک بود که صبح طلوع کند. حضرت فرمودند: فاصله شما تا نهر فرات چقدر بود؟ گفت: به اندازه پرتاب سنگ. حضرت فرمود: می‌خواستید آهنی یا چیزی شبیه آن را پهای زید ببندید و او را در فرات بیندازید؛ و این بهتر بود از اینکه او را دفن کنید تا جنازه‌اش را بیرون بیاورند و سرش را ببرند و بدنش را به دار زنند و در کناسه کوفه آویزان کنند. او گفت: والله ما قادر بر این کار هم نبودیم.

حضرت فرمودند: جنگ شما چگونه بود؟! عرض کرد: جنگ اسلام و کفر. حضرت فرمودند: با چه کسانی؟ گفت: با کفار. حضرت فرمودند: مگر در آیه قرآن نیست که هنگام جنگ با کفار - در حال جنگ - هر کس را که می‌گیرید باید بکشید و نباید زنده نگه دارید؛ زیرا افرادی که باقی می‌مانند با هم اجتماع می‌کنند و بر شما غلبه می‌کنند؟

آن افرادی را که بعد از تمام شدن جنگ می‌گیرید، آنها اسیرنند، می‌خواهید آنها را می‌کشید، یا از آنها فدیة می‌گیرید و آزاد می‌کنید. و شما در بحبویه جنگ اینها را گرفتید و نگه داشتید؛ و بعد آنها اجتماع کرده بر شما غلبه کردند و شما را کشتند. اگر شما با کفار جنگ می‌کردید، چرا به این آیه قرآن عمل نکردید؟!

ناگفته نماند که زید بواسطه شمشیر از دنیا نرفت، بلکه تیری بر پیشانی مبارکش إصابت کرد و روی زمین افتاد. یعنی فردی بود که کسی نمی‌توانست بواسطه شجاعتش به او نزدیک شود. تیری از دور آمد و به پیشانیش إصابت کرد و بر روی زمین افتاد و جان داد؛ و آن افرادی که با او بودند متفرق شدند. علی کل تقدیر، قیام زید در برابر باطل و در برابر ستم بود.



فضیل بن یسار که از أصحاب خاصّ حضرت صادق علیه السّلام است، آن وقت در کوفه بود؛ و او هم برای حضرت صادق علیه السّلام خبر آورد که زید در فلان روز قیام کرد و در روز بعد کشته شد؛ و حضرت وقتی جریانات را شنیدند گریه کردند و گفتند: ای فضیل، تو چند نفر از این کفّار را کشتی؟ گفت: شش نفر را کشتم. حضرت فرمودند: چگونه اهل کوفه صدای او را شنیدند و او را تنها گذاشتند؟ عجب مردمان بی‌حمیتی هستند!

بنابراین، کشتاری که فضیل بن یسار از آن دشمنان نمود مورد اِمضاء حضرت واقع شد؛ و حضرت فرمودند: چرا مردم کوفه او را تنها گذاشتند و زیر بال و پر او را نگرفتند و وفای بعهده نکردند! اینها تمام مورد اِمضاءست. کارهای زید مورد اِمضاء بوده است و حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السّلام فی حدّ نفسہ قیام علیه ظلم و جور را اِمضاء می‌کردند؛ و زید هم دعوت بخود نمی‌کرد؛ و اصلاً ادّعای مهدویّت و ریاست در او نبوده است. او دعوت به رضای آل محمّد می‌نمود و می‌گفت: من دعوت می‌کنم به ریاست و اِمامت و اِمارت آن کسی که مورد رضا و پسند باشد و مردم از میان آل محمّد او را برای اِمارت برگزینند. و هیچگاه نمی‌گفت: آن شخص من هستم.

صدوق در «عیون أخبار الرضا» نقل می‌کند از ابن ابی عبدون، از پدرش، که او گفت: زید بن موسی بن جعفر علیه بنی عبّاس قیام کرد (زید بن موسی بن جعفر همان کسی است که در زمان حضرت رضا و مأمون علیه بنی عبّاس در بصره قیام کرد و خانه‌های بنی عبّاس را آتش زد. مأمون لشکر فرستاد و بر زید غلبه کرد و او را اَسیر نمود؛ ولی بعد آنرا به حضرت رضا علیه السّلام بخشید. یعنی از گناه او گذشت و او را نکشت).

قیام زید قیام بی‌جا و غلطی بود (او را بخاطر همین جهت که خانه‌های بنی عبّاس را آتش زد زید النَّار می‌گویند) و حضرت اِمام رضا علیه السّلام هم

۱- «عیون أخبار الرضا» طبع اعلی، افست نجف، ج ۱، باب ۲۵، ص ۱۹۴

زید را مؤاخذه کردند که چرا اینکارها را می‌کنی؟! چرا شما بنی فاطمه به روایتی که از پیغمبر شنیده‌اید که: هر کسی از اولاد فاطمه باشد بدن او بر آتش حرام است، مغرور می‌شوید! آن روایت اختصاص به ذریه فاطمه یعنی حسن و حسین دارد، نه تمام افرادی که از اولاد آنها بوجود می‌آیند ولو اینکه گرفتار معصیت هم بشوند و مخالفت هم بکنند. شما از این روایت نباید سوء استفاده کنید و بدون إذن امام و ولی خود دست به کارهایی بزنید و چنین مفسده‌هایی ببار آورید.

خلاصه قیام زید بن موسی قیام خوبی نبود و موجب ناراحتی حضرت رضا علیه‌السلام شد. و چون زید را به سوی مأمون آوردند، جرمش را بجهت برادرش علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بخشید؛ یعنی متنی بر سر امام رضا علیه‌السلام گذاشت و گفت: ما جرم او را بشما بخشیدیم! و گفت:

يَا أَبَا الْحَسَنِ! لَئِنْ حَرَجَ أَخُوكَ وَفَعَلَ مَا فَعَلَ، لَقَدْ حَرَجَ قَبْلَهُ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ  
[عَلَيْهِ السَّلَامُ] فَقَتِلْ؛ وَ لَوْ لَا مَكَائِكَ مِنِّي لَقَتَلْتَهُ! فَلَيْسَ مَا أَتَاهُ بِصَغِيرٍ.

«ای ابوالحسن! اگر الان برادر تو خروج کرد و آن کارها را در بصره انجام داد، قبل از او هم زید بن علی همین کارها را کرده بود؛ او هم خروج کرد و کشته شد. و اگر مکانت تو نبود، من هم برادر تو را می‌کشتم، چون آن کاری که انجام داد کار کوچکی نبود.»

حضرت رضا علیه‌السلام به مأمون گفتند:

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! لَا تَقِسْ أَخِي زَيْدًا إِلَى زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، فَإِنَّهُ كَانَ مِنْ عُلَمَاءِ  
آلِ مُحَمَّدٍ؛ غَضِبَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ، فَجَاهَدَ أَعْدَاءَهُ حَتَّى قُتِلَ فِي سَبِيلِهِ. «کار زید  
ابن موسی را به کار زید بن علی قیاس نکن! زید بن علی از علماء آل محمد بود؛  
برای خدا غضب کرد و با دشمنان جهاد نمود تا در راه خدا کشته شد.»

بعد می‌فرماید: پدر من موسی بن جعفر حدیث کرد برای من، که او شنید از پدرش جعفر بن محمد، که فرمود: رَحِمَ اللَّهُ عَمِّيَ زَيْدًا، إِنَّهُ دَعَا إِلَيَّ

الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ؛ وَ لَوْ ظَفَرَ لَوْفِي بِمَا دَعَا إِلَيْهِ.

«خدا عموی من زید را رحمت کند، او دعوت بخود نمی‌کرد؛ او دعوت به شخص مورد رضا از آل محمد می‌کرد؛ و اگر ظفر پیدا می‌نمود و غلبه می‌کرد، وفا می‌کرد به آنچه که در پی آن بود.» و وقتی که خواست خروج کند با من مشورت نمود؛ من گفتم:

يَا عَمُّ! إِنْ رَضِيتَ أَنْ تَكُونَ الْمُقْتُولَ الْمَضْلُوبَ بِالْكَنَاسَةِ فَشَأْنُكَ!  
«عموجان! اگر رضایت داری که کشته شوی و در کناسه و مزبله کوفه تو را بر دار  
زنند هر کاری که می‌خواهی انجام بده! من تو را امر به خروج نمی‌کنم.»

فَلَمَّا وَلَّى، قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]: وَيَلُّ لِمَنْ سَمِعَ وَأَعِيَّتَهُ  
فَلَمْ يُجِبْهُ! «هنگامی که زید خداحافظی کرد و رفت، حضرت جعفر بن محمد  
فرمود: وای بر کسی که ندا و دعوت او را بشنود و اجابت نکند!»

مأمون گفت: يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَلَيْسَ قَدْ جَاءَ فِيمَنْ ادَّعَى الْإِمَامَةَ بَعِيرٍ حَقُّهَا  
مَا جَاءَ؟! «مگر درباره کسی که بغیر حق ادعای امامت کند، این مطالب نیامده  
است؟!» یعنی زید بن علی ادعای امامت کرد بغير حَقِّهَا و آنچه از رسول خدا  
درباره این افراد رسیده است شامل حال زید بن علی هم خواهد شد.

فَقَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ لَمْ يَدَّعِ مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ؛ وَإِنَّهُ  
كَانَ أَثْقَى لِلَّهِ مِنْ ذَلِكَ؛ إِنَّهُ قَالَ: أَدْعُوكُمْ إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛  
وَإِنَّمَا جَاءَ مَا جَاءَ فِيمَنْ يَدَّعِي أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى نَصَّ عَلَيْهِ ثُمَّ يَدْعُو إِلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ  
وَ يُضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ بَعِيرٍ عِلْمٍ.

«حضرت فرمودند: زید بن علی ادعا نکرد برای خود آن چیزی را که حق  
نباشد، و می‌ترسید که چیزی را بغیر حق برای خود ادعا کند؛ او می‌گفت: من  
دعوت می‌کنم شما را به رضای آل محمد؛ من قیام می‌کنم سپس حکومت را  
می‌دهم بدست آن کسی که از آل محمد مرضی و پسندیده برای حکومت است.

أما آن اخباری که از پیغمبر وارد شده است، درباره آن کسی است که

ادعای امامت کند و بگوید: من امامم؛ بعداً مردم را به غیر دین خدا بخواند و از روی جهالت و نادانی مردم را از طریق خدا گمراه کند.»

وَ كَانَ زَيْدٌ وَاللَّهِ مِمَّنْ حُوطِبَ بِهَذِهِ الْآيَةِ: وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ  
هُوَ اجْتَبَاكُمْ.<sup>۱</sup>

« و قسم بخدا، زید از جمله افرادی بود که مخاطب به این آیه شده‌اند: آن طور که باید و شاید در راه خدا مجاهده کنید؛ زیرا که او شما را اجتباء و اختیار کرده است.»

درباره زید بن علیّ مجموع و محصل آنچه بدست می‌آید این است: اخبار وارده در مدح و ثناء زید فوق حدّ استفاضه است؛ بلکه می‌توان گفت در حدّ تواتر است. زید دارای شخصیتی عظیم بود و پس از حضرت باقر علیه‌السلام بهترین و با فضیلت‌ترین اولاد حضرت سجّاد علیه‌السلام و قائل به عظمت و مقام صادقین علیهما السلام بود؛ لیکن ظرفیت تحمل اینگونه ظلمها و ستمها را مانند امام معصوم نداشت. جام صبرش لبریز شد و تکیه بر شمشیر داد و علیه حکومت هشام بن عبدالملک که در مجلس خود علناً بر او شتم کرده و ناسزا گفته بود اقیام کرد. این قیام از باب امر بمعروف و نهی از منکر بود؛ و

۱- صدر آیه ۷۸، از سوره ۲۲: الحجّ

۲- در «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت، سنه ۱۳۷۹ هـ، ج ۲، ص ۳۲۵ و ۳۲۶ آمده است که: زید بن علیّ بن الحسین بر هشام بن عبدالملک وارد شد. هشام به او گفت: یوسف ابن عمر ثقفی نوشته است که: خالد بن عبدالله قسری گفته است که: من ششصد هزار درهم نزد زید بن علیّ به عنوان امانت گذارده‌ام. زید گفت: خالد در نزد من چیزی ندارد. هشام گفت: چاره‌ای نیست از آنکه خودت شخصاً به نزد یوسف بن عمر بروی تا تو را با خالد روبه رو کند! زید گفت: مرا به سوی غلام ثقفی نفرست تا با من بازی نماید! هشام گفت: حتماً و به ناچار باید تو را به نزد او بفرستیم. میان زید و هشام سخنان بسیاری رد و بدل شد.

هشام به او گفت: به من چنین ابلاغ شده است که خودت را قابل مقام خلافت می‌دانی

در صورتی که تو پسر کنیز می‌باشی! زید گفت: ای وای بر تو! آیا موقعیت مادرم می‌تواند

منع حضرت صادق علیه السلام از قیام زید نه به معنی این بود که: حکومت جائزانه هشام سزاوار سرنگونی نیست، بلکه از این جهت بود که وجودی چون او با این فضیلت و با این وزانت و متانت، حیف است بیهوده کشته شود؛ و از کشته شدن او ثمر قابل توجهی، چون شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام

☞ مرا از منزلت و شخصیت پائین آورد؟ سوگند به خدا: إسحق پسر خانم آزاد بود و اسمعیل پسر کنیز بود، اما خداوند عزوجل از میان آنها اولاد اسمعیل را برگزید و عرب را از ایشان قرار داد؛ و پیوسته در رشد و نمو بود تا رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان قرار داده شد. سپس زید گفت: ائق الله یا هشام! «ای هشام، از خدا بپرهیز!»

هشام گفت: آیا مثل تو کسی مرا امر به تقوی خدا می‌کند؟! زید گفت: آری! ائنه لئیس احدون ان یأمر بها، و لا احد فوق ان یسمعها. «هیچ فردی پائین تر از امر کردن به تقوی نیست؛ و هیچ فردی برتر از شنیدن آن نمی‌باشد.»

هشام، زید را با جماعتی که از نزد خود مراقب او گذارده بود، از نزد خود بیرون نمود. چون زید خارج شد گفت: واللہ ائنی لأعلم أنه ما أحب الحیوة قط احد إلا ذل. «سوگند به خداوند که من تحقیقاً می‌دانم: هیچکس، هیچگاه زندگی را دوست نمی‌دارد مگر آنکه ذلیل می‌شود.» هشام به یوسف بن عمر نوشت: چون زید بن علی بر تو وارد شد، او را با خالد قسری روبه‌رو کن و یک ساعت هم زید نزد تو در کوفه نماند، فای رأیته رجلاً حلو اللسان شدید البیان خلیفاً بتمویبه الکلام؛ و أهل العراق أسرع شیء إلی منلیه. «چرا که من او را چنین دریافتم که مردی است شیرین سخن و در منطق استوار، و برای برگرداندن مطلب و گفتار از حق به باطل قابلیت بسزائی دارد؛ و مردم عراق به امثال چنین مردی زود راغب شده و با سرعت به سویش می‌شتابند.»

چون زید وارد کوفه شد نزد یوسف بن عمر آمد و گفت: چرا مرا از نزد امیرالمؤمنین به اینجا إحضار کردی؟! یوسف گفت: خالد بن عبدالله می‌گوید: من نزد زید ششصد هزار درهم دارم. زید گفت: خالد را حاضر کن! یوسف، خالد را در حالی که وی را به غل و آهن سنگین بسته بودند حاضر کرد.

یوسف گفت: این زید بن علی است، مالی را که از او طلب داری بیان کن! خالد گفت: واللہ الذی لا إله إلا هو، ما لی عنده قلیل و لا کثیر؛ و لا رُدُّم بإحضاره إلا ظلمه! «سوگند بخداوند که هیچ معبودی غیر از او نیست، من در نزد زید مالی ندارم، نه کم و نه بسیار! و شما از إحضار زید مقصودی نداشتید مگر ظلمی و ستمی را که به وی نموده باشید!»

☞ در این حال یوسف رو به زید نموده، گفت: امیرالمؤمنین به من امر کرده است که در

که متمر ثمر بود، عائد نگردد. حضرت صادق علیه السلام بین قیام زید و نتیجه حاصله از این قیام را پیوسته موازنه می نمودند و می دیدند که کفّه وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید، بسیار سنگین تر و ارزشمندتر از شهادت اوست؛ فلذا بر مثل او دریغ می خوردند و تأسّف داشتند و بر فقدان او محزون و

همان ساعت ورودت به کوفه، از آن بیرونت کنم. زید گفت: سه روز استراحت کنم، سپس خارج می شوم! گفت: ابدأ راهی نیست! گفت: فقط امروز را استراحت کنم! یوسف گفت: حتی یک ساعت هم نمی شود. یوسف، زید را با گماشتگانی که از نزد خود قرار داد از کوفه خارج کرد؛ و زید در حال خروجش به این آیات متمثل شد:

مُنْحَرَقُ الْحُفَّيْنِ يَشْكُو الْوَجَى	تُنْكِبُهُ أَطْرَافُ مَرَوْ جَدَادُ
شَرْدَهُ الْخَوْفُ وَ زُرَى بِهِ	كَذَلِكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ
قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ	وَالْمَوْتُ حَثْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ

«کسی که دو لنگه کفشش پاره شده و شکافته است، از پیاده روی گلابیه دارد که:

لبه های تیز کناره های سنگهای سخت او را از راه بیندازد.»

«خوف و هراس، وی را فراری می دهد و شماتت و عیب می نماید؛ این چنین است

کسی که حرارت شلاقها و تازیانه ها را ناپسند داشته باشد.»

«حقاً و تحقیقاً مرگ برای او راحتی و استراحت است؛ مرگی که بر گردنهای بندگان

خدا بطور حتم و لزوم مقدر شده است.»

چون گماشتگان یوسف که به همراهی زید از کوفه بیرون رفته بودند به عذیب رسیدند برگشتند؛ فلها زید هم دو مرتبه برگشت و راه کوفه را در پیش گرفت. در کوفه تمام شیعیانی که بودند به سوی وی اجتماع کردند. و این قضیه به یوسف بن عمر رسید و با لشکری به وی تاخت و جنگ خونینی در گرفت؛ سپس زید بن علی کشته شد و جسدش را بر روی حماری حمل نموده داخل کوفه بردند و سرش را بر بالای نی زدند؛ و پس از آن تمام بدنش را جمع کردند و سوزاندند و نصف خاکسترش را در رود فرات پاشیدند و نصف دیگر را در زراعت افشانند.

یوسف بن عمر گفت: یا أَهْلَ الْكُوفَةِ! وَاللَّهِ لَأَدْعَيْكُمْ تَأْكُلُونَهُ فِي طَعَامِكُمْ وَ تَشْرَبُونَهُ فِي مَائِكُمْ. «ای اهل کوفه! من اینکار را کردم تا شما جسد زید را در داخل طعامهایتان بخورید و در داخل آبهایتان بیاشامید!»

قتل زید در سنه ۱۲۱ واقع شد؛ و این، مقدمه قیام شیعه خراسان علیه بنی امیه گشت.

داغدار بودند.

زید دارای فضل و تقوی و علم بود و از علماء آل محمد شمرده می‌شد؛ ولیکن در ولایت و عصمت تالی تلو معصوم بود نه مانند خود معصوم. و همچون حضرت اسمعیل بن جعفر علیه السلام و حضرت محمد بن علی النقی علیهم السلام - که اگر بدائی نبود امامت به آنها منتقل می‌شد - دارای ظرفیت ولایت و سعه وجودی بود؛ ولی هنوز مرتبه عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود و نظریه او چنین بود که در هر حال برای رفع ظلم باید با شمشیر قیام کرد. این نظریه برای زید نقصان و عیب نبود، بلکه نسبت به نظریه حضرت صادق، نسبت تام با اتم و کامل با اکمل را داشت.

هر یک از ائمه ما سلام الله علیهم اجمعین در عین ولایت و عصمت و در عین توحید و طهارت دارای اختلافاتی در روش و سلوک، همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و تحقق به حاق حقیقت بوده است.

زید گرچه به این درجه از ولایت نرسیده بود، ولیکن فی حدّ نفسه مراحل عظیمی را از عبودیت طی کرده بود و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرّد بود؛ و فقط نیاز به کشف یک حجاب داشت که همانند معصوم گردد. در این صورت دیگر مانند یک شیعه عادی نبود؛ بلکه در اعلی ذروه از عرفان و توحید بود. و هیچگاه نمی‌توان مثل زیدی را با بسیاری از شیعیان که به ظاهر در مقام تسلیم و اطاعت صرف از امامشان هستند و مقامات عرفانی و ولایتی و کمالات توحیدی آنان حائز اهمیت نیست قیاس نمود.

نهی حضرت صادق علیه السلام از قیام زید نهی الزامی نبود، بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود؛ و بلکه نهی إرشادی بود که مخالفت آنها نه تنها از مقام حضرتش دور نمی‌کند، بلکه با وجود غیرت و عزت و إباء زید، به او درجه و مقام و منزلت می‌بخشد و او را در روح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد؛ و

فقط هم درجه و هم رتبه با معصومش نمی‌کند؛ و در دقائق و ظرائف مراحل سلوک و عرفان، او را به یک درجه پائین‌تر نگاه می‌دارد. این بود حقیقت آنچه از زید شهید سلام الله علیه بنظر می‌رسد.

مرحوم مجلسی در «مرآة العقول»<sup>۱</sup> مفصلاً از زید و اقوال درباره او بحث نموده است.

و از اینجا بدست می‌آید: توجیهی را که بعضی همچون صاحب «تنقیح المقال» نموده‌اند که قیامش به امر حضرت صادق علیه‌السلام بوده و تقیّه برای عدم انتساب به حضرتش این نهی‌ها و اخبار صادر شده است، صحیح و وجیه نیست.

این حقیقت قیام و مقام زید بود و روایتی که ذکر شد: (ای زید! قیام تو قبل از قیام مهدی مانند قیام آن پرنده‌ای می‌ماند که قبل از آنکه بالهایش استوار شده باشد بخواهد پرواز کند، در این صورت بر روی زمین می‌افتد و بچه‌ها با او بازی می‌کنند؛ و من خائفم که قیام کنی و مصلوب در کناسه کوفه باشی!) راجع به این جهت است. حضرت با آن نور ولایت می‌بینند که این قیام، قیامی است که هیچ نتیجه ندارد؛ و خود زید هم کشته می‌شود و سرش را می‌برند و بر بام قصر هشام نصب می‌کنند؛ و بعد همین سر را می‌آورند و در مدینه، در مقابل چشم بنی‌الحسن و بنی‌الحسین و علویین و فاطمیین نصب می‌کنند و بدنش هم در کناسه کوفه چهار سال می‌ماند و هیچ فائده‌ای هم ندارد.

حضرت می‌فرماید: الآن صبر کن! این علمت را، این تقوایت را، این پاکیزگی و شجاعتت را در مکتب ما بیاور و درس بخوان و درس بده و بگذار این فرهنگی که از بین رفته است گسترش پیدا کند! آن هنگامی که وقت قیام برسد، می‌رسد. و زید در اینجا اشتباه کرد؛ او تمام قوا و قدرت خود را در شمشیر گرد آورد و علم خود و حیات خود را هم از دست داد و بی‌نتیجه ماند. حضرت

۱- «مرآة العقول» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۱



برای این جهت گریه می‌کنند.

ماحصل گفتار این شد که: این روایت، دلالت بر عدم حکومت ولی فقیه جامع الشرائط در زمان غیبت نمی‌کند؛ و خروج بعضی از اهل البیت که در این روایت آمده است تعارضی با بحث ما ندارد.

و اما مطلب دیگر، عبارتی است از حضرت صادق علیه السلام به متوکل ابن هرون در این باره، که بعضی برای عدم جواز تشکیل حکومت اسلامی در زمان غیبت بدان تمسک کرده‌اند.

متوکل بن هرون وقتی «صحیفه سجّادیه» را از یحیی بن زید گرفت و به مدینه آورد و به محضر حضرت صادق علیه السلام رسید، حضرت از احوال یحیی سؤال فرمود؛ او گفت: کشته شد! حضرت ناراحت شدند؛ و بعد که صحیفه را خدمت حضرت صادق گذاشت، حضرت فرمودند:

مَا حَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمِنَا أَحَدٌ لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اصْطَلَمْتَهُ الْبَلِيَّةُ؛ وَ كَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَ شِيعَتِنَا!

«خارج نمی‌شود از ما اهل البیت تا قیام قائم احدی، برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقی را حیات ببخشد، مگر اینکه بلیات و مصائب و گرفتاریها وی را خرد می‌کند و از پا درآورده می‌شکند؛ و قیام او موجب زیادی در گرفتاری‌ها و ناراحتی‌های ما و شیعیان ما خواهد شد!»

ممکن است گفته شود، عبارت: مَا حَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمِنَا أَحَدٌ لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اصْطَلَمْتَهُ الْبَلِيَّةُ اِطْلَاقًا دارد؛ هر قیامی که واقع شود، نه تنها ما را خوشحال نمی‌کند، بلکه موجب زیادی در کراهت ما و موجب زیادی گرفتاری شیعیان ما خواهد بود.

در اینجا باید گفت: منظور حضرت از این عبارت، قیام افرادی از اهل البیت است (همانطوری که در روایت سابق عرض شد). لَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ

الْبَيْتِ، یعنی هر کس از ما اهل البیت بخوهد قیامی کند که نتیجه‌اش همانند قیام حضرت مهدی باشد، و دنیا را از شرک و ظلم برهاند و پرچم اسلام را بر سراسر کره زمین به اهتزاز درآورد، قطعاً شکست خواهد خورد و قیامش به نتیجه نخواهد رسید؛ زیرا قیام حضرت مهدی پس از حصول شرائط و مُعدّاتی است که موجب پیروزی و به نتیجه رسیدن آن قیام خواهد شد. پس هر کس قبل از او به این کار دست بزند شکست خواهد خورد؛ چون قیام، قیام نوعی نیست، قیام شخصی است. هر کدام از ما اهل البیت دست به آن قیام بزند برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقّی را اثبات کند و حیات بدهد، بلیّه او را می‌گیرد؛ و قیام او هم موجب ازدیاد در ناراحتی ما خواهد شد. به علّت آنکه قیام می‌کند و دشمنان او را از بین می‌برند.

این افرادی که از بین رفته‌اند که از ما جدا نیستند! اینها فرزندان ما، عموهای ما، اقوام ما، شیعیان ما هستند. اینها در این دنیا حیات دارند، زن و بچه دارند، اینها را می‌گیرند و به زندان می‌اندازند، شکنجه‌ها و عقوبت‌های جان فرسا می‌دهند و تمام گرفتاریهای آنها بر ما خواهد بود.

به علاوه همین دشمنان، ما را در گرفتاری قرار می‌دهند و به انواع مصائب و ابتلائات مبتلا می‌کنند؛ جاسوس می‌گذارند، نمی‌توانیم نفس بکشیم؛ برای چه؟ برای اینکه کار از روی دستور انجام نگرفته است؛ و قبل از اینکه آن پرنده بال و پرش محکم شود خواسته است پرواز کند؛ و این ربطی به ولایت فقیه ندارد!

کجا دارد که در زمان غیبت مردم نمی‌توانند از یک فقیه وارسته از خود گذشته بخدا پیوسته‌ای که ارتباط معنوی با حضرت امام زمان علیه‌السلام داشته باشد و در راه و روش آن حضرت باشد، تبعیت کنند؟! این قیام قیامی مقابل قیام او نیست، بلکه در راستای قیام اوست. مردم برای تشکیل حکومت احتیاج به رئیس دارند؛ باید با رئیس کار کنند. چگونه می‌توان قائل شد که او

حقّ جلوگیری از ظلم را ندارد، و حقّ ترویج و إعلام حقّی را هم ندارد و باید ساکت بنشیند؟!

در اینجا یک سؤال مطرح است و آن اینکه در روایت وارد است: **مَاخَرَجَ وَلَايَخْرُجُ**، حضرت می‌فرماید: خارج نشده است و خارج نمی‌شود. اگر حضرت می‌فرمود: **لَايَخْرُجُ**، از این به بعد کسی خروج نمی‌کند، ممکن بود احتمال این مطلب داده شود که در زمان غیبت حقّ دخالت در این امور بر عهده فقیه نیست؛ ولیکن در اینجا **مَاخَرَجَ** هم آمده است. یعنی از ما اهل البیت خارج نشده‌اند مگر اینکه موجب زیادی مکروه ما بوده‌اند؛ مثل محمّد و ابراهیم (پسران عبدالله محض) که اینها خروج کردند و خروجشان موجب زیادی در مکروه ما و شیعیان ما بوده است؛ و مانند زید و یحیی که خروج کردند و موجب زیادی مکروه ما شده‌اند؛ یعنی ما را بیشتر گرفتار کرده و شیعیان ما را بیشتر مبتلا کرده‌اند.

سؤال این است: حضرت که می‌فرماید: **مَاخَرَجَ**، مگر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام خروج نکرد؟ آیا می‌توانیم بگوئیم خروج حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام هم موجب زیادی مکروه و ناگواری و کراهت حضرت صادق علیه‌السلام و شیعیانشان شده است؟!

این را نمی‌توانیم بگوئیم؛ چون مصّب **مَاخَرَجَ** و **لَايَخْرُجُ** آن قیام به حقّی که از نفس امام معصوم یا در راه امام زمان علیه‌السلام باشد نیست، بلکه آن خروجی است که در مقابل او باشد؛ و الا سیدالشهداء علیه‌السلام هم خروج کرده است و حضرت باید بگوید: این قیام موجب زیادی مکروه ما و شیعیان ما شده است؛ در حالی که خروج حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام به نصّ آن حضرت از اّزم لوازم و ضروریات بود. و اگر این قیام واقع نمی‌شد نامی از اسلام نمانده بود. این قیام، شرف و فضیلت بود؛ بهجت و مسرت بود؛ عنوان کراهت نبود. کسی درباره حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام می‌تواند این حرف

را بزند؟!

حالا شما بگوئید حضرت سید الشهداء علیه السلام هم خروج کرد؛ بلیت به او إصابت کرد و آن حضرت را شکست داد؛ بسیار خوب، ولیکن تنها که *إِلَّا أَصْطَلَمْتُهُ الْبَلِيَّةُ* نیست، بلکه *وَكَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَشِيعَتِنَا* را هم بدنبال دارد؛ آیا می توان آنرا بر قیام حضرت سید الشهداء علیه السلام تطبیق داد و گفت: قیام آن حضرت موجب زیادی ناگواری و ناراحتی و مشکلات حضرت صادق و شیعیان شده است؟ آیا این سخن صحیح است؟!

بنابراین، مصب گفتار حضرت صادق اینجا نیست؛ مصب آنجائی است که کسی در مقابل امام زمان خروج کرده باشد، یا بعداً خروج کند، نه اینکه در راه امام زمان قرار گیرد.

سید الشهداء علیه السلام خود امام زمان بود؛ و قیامش در راه مخالفت با امام زمان نبود. این قیام علاوه بر اینکه موجب زیادی کراهت آن حضرت و شیعیان نشد، بلکه موجب سرافرازی و افتخار آن حضرت شد.

از این عبارت استفاده می کنیم که: مراد حضرت همان قیامهائی است که به عنوان مهدویت و یا غیر آن صورت می گیرد؛ و در راه ولایت و از خودگذشتگی و به کلیت پیوستگی و در ممشای حضرت امام زمان علیه السلام نمی باشد.

برای اینکه معنی این جمله بهتر روشن شود، سزاوار است مقدمه این روایت را که در مقدمه «صحیفه کامله سجادیه» آمده است نقل کنیم.

عُمَيْرُ بْنُ مَتَوَكَّلٍ بْنِ هِرُونَ ثَقَفِيٌّ از پدرش متوکل بن هرون نقل می کند که متوکل می گوید: من یحیی بن زید بن علی علیه السلام را در وقتی که می خواست بسوی خراسان برود - بعد از قتل پدرش زید بن علی - ملاقات کردم و به او سلام کردم؛ یحیی بمن گفت: از کجا آمدی؟! گفتیم: از حج! سپس از اهل بیت و بنی اعمامش که در مدینه بودند و از جعفر بن محمد سؤال نمود؛ او

را مطلع کردم و گفتم: حضرت جعفر بن محمد علیه السلام بر پدرت زید بن علی خیلی محزون و داغدار است.

یحیی بمن گفت: عموی من محمد بن علی علیهما السلام (یعنی حضرت باقر علیه السلام) به پدرم اشاره کرد که خروج نکند! و او را مطلع کرد که اگر خارج شود و از مدینه بیرون بیاید، مسیر امرش به کجا خواهد انجامید؛ تمام این قضایا را خبر داد؛ حال آیا تو پسر عم من جعفر بن محمد علیهما السلام را دیده و ملاقات کرده‌ای؟! گفتم: آری! گفت: از او چیزی درباره من شنیدی؟! گفتم: بله! گفت: از من چه قسم یاد می‌کرد، بمن خبر بده؟! گفتم: فدایت شوم من دوست ندارم مواجه شوم با تو به آنچه از او درباره تو شنیدم. گفت: **أَبَالمُوتِ تُخَوِّفُنِي؟! هَاتِ مَا سَمِعْتَهُ.**

یحیی گفت: تو مرا از مرگ می‌ترسانی؟! هر چه شنیدی بیان کن! گفتم: شنیدم که می‌گفت: او کشته می‌شود و بردار آویخته می‌گردد، همانطور که پدرش کشته شد و به دار آویخته شد.

رنگ از صورت یحیی بن زید پرید و گفت: **يَمْحُوا اللّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.**<sup>۱</sup>

ای متوکل! خداوند عز و جل این امر را بوسیله ما تأیید فرمود؛ و برای ما علم و شمشیر قرار داده است (شمشیر و علم هر دو از برای ما جمع شدند) اما پسر عموهای ما (حضرت صادق علیه السلام) فقط علم دارند. گفتم: فدایت شوم! من دیدم که مردم به پسر عمّت جعفر علیه السلام، میلشان بیشتر است تا به تو و پدرت!

یحیی گفت: چون عموی من محمد بن علی و پسرش جعفر بن محمد علیهم السلام مردم را به حیات و زندگی می‌خوانند و ما آنها را دعوت به مرگ می‌کنیم.

۱- آیه ۳۹، از سوره الرعد: ۱۳

گفتم: یابن رسول الله، آیا آنها اُعلمند یا شما؟! قدری سرش را به پائین انداخت و مکث کرد، سپس سرش را بلند کرد و گفت: ما همه دارای علم هستیم، إلا اینکه آنها می‌دانند تمام مسائلی را که ما می‌دانیم، ولیکن ما نمی‌دانیم تمام آن چیزهایی را که آنها می‌دانند.

سپس به من گفت: آیا تو از پسر عموی من چیزی را برای خودت نوشته‌ای و آورده‌ای؟ گفتم بله! گفت: بمن نشان بده!

من مقداری از وجوه علمی را که از حضرت آموخته بودم به او نشان دادم؛ و از جمله دعائی بود که حضرت ابو عبدالله بمن اِملاء کرده و من نوشته بودم؛ و حضرت فرموده بود که پدرش محمد بن علی علیهما السلام آن دعا را که از دعاهاى «صحیفه کامله سجّادیه» است بر او اِملاء کرده، و خبر داده است که این دعا از پدرش حضرت علی بن الحسین علیهما السلام است.

یحیی به آن دعا نگاه کرد تا تمام آنرا قرائت نمود؛ آنگاه بمن گفت: اجازه می‌دهی از رویش نسخه بردارم؟! عرض کردم: ای پسر رسول خدا، تو از من إذن می‌گیری در آن چیزی که از آن خود شماست؟!

یحیی گفت: من هم اکنون برای تو صحیفه‌ای می‌آورم از دعای کاملی از جدم علی بن الحسین علیهما السلام که اِملاء کرده است بر پدرم زید، و زید آن صحیفه را بمن داده و وصیت کرده است که آنرا حفظ کنم و بدست غیر اهلش نرسانم.

متوکل می‌گوید: من برخاستم و دست در گردن یحیی انداختم و شروع کردم به بوسیدن او و گفتم: وَاللّهِ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِيَّيْ لَأَدِينُ اللَّهَ بِحُبِّكُمْ وَ طَاعَتِكُمْ؛ وَإِيَّيْ لَأَرْجُو أَنْ يُسْعِدَنِي فِي حَيَاتِي وَمَمَاتِي بَوْلَايَتِكُمْ.

«ای پسر رسول خدا، دین من حبّ شما و اطاعت شماست، من به حبّ و طاعت شما به خدا تقرّب می‌جویم؛ و امیدوارم که پروردگار مرا سعادت‌مند کند و حیات و ممات من به ولایت شما ختم گردد.»

در این وقت یحیی رو کرد به جوانی که حاضر بود و گفت: این دعا را از متوکل بگیر و با خطی زیبا بنویس و بر من عرضه بدار، که امیدوارم آنرا برای خود حفظ کنم؛ چون این دعا را من از جعفر بن محمد علیهما السلام طلب کردم و او بمن نداد؛ و مرا از این دعا منع کرد.

متوکل می‌گوید: من از عرضه این دعا بر یحیی نادم شدم؛ زیرا معلوم شد همین دعا را یحیی از حضرت می‌خواسته است و حضرت به او نداده‌اند. خیلی ناراحت شدم؛ ولی دیگر نمی‌دانستم چکار کنم؟ چون حضرت أبو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بمن فرموده بود که این دعا را به کسی ندهم.

در این حال یحیی صندوقچه‌ای را طلبد؛ در آنرا که باز کرد، داخل صندوقچه صحیفه‌ای را پیچیده و بر آن قفل زده بعد آنرا مهر کرده بودند؛ نظرش که بر آن مهر افتاد آنرا بوسید و گریه کرد؛ مهر متعلق به پدرش حضرت زید بود. سپس آن قفل را باز کرد و مهر را شکست و آن صحیفه را گشود و روی چشمهای خود گذارد، و بر صورت خود مالیده و مرور داد و گفت: ای متوکل، اگر گفتار پسر عمّ مرا بمن نگفته بودی که من کشته می‌شوم و به دار آویخته می‌شوم، من این صحیفه را به تو نمی‌دادم؛ و من بر این صحیفه بسیار ضنین (بخیل) هستم. خیلی این صحیفه را محافظت می‌کردم که به احدی ندهم؛ ولیکن می‌دانم که قول او حق است، از پدرانش علیهم السلام گرفته و آنچه را که او بگوید مسلم واقع می‌شود؛ و من می‌ترسم که مثل این علم بدست بنی امیه بیفتد و او را کتمان کنند و برای خود در خزائن نگهدارند و به خودشان نسبت بدهند.

این صحیفه را بگیر و بمن کمک کن و امر مرا کفایت کن و مواظب باش تا او مصون و محفوظ بماند تا زمانی که خداوند حکم کند بین من و این مردم آنچه را که حکم خواهد کرد. این امانتی است از من پیش تو تا اینکه به مدینه بروی و آنرا به دو پسر عموی من: محمد و ابراهیم که دو پسران عبدالله محض هستند

برسانی، چون آن دو نفر از افرادی هستند که قائمند در این امر بعد از من و قیام خواهند نمود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



درس چہلم

صحیفہ سجادِیہ و مفاد

فَلَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ...



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

مطلب به اینجا رسید که: متوکل می گوید: یحیی آن صحیفه را بمن سپرد و گفت: این امانتی است در نزد تو؛ و آن را به دو پسر عموی من محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علیّ علیهما السلام برسان؛ زیرا آن دو جانشینان من در این امرند.

متوکل می گوید: من آن صحیفه را گرفتم، و پس از آنکه یحیی کشته شد بسوی مدینه حرکت کردم و با حضرت صادق علیه السلام ملاقات نمودم و تمام جریان گفتار و مذاکره خود با یحیی را خدمت حضرت عرض کردم. حضرت گریه کردند و بر اثر اطلاع بر قتل یحیی به شدت محزون شدند و گفتند:

رَحِمَ اللَّهُ ابْنَ عَمِّيَ وَالْحَقَّ بِأَبَائِهِ وَأَجْدَادِهِ! وَاللَّهِ يَا مُتَوَكِّلُ، مَا مَنَعَنِي  
 مِنْ دَفْعِ الدُّعَاءِ إِلَيْهِ إِلَّا الَّذِي خَافَهُ عَلَى صَحِيفَةِ أَبِيهِ؛ وَأَيْنَ الصَّحِيفَةُ؟!

«خداوند پسر عمویم را بیامرزد و به پدران و اجدادش ملحق نماید؛ سوگند بخدا ای متوکل، مرا باز نداشت از اینکه دعائی را که او از من تقاضا نمود به او بدهم، مگر همان سببی که او بواسطه آن بر صحیفه پدرش ترسید. (سبب همان بود که این صحیفه بدست کفار و بنی امیه خواهد رسید.) حال آن صحیفه

کجاست؟» گفتیم: این، آن صحیفه است. حضرت آن را باز کردند و گفتند:

هَذَا وَاللَّهِ حَطُّ عَمِّي زَيْدٍ وَدُعَاءُ جَدِّي عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ!

«قسم بخدا این خطّ عمویم زید است و دعائی است که جدّم علیّ ابن‌الحسین علیهما السّلام به او املاء کرده و او نوشته است!» سپس حضرت صادق به فرزندشان فرمودند: ای اسمعیل، بیاور آن دعائی را که به تو سفارش نمودم آنرا حفظ و نگهداری کنی! اسمعیل برخاست و صحیفه‌ای را آورد مانند همین صحیفه‌ای که یحیی بن زید به من داده بود.

حضرت صادق علیه‌السّلام آن صحیفه را بوسیدند و بر روی چشم گذاردند و فرمودند: این خطّ پدر من و املاء جدّ من علیهما السّلام است، در وقتی که من حضور داشتم.

عرض کردم: یابن رسول‌الله، آیا اجازه دارم که این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی مقابله کنم؟! حضرت فرمودند: بلی، اجازه داری و اهلیت برای این کار را هم داری. من نظر کردم در این دو صحیفه و دیدم که بهیچ وجه اختلافی در آن دو نیست؛ حتی یک حرف هم در یکی از آن دو، مخالف با آن صحیفه دیگر نیست.

سپس از حضرت صادق علیه‌السّلام إذن خواستم تا اینکه آن صحیفه را بردارم و بسوی دو پسر عبدالله بن حسن ببرم. حضرت فرمودند: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا؛ نَعَمْ، فَادْفَعُوهَا إِلَيْهِمَا! «خدا امر می‌کند که باید امانات را به أهلش برگردانید؛ بلی، برخیز و این صحیفه را به آن دو نفر برسان!»

همین که برخاستم که بروم محمّد و ابراهیم را ملاقات کنم، حضرت فرمودند: بنشین! سپس حضرت شخصی را بسوی محمّد و ابراهیم فرستادند. چون آن دو آمدند، حضرت فرمودند: این است میراث پسر عموی شما یحیی که از پدرش به او رسیده، و وصیت کرده است که به شما سپرده شود؛ و به

برادران خود نداده است. ولی ما برای تسلیم این صحیفه شرطی را قرار می دهیم. فرزندان عبدالله گفتند: رَحِمَكَ اللهُ! قُلْ، فَقَوْلِكَ الْمَقْبُولُ. «هر چه می خواهید بگوئید، قول شما مقبول است.»

حضرت فرمودند: شرط این است که این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید. گفتند: به چه دلیل؟! حضرت فرمودند: بجهت اینکه پسر عموی شما بر این صحیفه نگران بود؛ و من نیز بواسطه همان جهت بر حفظ آن نزد شما نگرانم. آن دو نفر گفتند: ترس او بر این صحیفه در وقتی بود که می دانست کشته خواهد شد.

حضرت فرمودند: وَأَثَمًا فَلَا تَأْمَنَّا! فَوَاللَّهِ، إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ سَتَخْرُجَانِ كَمَا خَرَجَ وَ سَتُقْتَلَانِ كَمَا قُتِلَ! «شما هم مأمون بر حیات خود نباشید! قسم به خدا، من می دانم شما هم خروج خواهید نمود مانند او، و کشته می شوید مانند او.» آن دو نفر برخاستند و با خود می گفتند: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. همینکه خارج شدند حضرت به من فرمود: ای متوکل! چگونه یحیی به تو گفت که عموی من محمد بن علی و پسرش جعفر بن محمد علیهم السلام مردم را به زندگی و حیات می خوانند و ما آنها را به مرگ می خوانیم؟! گفتیم: آری، أَصْلَحَكَ اللهُ، چنین جمله ای را یحیی به من گفت.

حضرت فرمودند: خداوند یحیی را رحمت کند؛ پدر من حدیث کرد برای من از پدرش از جدش از علی علیهم السلام که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بالای منبر بود، در این وقت پیغمبر را حالت خلسه و چرتی گرفت؛ در آن حال رؤیا و منام مردانی را دید که بر روی منبرش می جهند، مانند جهیدن بوزینگان و قرده، و مردم را به عقب برمی گردانند؛ یعنی مردم همه رو به منبر نشسته اند و این بوزینگان آنها را پشت به منبر می کنند.

در اینحال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حال آمد و درست روی منبر نشست و حالتی از حزن و اندوه در چهره مبارکش ظاهر شد؛ جبرئیل

علیه السلام این آیه را آورد:

وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي لَرَبِّكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُوتَهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا.<sup>۱</sup>

«و ما قرار ندادیم رؤیائی را که اکنون به تو نشان دادیم مگر فتنه و امتحانی برای مردم؛ و ما قرار ندادیم شجره ملعونه در قرآن را مگر فتنه و امتحانی برای مردم (و الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ عطف است بر الرُّءْيَا. یعنی: و مَا جَعَلْنَا الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ؛ هم این رؤیا و هم شجره ملعونه‌ای را که در قرآن قرار دادیم فتنه‌ای است برای مردم). و ما مردم را می‌ترسانیم و بیم می‌دهیم؛ اما این توعید و تخویف ما موجب زیادی طغیان آنها خواهد شد.»

جبرائیل به رسول خدا گفت: مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه هستند. رسول خدا گفت: ای جبرئیل، آیا اینها در عهد و زمان من پیدا می‌شوند و بر روی منبر جستن می‌کنند و مردم را که رو به قبله نشسته‌اند، به عقب و قهقری برمی‌گردانند؟!

قَالَ: لَا! وَلَكِنْ تَدُورُ رَحَى الْإِسْلَامِ مِنْ مُهَاجِرِكَ فَتَلْبِثُ بِذَلِكَ عَشْرًا، ثُمَّ تَدُورُ رَحَى الْإِسْلَامِ عَلَى رَأْسِ حُمْسَةٍ وَثَلَاثِينَ مِنْ مُهَاجِرِكَ فَتَلْبِثُ بِذَلِكَ حُمْسًا، ثُمَّ لَا بَدَّ مِنْ رَحَى ضَلَالَةٍ هِيَ قَائِمَةٌ عَلَى قُطْبِهَا، ثُمَّ مُلْكُ الْفِرَاعَةِ.

«جبرئیل گفت: نه! در زمان حیات تو پیدا نمی‌شوند. چرخ آسیای اسلام از زمان هجرت تو تا ده سال می‌گردد (یعنی تو ده سال بیشتر زنده نمی‌مانی) همینکه از دنیا رحلت کنی، چرخ اسلام از حرکت می‌ایستد تا ۳۵ سال از هجرت تو بگذرد؛ آنگاه چرخ اسلام بکار می‌افتد و آسیای اسلام به گردش در می‌آید و پنج سال گردش می‌کند؛ و پس از آن چاره‌ای نیست از آسیای ضلالت که قائم است بر قطبش، و این آسیا روی قطب ضلالت خود گردش می‌کند؛ و

۱- قسمتی از آیه ۶۰، از سوره ۱۷: الإسراء؛ و ابتداء آیه اینطور است: وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ

رَبِّكَ أَخَاطُ بِالنَّاسِ .

سپس ملک و سلطنت برای فراعنه در عالم پیدا می شود.»

قَالَ: وَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى فِي ذَلِكَ: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ \* لَيْلَةُ الْقَدْرِ حَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ»<sup>۱</sup> تَمْلِكُهَا بَنُو أُمِّيَّةَ لَيْسَ فِيهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ.

این آیه دلالت می کند بر اینکه لیلۃ القدر بهتر است از هزار ماهی که بنی اُمیّه در آن حکومت می کنند (و بنی اُمیّه، هزار ماه یعنی هشتاد و سه سال و چهار ماه حکومت کردند). و خداوند پیغمبرش را آگاه کرد که سلطنت بنی اُمیّه در این اُمّت هزار ماه طول خواهد کشید. و بقدری آنها قدرت پیدا می کنند که اگر بخواهند به کوهها بالا روند و برتری پیدا کنند لَطَّالُوا عَلَيْهَا، خواهند توانست؛ گرچه کوهها دارای ارتفاع زیاد و قلّه های مرتفعی باشند. آنها بر کوهها مسلط می شوند و کوههای طویل هم در مقابل آنها نمی توانند بایستند. تا اینکه خداوند تعالی اجازه می دهد به زوال ملک آنها؛ و در تمام این مدّت، آنها عداوت و بغض و کینه ما اهل بیت را در دل خود می پروراند. خداوند خبر داد به پیغمبرش آنچه را که به اهل بیت و اهل مودّت او و شیعیان آنها در زمان بنی اُمیّه خواهد رسید.

خدا درباره آنها می فرماید: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ \* جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بَسَّ الْقَرَارُ.<sup>۲</sup>

«آیا ندیدی کسانی که نعمت خدا را تبدیل به کفر کردند، و قوم خود را در جهنّم و دارالبوار داخل نمودند؟! دارالبوار کجاست؟ جهنّم است که مردم در آن رفته و در آتش می سوزند، و آنجا بد مقرر و مکانی است.»

مراد از نِعْمَتَ اللَّهِ در این آیه مبارکه، محمّد و اهل بیت اوست که حبّ آنها ایمان است و انسان را داخل بهشت می کند؛ و بغض آنها کفر و نفاق است و انسان را داخل در آتش می کند.

۱- آیات ۱ تا ۳، از سوره ۹۷: القدر

۲- آیه ۲۸ و ۲۹، از سوره ۱۴: ابراهیم

فَأَسْرَرَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذَلِكَ إِلَيَّ عَلَىٰ وَأَهْلِ بَيْتِهِ. «پس رسول خدا این معنی را، یعنی کیفیت نزول جبرئیل و ملک بنی امیه و داستان رؤیت و خلسه‌ای که رسول خدا بر روی منبر به این کیفیت دید، سراً به علی و اهل بیتش فرمود.»

آنگاه حضرت صادق علیه السلام به متوکل می‌فرماید:

مَا خَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَيَّ قِيَامَ قَائِمِنَا أَحَدٌ لِيَدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يُعْشَحَقًّا إِلَّا اضْطَلَمْتَهُ الْبَلِيَّةُ وَكَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَشِيْعَيْنَا. «خارج نشده است و خارج نمی‌شود از ما اهل‌البيت تا قیام قائم ما احدی، تا که ظلمی را براندازد یا حقّی را برافرازد، مگر اینکه بلیّه و شدّت و مصائب او را می‌کوبد و از پا درمی‌آورد و قیام او موجب زیادی در گرفتاری و ناراحتیهای ما و شیعیان ما خواهد شد.»

این بود داستانی که در مقدمه «صحیفه سجدایه» تا اینجا بیان می‌نماید؛ و بعد شروع می‌کند در ابواب صحیفه و سپس به ذکر ادعیه می‌پردازد.

شاهد ما در همین عبارت حضرت بود که فرمود: مَا خَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ... و این عبارت دلالت می‌کند بر اینکه اگر کسی از ما اهل بیت به عنوان امامت قصد خروج داشته باشد با شکست مواجه خواهد شد؛ و تا قیام قائم آل محمد که ظهور خواهد نمود این حکم ادامه دارد. و ظهور اختصاص به حضرت قائم دارد و تا آن زمان هر کس از ما اهل بیت خروج کند، این خروج در برابر خروج قائم ما خواهد بود و موجب زیادی مصائب و مصیبت ما خواهد شد. و در این روایت، دلالتی بر عدم جواز تشکیل حکومت اسلامی در زمان غیبت و بیعت با حاکم شرعی آن نیست.

و خلاصه نمی‌توان بواسطه این روایت، از أدله حکومت ولی فقیه که از خود آن بزرگواران بدست ما رسیده است دست برداشت و مردم را بدون سرپرست و زعیم شرعی همچون هَمَجِّ رَعَاع، در دست یهود و نصاری و حکام



گوینده «حَدَّثَنَا» یکی از هفت نفرند، که هریک دارای مقام عالی در علم و فقه و تقوی و ورع می‌باشند **درس چهارم**

جور رها نمود. و از آنجا که جامعه بدون رئیس و سرپرست نمی‌تواند باشد، ریاست آن انحصار پیدا می‌کند در بهترین افراد از جهت علم و درایت و عقل و قدرت بر حکومت و اورعیت و از هوی گذشتن و به خدا پیوستن.

مصوب دلالت این حدیث ابداً جلوی ظلم را باز نمی‌گذارد، و امر بمعروف و نهی از منکر را بر نمی‌دارد؛ و تمام وظائفی را که مسلمانها در زمان حضور دارند، در زمان غیبت هم دارند. حدود و احکام الهی باید جاری شوند؛ منتهی در زمان حضور امام بالأصله، و در این زمان به نظر امام و بالتیابه باید انجام گیرد. این از نقطه نظر دلالت این حدیث.

و اما از نظر سند: «صحیفه سجّادیه» مانند «نهج البلاغه» از کتب معتبره است و آن را زبور آل محمد شمرده‌اند. و از سابق الأیام إلی الآن، از بهترین کتابهایی است که در میان شیعه موجود است و سندش هم احتیاج به بحث و دقت چندانی ندارد و مسلماً از حضرت سجّاد است. منتهی کلام در این است که مراد از کسی که می‌گوید: حَدَّثَنَا، کیست؟ چون در اول صحیفه آمده است:

حَدَّثَنَا السَّيِّدُ الْأَجَلُّ، تَجَمُّ الدِّينِ بَهَاءُ الشَّرَفِ أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ يَحْيَى الْعَلَوِيِّ الْحُسَيْنِيِّ، رَحِمَهُ اللَّهُ؛ قَالَ فُلَانٌ... تا می‌رسد به عمیر بن متوکل از پدرش متوکل بن هرون. بهاء الشرف أبو الحسن، و بقیه افرادی که در اینجا بیان شده‌اند، تمام آنها افرادی هستند که در رجال، مشخص و هیچ شک و شبهه‌ای در آنها نیست و افراد شناخته شده‌ای هستند؛ اما آن کسی که از اینها روایت می‌کند مجهول است.

مسلماً صاحب «حَدَّثَنَا» باید از کسانی باشد که همزمان با بهاء الشرف بوده تا بتواند از بهاء الشرف محمد بن حسن بن احمد بن علی بن محمد بن عمر ابن یحیی العلوی روایت کند.

افرادی که در آن زمان بوده‌اند و از این سید بزرگوار (علوی حسینی) روایت کرده‌اند تعدادشان زیاد است. از میان بزرگان از علماء شیعه، هفت نفر

صحیفه را از بهاء الشّرف روایت کرده‌اند که از اَجَلَاءِ علماء و رجال شیعه هستند و آنها را مرحوم صاحب «معالم» در یکی از ایجازات خود ذکر کرده است. اینک مطلبی را که در اینجا نقل می‌کنم گفتاری است که در نوزده رجب یک هزار و سیصد و هفتاد و پنج (یعنی در سی و پنج سال پیش) در نجف از مرحوم علامه نحیر، اُستادمان در فنّ درایه و ایجازات، مرحوم آقای حاج آقا بزرگ طهرانی رحمة الله علیه أخذ نمودم؛ و این مطلب را ایشان به خطّ مبارکشان در پشت صفحه اول یک صحیفه خطّی که مقروء خود ایشان بود نوشته بودند و آن صحیفه را به من دادند؛ و من آن مطلب را از روی خطّ ایشان برای خود نسخه برداشتم و به صحیفه خود ملصق نمودم. عبارتی که ایشان در آن صحیفه بیان داشته‌اند بنحو اجمال چنین است:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ؛ الْحَمْدُ لِوَلِيِّهِ وَالصَّلَاةُ عَلٰی نَبِيِّهِ وَوَصِيِّهِ؛ وَ  
 بَعْدُ: فَاَعْلَمُ اَنْهُ رَوٰی الصَّحِیْفَةَ عَنْ بَهَاءِ الشَّرْفِ الْمُصَدَّرِ بِهَا اسْمُهُ الشَّرِیْفُ،  
 جَمَاعَةً مِنْهُمْ مَنْ ذَكَرَهُمُ الشَّيْخُ نَجْمُ الدِّیْنِ جَعْفَرُ بْنُ نَجِیْبِ الدِّیْنِ...

می‌فرماید: بدان، آن افرادی که صحیفه را از بهاء الشّرف نجم الدّین روایت کرده‌اند - طبق گفتار نجم الدّین جعفر بن نجیب الدّین محمد بن جعفر بن هبة الله بن نماء (ابن نماء حلّی) در ایجازه‌ای که مسطور است در ایجازه صاحب «معالم» و تاریخ بعضی از آن ایجازات ششصد و سی و هفت هجری است؛ و در کتاب ایجازات «بحار الأنوار» صفحه ۱۰۸ آمده است - هفت نفرند، که این هفت نفر از بهاء الشّرف نقل کرده‌اند. یکی از آنها جعفر بن علی المشهدی است؛ دوّم: أبوالبقاء هبة الله بن نماء؛ سوّم: الشّیخ المقرّی جعفر بن أبی الفضل بن شعرة؛ چهارم: الشّریف أبی القاسم بن الزّکی العلوی؛ پنجم: الشّریف أبوالفتح ابن الجعفریّة؛ ششم: الشّیخ سالم بن قَبَارَوِيْه؛ و هفتم: الشّیخ عربی بن مسافر.

ایشان می‌فرمایند: تمام اینها از اَجَلَاءِ و مشاهیرند و أبوالفتح که از آن هفت نفر بود و معروف است به ابن جعفریّه، سید شریف ضیاء الدّین أبوالفتح

محمد بن محمد العلوی الحسینی الحائری است؛ که سید عزالدین ابوالحرث محمد بن الحسن بن علی العلوی الحسینی البغدادی، کتاب «معدن الجواهر» کراچکی را در جمادی الأولى سنه پانصد و هفتاد و سه در حله سیفیه (که مراد همان شهر حله می باشد) بر او قرائت کرده است.

ایشان می فرماید: و این طائفه سنه پانصد و هفتاد و سه را ذکر کرده اند، تا اینکه عصر او و افرادی که صحیفه را از بهاء الشرف روایت کرده اند دانسته شود. بنابراین، کسی که می گوید: حَدَّثَنَا... طبعاً یکی از این هفت نفر خواهد بود؛ و راوی هر کدام از این هفت نفر باشد، این صحیفه در کمال ایتقان است. به علت آنکه هر کدام از آنها، افراد شیعه دوازده امامی فقیه و صاحب روایت و از مشاهیر علماء تشیع هستند.

این مطلب را صاحب «معالم» در یکی از اجازات خود آورده است؛ و در آنجا سه اجازه به خط شهید اول ذکر کرده است که یکی از آنها همین مطلب (یعنی اجازه نجم الدین جعفر بن نما) است. و آن اجازه صاحب «معالم» هم در مجلد اجازات کتاب شریف «بحار الأنوار» مجلسی ذکر شده است؛ و افرادی که بخواهند می توانند به مجلد اجازات «بحار» مراجعه و اجازه صاحب «معالم» را ببینند.

بنابر آنچه ذکر شد، این روایت از جهت دلالت روشن، و سند آن هم صحیح بوده و در آن جای شک و تردیدی نیست؛ ولیکن نمی توان به این روایت بر عدم جواز تشکیل حکومت اسلامی تمسک نمود، چنانچه بعضی آنرا در زمره أدله بر عدم جواز ذکر نموده اند. همچنانکه نمی توان به روایت مجلسی از «مناقب» از امام باقر علیه السلام تمسک نمود که به زید فرمودند:

يَا زَيْدُ، إِنَّ مَثَلَ الْقَائِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ قَبْلَ قِيَامِ مَهْدِيِّهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عَشْوِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ... و عرض شد که دلالتی بر این معنی ندارد. و اما از جهت سند، روایت موثق است.

ابن شهر آشوب گرچه مطالب کتابش را با سند ذکر نکرده است، ولیکن روایاتی را که نقل می‌کند، از بسیاری کتابها که با سند ذکر می‌کنند معتبرتر است. «مناقب» ابن شهر آشوب کتابی است بسیار نفیس، بسیار معتبر، و از نفائس و ذخائر کتب شیعه است. ابن شهر آشوب مرد علم، مرد درایت، مرد فهم بوده است؛ و بنده بسیاری از «مناقب» را که مطالعه نمودم و بعد با تواریخ اهل تسنن و روایاتی که از طریق آنها وارد شده است تطبیق کردم، دیدم لبّ و حقیقت آن معانی را که آنها تصدیق دارند، این مرد بزرگ در این کتاب جمع کرده است. و خلاصه، بسیاری از مطالبی که مُجمَعٌ علیه بین شیعه است و اهل سنّت هم نمی‌توانند آنرا إنکار کنند در این کتاب موجود است؛ و عین آن روایت یا مشابهش را ابن شهر آشوب در مناقب دوازده امام آورده است. الحقّ کتاب نفیسی است و سزاوار است با بهترین طبع و تعلیقه‌های مفید در دسترس علماء قرار گیرد. این کتاب از جهت اعتبار از بسیاری از دیگر کتبی که مسندند قوی‌تر و استوارتر است؛ زیرا بعضی از کتابهای مسند که روایت را با سلسله سند نقل می‌کند، یا در سندش ضعف مشاهده می‌شود و یا بواسطه جهالت راوی از درجه اعتبار ساقط می‌شود. و أمّا این شخص از نظر إتقان و ثبت و ضبط بدرجه‌ای است که نقل نمی‌کند مگر چیزی را که به آن اطمینان داشته باشد، و از جهت درایت موجب اطمینان و سکون خاطر شود. ابن شهر آشوب چنین مردی بود! و علیهذا چون وی این مطلب را در کتاب خود آورده است موجب وثاقت خواهد شد.

أمّا منظور از رایست در روایتی که مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» نقل کرده است و در «روضه کافی» هم آمده است (که حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمودند: كُلُّ رَأْيَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ) نمی‌تواند هر رایتی باشد که در راه و ممشای حضرت قائم علیه السلام حرکت کند؛ بلکه مقصود رایتی است که در مقابل رایت قائم است.

این روایت را مرحوم مجلسی رضوان الله تعالی علیه در «مرآة العقول» نقل کرده و آنرا موثق دانسته است. بعد می‌فرماید: جوهری گفته است: الطَّاغُوتُ: الْكَاهِنُ وَالشَّيْطَانُ وَكُلُّ رَأْسٍ فِي الضَّلَالِ؛ گاهی اوقات واحد استعمال می‌شود، كقوله تعالى: يُرِيدُونَ أَن يُتَّحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ.<sup>۱</sup> «اینها می‌خواهند تحاکم کنند و بسوی طاغوت بروند در حالتی که امر شده‌اند که به طاغوت کفر ورزند.» ضمیر يَكْفُرُوا بِهِ مفرد است و به طاغوت برمی‌گردد؛ پس طاغوت در اینجا مفرد آمده است؛ یعنی یک شخص متعدی و متجاوز که در این امور مورد تحاکم و رجوع مردم قرار می‌گیرد.

و گاهی اوقات جمع است، مثل قول خداوند که می‌فرماید: أُولِيَاءُ الطَّاغُوتِ يُخْرِجُونَهُمْ<sup>۲</sup>. «اولیاء آنها طاغوت هستند و خارج می‌کنند پیروان خود را...» ضمیر يُخْرِجُونَهُمْ (واو جمع) به طاغوت برمی‌گردد؛ پس در اینجا طاغوت جمع بوده و منظور جماعتی هستند که خارج می‌کنند پیروان خود را از نور به سوی ظلمات.

آنگاه جوهری می‌گوید: وَ طَاغُوتٌ إِن جَاءَ عَلَيَّ وَ زَن لَاهُوتٌ فَهُوَ مَقْلُوبٌ لِأَنَّهُ مِنْ طَعْنِي؛ وَ لَاهُوتٌ غَيْرٌ مَقْلُوبٌ لِأَنَّهُ مِنْ لَاهٍ بِمَنْزِلَةِ الرَّغْبُوتِ وَ الرَّهْبُوتِ [مِنَ الرَّغْبَةِ وَ الرَّهْبَةِ] وَ الْجَمْعُ الطَّوَاغِيتُ.

می‌فرماید: «اگر طاغوت بر وزن لاهوت باشد حتماً باید مقلوب باشد؛ چون طاغوت از طَعْنِي و لاهوت از لَاهٍ است نه از لَهِي. لَهِي، یعنی انصراف پیدا کرد، میل به اعوجاج پیدا کرد؛ أمَّا لَاهٍ یعنی متألّه شد، خداشناس شد. در این صورت اگر لَاهٍ به این صیغه درآورده شود، می‌شود لاهوت؛ مثل رَغْبُوت و رَهْبُوت از رَغْبَت و رَهْبَت. أمَّا طاغوت اگر بخواهد بر این صیغه باشد باید مقلوب شود؛ چون طاغوت أصلش طَعْنِي است. پس اول باید طَعْنِي را طَاعَ

۱- قسمتی از آیه ۶۰، از سوره ۴: النَّسَاء

۲- قسمتی از آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

نمود، از طَوْغَ که می شود طاغوت بر وزن لاهوت، و جمع آن طواغیت است.»  
این بود محصل کلام ایشان. و علی کلّ تقدیر، دلالت این روایت روشن و سندش هم بسیار خوب است، ولی برای جلوگیری از حکومت شرع و ولایت فقیه ناهض حکم نخواهد بود؛ و أدله‌ای که دلالت می‌کند بر اینکه: در هر زمان باید فقیه جامع الشرائط زمام امور را در دست بگیرد و مؤمنین و مسلمانها را امر به متابعت از او می‌کند به إطلاق خود باقی خواهد بود. و اگر کسی به اندازه سر سوزنی در دلش حبّ این مقام باشد، همان أدله جلوی امرش را خواهد گرفت (که البته قبلاً مفصلاً در این باره بحث شده و إعاده لزومی ندارد).

أمیر المؤمنین علیه السلام در خطبه صد و بیست و نه می‌فرماید: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُتَنَافِسَةً فِي سُلْطَانٍ وَلَا التَّمَّاسَ شَيْءٌ مِنْ فُضُولِ الْخُطَامِ، وَ لَكِنْ لِنَرُدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُنْظِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ تَقَامَ الْمُعْطَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ.<sup>۱</sup>

أمیر المؤمنین علیه السلام که امام و مقتدای ماست این چنین می‌فرماید: «پروردگارا، حقاً تو می‌دانی که تصدی ما مقام خلافت و حکومت را، نه بجهت سبقت بر دیگران و انحصار قدرت و سلطنت در خود و کنار گذاشتن دیگران بوده است، وَلَا التَّمَّاسَ شَيْءٌ مِنْ فُضُولِ الْخُطَامِ، و نه بخاطر دستیابی به خُطام دنیا و زراندوزی و بهره‌گیری از زخارف دنیوی که فانی و از بین رفتنی هستند می‌باشد! (أبداً چنین نبوده است) بلکه فقط و فقط نیت ما از امارت و حکومت این است که: معالم از دست رفته دین را به جای خود برگردانیم و عَلمها و نشانه‌های واژگون شده دین را بر پا نمایم. (رایات دین به زمین افتاده است، و نشانه‌هایی را که برای وصول به مقصد قرار می‌دهند از بین رفته است؛ اگر کسی بخواهد با نشانه‌هایی که اینها قرار داده‌اند به سمت دیانت حرکت کند به

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۲۹؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

بی دینی خواهد گرائید).

و دیگر اینکه اصلاح را در میان بلاد تو ظاهر کنیم که مردم در ظلّ صلاح و آرامش و سکونت زندگی کنند و با فراغ بال و خاطر، عبادت تو را بنحو اتمّ و اکمل و با اطمینان نفس انجام دهند. و تا اینکه افراد مظلوم از بندگان تو در امنیت باشند (اینطور نباشد که مظلومین گرفتار و مطرود و مخدول، و منهوبّ اموالهم و انفسهم و عشیرتهم باشند، و ظالمین بر سر کار باشند و تمام قدرت در دست آنها باشد و دنیا را ببلعند).

و دیگر اینکه حدود معطله تو را بر سر پای آوریم و حدّ را جاری کنیم، و قواعد و قوانین و حدود شرع را در میان مردم اجرا نماییم.»

ریاست و امارت برای این است؛ و این مسأله مهمّ و مشکلی است؛ و حقّاً کسانی که وارد در مسائل ریاست می شوند، اگر بوئی از دیانت و خداشناسی به مشام آنها رسیده باشد می فهمند که چقدر ریاست مشکل است؛ و هر روز مرگ خود را از خدا طلب می کنند که راحت شوند! چون مصائب و مشکلات زیاد است. راحتی و عیش و نوش دنیوی نیست؛ و عیش و نوش آخروی هم توأم با صبر در این مشکلات است. پس ریاست و امارت و حکومت، جز مشکلات و مصائب و ناراحتی ها و مسؤولیتهای متراکم برای آنها ثمری ندارد. این حقیقت امارت آنهاست و این مسأله بسیار مهمی است!

بعد می فرماید: اللَّهُمَّ إِنِّي أُولَ مَنْ أَنْابَ وَ سَمِعَ وَ أَجَابَ؛ لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمَ بِالصَّلَاةِ. «خدا یا تو می دانی که اولین کسی که این دعوت را شنیده و اجابت کرده و بازگشت به سوی تو کرده است من بودم! (من دعوت و امر تو را پذیرفتم و اجابت کردم و بسوی تو آمدم) قبل از من هیچکس جز رسول خدا بسوی تو نیامده بود؛ و فقط او بود که در نماز بر من سبقت گرفت. اول رسول خدا، و بدنبال او من بسوی تو آمدم و انابه کردم و دعوت تو را برای تحمّل مشکلات پذیرفتم.» این مسؤولیتهای که عبارت است از

تحمل این مقام و رساندن حقّ مظلومان و سرکوبی ظالمان و ردّ معالمِ اِلٰی حدودها و سائر احکامی که در شرع مقدّس وارد شده است (مسألهٔ امامت و ولایت) همانطور که ذکر شد بسیار مسألهٔ مهمّ و خطیر و عمیقی است و انسان نمی‌تواند از آن حقائق دست بردارد و خود را به مراتب پائین‌تر سرگرم کند.

در نامه‌ای که حضرت سیّد الشهداء علیه‌السّلام برای اهل کوفه نوشته‌اند این جمله آمده است:

فَلَعْمَرِي، مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ، الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ، وَالسَّلَامُ<sup>۱</sup>. «قسم به نفس خودم، امام نمی‌تواند باشد مگر کسی که حکم به کتاب نماید، و قیام به قسط کند، و ملتزم به دین حقّ باشد. (شاهد ما در این جمله است) الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ، در سویدای قلب و نیّت و فکرش غیر از پروردگار هیچ نباشد؛ نفسش از ذات خدای تعالی جدا نباشد، دور نباشد، و فکر و اندیشه‌اش به این طرف و آن طرف، ولو به نحو جزئی نباید حرکت کند.»

نفسش را باید بر ذات الله تعالی حبس کند، و هیچ خاطره و اندیشه‌ای غیر از پروردگار و امر و نهی و اطاعت و تسلیم و فناء در بارگاه او، و فرود آمدن در مقام و حرم امن او نباید در نظر بگیرد. حضرت قسم می‌خورد: فَلَعْمَرِي، مَا الْإِمَامُ! در اینجا مقصود امام معصوم نیست؛ امام یعنی پیشوا. یعنی در عالم نمی‌تواند کسی پیشوائی کند مگر آنکه دارای این خصوصیات (حابسِ نفس بر ذات خداوند تبارک و تعالی) باشد. یعنی غیر از پروردگار هیچ کلامی در او اثر نکند؛ هیچ خاطرهٔ خودیّت و منیّت و شخصیّت که چرا چنین شد، چرا چنان نشد؟ چرا فلان کس به من بی‌احترامی کرد؟ چرا فلان کس چنین کرد، چنان کرد؟ این حرفها بالکلّیه باید دور ریخته شود. مثل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که می‌گوید: یک ضربت به من زد، شما هم یک ضربت به او بزنید؛ مبادا دیگران را

۱- «إرشاد» مفید، طبع آخوندی، ص ۱۸۶



بکشید یا او را مثلثه کنید!

بعد از اینکه عُمر را کشتند، قاتل عمر که تنها اَبولؤلؤ بود و خود را زیر فرشهای مسجد پنهان کرده بود، در همان روز و با همان دشنه بر شکم خود زد و خود را کشت. پسر عمر (عَبْدَاللَّهِ) یک نفر از ایرانیها به نام هرمزان را گرفت و او را به اَتِّهَام اینکه با اَبولؤلؤ دست داشته است کشت. اَمِير الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام خیلی پافشاری کرد که این مرد نباید کشته شود. عبيدالله بن عمر بدون جهت قتل نفس یک ایرانی بنام هرمزان کرده است؛ و آنکه عمر را کشت اَبولؤلؤ بود و کس دیگر را نمی‌توان کشت، حتّی اگر اِثبات شود که با اَبولؤلؤ دست داشته است؛ و این باعث قتل او نمی‌شود. اینک که عبيدالله آمده است و هرمزان را کشته است، او قاتل است و باید به قصاص قتل عمدی بدون جهت کشته شود.

آنقدر که اَمِير الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام روی این امر پافشاری کرد، بر حکومت خودش پافشاری نکرد. این برای چیست؟ این را می‌گویند اِمَام، که وقتی بر فرق او ضربت می‌زنند و فرقتش در محراب شکافته می‌شود، می‌گوید یک ضربه به من زده است یک ضربت بر او بزنید؛ کس دیگری را نگیرید؛ دست به شمشیر نبرید و در میان قبائل نگوئید: قُتِلَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ! و مردم را از دم تیغ نگذرانید. حتّی افرادی که با ابن ملجم دست داشته‌اند مثل اَشْعَث بن قیس و وَرْدَان و شَبِيب، اینها را نکشت و دستور کشتن هم نداد. آنها مجازاتشان مجازات دیگری است؛ مجازات قتل نیست؛ مجازات معاونین قاتل است و آن حکم دیگری است.

کیست که بتواند این حکم را اجرا کند؟! اگر یکنفر را بکشند، ده نفر دیگر را هم با قاتل می‌کشند که اینها همه در قتل دست داشته‌اند! ولی حکم اِسْلَام این است که خدا فرمود: اَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ<sup>۱</sup>. «یک نفس در مقابل یک نفس.» دو نفس در مقابل یک نفس غلط است. و آن کسی که زمام امور را در دست

۱- قسمتی از آیه ۴۵، از سوره ۵: المائدة

می‌گیرد، باید طبق سنّت الهی باشد و أهواء و آراء و أفكار در او اثر نکنند، او را نلغزاند، تکان ندهد، طبق قانون خدا عمل کند؛ او می‌شود أميرالمؤمنین و دیگران می‌شوند معاویه.

والی ولایت و حکومت که أعلم و أبصر و أفقه افراد اُمت است باید با عالم غیب رابطه داشته باشد؛ غافل نباید بشود، ریسمانش از بالا نباید بریده گردد، و مراجعات و هیاهوی عالم کثرت و غوغای أفكار و أهواء و أنظار، وی را به هیچ سو نکشانند. شبها با قدم راستین در محراب عبادت از حقائق آن عالم دریابد و در خود ذخیره کند؛ و روزها در عالم کثرت از آن ذخیره بهره‌مند گردد.

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً \* إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا.<sup>۱</sup>

«آن سیاهی شب که پیدا می‌شود و در عالم ظهور و بروز می‌کند، برای ایستادن در محراب عبادت و گفتار راستین خیلی بهتر است؛ آن سیاهی، قدم را برای جلب منافع و فیوضات ربّانی استوارتر قرار می‌دهد و پا را محکم‌تر می‌گذارد. اما همین که روز بر آمد، ای پیغمبر، برو و در این دریای کثرت شنا کن، یک شنای طولی، شب بگیر و روز مصرف کن.»

در «عدة الدّاعی» ابن فهد حلّی از حضرت سیّد الأوصیاء، از حضرت سیّدّة النّساء فاطمه زهراء سلام الله علیها روایت کرده است که فرمود:

مَنْ أَصْعَدَ إِلَى اللَّهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ أَهْبَطَ اللَّهُ أَفْضَلَ مَصْلِحَتِهِ.

«کسی که خالص عبادت، یعنی عبادت خالص و پاک، دعای خالص و پاک، عبادت بدون رنگ و شبهه را به سوی خدا بالا ببرد، خداوند بهترین مصلحت او را از بالا به سوی او نازل می‌کند.» حاکم شرع باید بهترین عبادت و بهترین خواست و بهترین نیاز قلبی خود را به سوی خدا بالا ببرد تا اینکه خدا هم بهترین مصلحت را بر او نازل کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- آیه ۶ و ۷، از سوره ۷۳: المزمل

درس چهل و یکم

در روایات نیز متشابهات به محکمت  
وظواهر به نصوص بر می گردد



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

همانطور که در قرآن آیات محکمت و متشابهات وجود دارد و طبق نصّ قرآن باید متشابهات را به محکمت برگرداند، در اخبار ائمه علیهم السلام نیز محکمت و متشابهات هست و طبق فرمایشات خود آن بزرگواران باید متشابهات از احادیث را به محکمت از احادیث برگرداند. و قاعده مجمل و میین، و متشابه و محکم همه جا ساری و جاری است؛ و در محاورات عرفیه نیز مسأله همینطور است.

مثلاً اگر خطابه‌ای را که در یک سیاق وارد شده است در نظر بگیریم، باید صدر و ذیلش را با همدیگر ملاحظه کنیم و بسنجیم؛ اگر در یک جمله‌ای اجمال بود جمله دیگر بیان اوست و اگر در یکجا مطلب خفی بود قرینه دیگر میین اوست.

اخباری که ظاهراً دلالت بر عدم جواز قیام در زمان غیبت دارند، مانند: **كُلُّ رَأْيَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ،** و امثال آن که مورد بحث قرار گرفتند، باید بر اساس إرجاع به محکمت معنی خود را نشان دهند.

از آنچه در درس سابقه ذکر شد، روشن شد که مقصود، عدم قیام بتی و

همیشگی علی الإطلاق نیست، بلکه در موارد خاصّه و در جایی است که قیام یا بعنوان مقابله در مقابل ائمّه حقّ علیهم السّلام باشد و یا در غیر ممشّی و مجری و خواسته آنها قرار گیرد. و امّا اگر در مجری و ممشای آنها واقع شد، این دیگر غیر قابل قبول است که بگوئیم: در اینجا منع شده است. زیرا آیات قرآن و اخبار کثیره مستفیضه متواتره (بالتواتر المعنوی) دلالت دارد بر اینکه: انسان بایستی از ظلم جلوگیری کند و حقّ مظلوم را بگیرد و زیر بار ولایت کفّار نباشد. و حقیقت اسلام بستگی به استقلال ایمان و خروج از زیّ عبودیّت کفر دارد.

این مسائل یکی دو تا نیست که انسان بتواند به آسانی از آن عبور کند، بلکه قرآن و اخبار ما را فرا گرفته است؛ و اصل ولایت فقیه بر همین اساس بنیان‌گذاری شده است. و همانطور که ذکر شد ولایت فقیه یک امر عقلی است. یعنی بعد از اینکه دانستیم: هیچ جمعیتی بدون سرپرست دوام پیدا نمی‌کند، حتّی انسانهای دور از تمدّن جنگل هم یک سرپرست و رئیس برای خود دارند، و حتّی حیوانات هم اگر مجتمع باشند برای خودشان رئیس دارند و این داشتن رئیس یک امر فطری است؛ بنابراین، خداوند علیّی نمی‌تواند یک جمعیتی را که با یکدیگر مجتمعند بدون رئیس و سرپرست قرار بدهد. و انسان مدنیّ بالطبع است و گزیری ندارد از اینکه با یکدیگر در تحت یک فرمانی زندگی کند که جامع شتات و متفرّقات آنها باشد. آنوقت آن شخص ولیّ به حکم عقل بایستی که بهترین و پسندیده‌ترین و پاکترین و عاقلترین و عالمترین و کارآمدترین افراد آن مجتمع باشد. و این معنی ولایت فقیه است.

بناءً علیهذا این دسته از اخبار نمی‌تواند بگوید: شما اصلاً سرپرست نداشته باشید؛ بلکه جامعه باید سرپرست داشته باشد. سرپرست خوب کیست؟ یا فقیه عالم و عادل و آفقه اُمت است، یا غیر اوست. غیر او که موجب تفضیل مفضول بر فاضل است و غلط؛ بنابراین منحصر در اول خواهد شد.

و اینکه ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَ الْمَفْضُولَ عَلَيَّ**

الأفضل، حرف بسیار غلطی است. خداوند هیچگاه مفضول را بر أفضل ترجیح نخواهد داد. آن حکم جنگل است که مفضول را بر أفضل ترجیح می‌دهد؛ و سقیفه بنی ساعده که مفضول را بر أفضل ترجیح داد حکم خدا نبود، بلکه حکم جنگل بود. حکم خدا همان است که أفضل را بر فاضل ترجیح می‌دهد عقلاً و فطراً. و این بدین معنی است که: حال که جامعه نیاز به سرپرست دارد حتماً باید بهترین افراد باشد؛ و ولایت فقیه غیر از این چیزی نیست.

و این مسأله آنچنان بغرنج و پیچیده نیست که در حق آن خود را به زحمت انداخته و در عُسر و حرج قرار بدهیم؛ بلکه رجوع انسان به مرجعی که امور دینی و اجتماعی او را به بهترین وجه متکفل شود، رجوع به ولی فقیه أعلم و أتقی و أفضل است، و همین معنای ولایت فقیه و حکومت اسلامی است. حاکم اسلام یعنی کسی که حکمش بر انسان نافذ است؛ چه نفوذ حکم او در زمان تقیه و عدم تشکیل حکومت اسلامی باشد، و چه در زمان بروز و بسط ید حاکم شرع و عدم تقیه در آن زمان. در بعضی اوقات مردم با حاکم بیعت می‌کنند و حاکم حکم خود را ابراز و اظهار می‌کند، این می‌شود بروز؛ و اگر اظهار نکند تقیه است.

و علی کل تقدیر، حکم فقط باید بدست أعلم اُمت باشد و لازمه این معنی همان حکومت و دفع ظلم و رسیدگی به حقوق مظلومین و دفع دشمنان و ظالمین و نگهداری مرزهای مسلمین و رسیدن به حوائج آنها از جهت دنیا و دین است.

بر این اساس اگر در روایتی دیدیم که می‌گفت: هیچ قیامی تا زمان ظهور جازئ نیست و باطل است بالضرورة الدینیّه، معنیش این اطلاقی که ما خیال می‌کنیم نیست، بلکه باید در مساق خاصی قرار داده شود که ذکرش گذشت؛ و إلا منافات با ضرورت دین پیدا می‌کند.

از جمله أدله و وجوب إقامة دولت اسلام و خروج از تحت قیمومت کفر و

ظلم، این آیات مبارکات است:

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتُمُ الْمَلَائِكَةَ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَأَسِعَةَ فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا \* إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا \* فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُورًا غَفُورًا \* وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَآغَمَا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ وَعَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا<sup>۱</sup>

« کسانی که می‌میرند و ملائکه غضب جان آنها را توفیه می‌کنند (یعنی بتمام معنی بیرون می‌کشند و با خود نگه می‌دارند) در حالی که اینان افرادی هستند که به خودشان ظلم کرده‌اند، ظلم به نفس کرده‌اند، ملائکه به اینها می‌گویند: در این دنیا کجا بودید؟! چرا اینقدر به نفس خود ظلم کردید؟! چرا اینقدر بدبخت شدید؟! چرا تحمل ظلم کردید؟! آنها می‌گویند: ما در روی زمین مستضعف بودیم؛ یعنی مورد تعدی و تجاوز ظالم قرار گرفتیم و گردنکشان و سرکردگان آنها، ما را در زیر مهمیز عبودیت خود قرار داده، و ما را به عنوان استعباد و عبودیت خود گرفتند؛ لذا خواهی خواهی در تحت آن حکومت استکباری که ما را ضعیف شمردند، نمی‌توانستیم بیش از این مقدار کاری کنیم. ما در تحت قدرت قاهره دیگران بودیم؛ نه اینکه خودمان فی حدّ نفسه جنایتکار باشیم و بخواهیم به نفوس خود ظلم کرده باشیم. ملائکه به اینها می‌گویند: مگر زمین خدا واسع نبود؟! چرا شما مهاجرت نکردید؟! از اینجا برمی‌خاستید؛ از تحت لواء کفر و افرادی که در اینجا زندگی می‌کنند حرکت می‌کردید و در جای دیگر قرار می‌گرفتید. این زمین واسع خداست؛ در آنجا به آزادی زندگی می‌کردید که نتوانید به نفس خود ظلم کنید و مورد استضعاف

۱- آیه ۹۷ تا ۱۰۰، از سوره ۴: النِّسَاء



مستکبران قرار گیرید!

این افرادی که به نفس خود ظلم کردند و ملائکه قبض روح، آنها را بیرون می‌کنند، جایگاهشان جهنم است و بد بازگشتی است جهنم. مگر آن افرادی از زنان یا مردان یا فرزندان که مورد استضعاف قرار گرفتند و نمی‌توانند مهاجرت کنند. خودشان قدرت ندارند، قوه فکری و قوه مالی ندارند، قوه بدنی ندارند. نه می‌توانند برای خروج از زی کفر و لواء کفر حيله‌ای کنند، و نه می‌توانند برای فرار و هجرت راهی پیدا کنند. اینها مستضعفین هستند نه آن گردنکشان و افراد با علم و درایت که می‌گویند: *كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ*. آنها که قدرت بر مهاجرت دارند مستضعف نیستند؛ مستضعف آن کسانی هستند که قدرت بر مهاجرت ندارند: *لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا*. امید است که خداوند علیّیّ از آنها بگذرد، و خداوند عفو و غفور است.

و کسی که در راه خدا هجرت کند، *يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً*، در روی این زمین مُرَاغَم کثیری می‌یابد. چه تعبیر عالی فرموده است! «مُرَاغَم» یعنی جاهای بسیاری را که در آنجا می‌تواند دماغ کفر را به خاک بمالد و دشمنان و ابطال را روی زمین بیندازد و شمشیر دست بگیرد و شجاعان روزگار که بادین و ناموس او نظر سوء داشته‌اند بخاک و خون بکشد.

نباید در مگه ماند و گفت: ما نمی‌توانیم از دین خود دفاع کنیم؛ آزادی نداریم، زیرا که در تحت ولایت رؤسای قریش هستیم و اینها چنین و چنان می‌کنند. خدا می‌گوید: حرکت کن، بیرون بیا و از آن حیطة خارج شو. بیا در این زمین واسع پروردگار و مراغم کثیر آنجا با آزادی کامل دین خود را ابراز و اظهار کن. نماز خود را بلند بخوان، امر به معروف و نهی از منکر کن.

**رَغَم**، یعنی به خاک مالیدن؛ **مُرَاغَم**، یعنی آن مکانهایی که انسان می‌تواند به تمام معنی از حق خود دفاع کند و به مطلوب و منظور خاص خود برسد. پس تا انسان هجرت نکند فائده ندارد؛ مگر کسانی که نمی‌توانند هجرت

کنند که آنها مستضعفند.

هجرت بر تمام افراد واجب است؛ چه هجرت ظاهری از بلده کفر به بلده اسلام، و چه هجرت باطنی از کفر به اسلام ظاهر و اسلام باطن. و هر کس هجرت کند و از خانه نفس بیرون بیاید، در روی زمین آزادی و فراخ و گشایشی می‌بیند که می‌تواند پرچم و لواء و رایت را برافرازد و با دشمنان روبرو شود و آنها را با شمشیر و نیزه و تیر براند؛ و بر اساس ایمان و اسلام و اعتقاد خود زندگی کند.

و کسی که از خانه خود خارج شود و هجرت بسوی خدا و رسول خدا کند، گر چه به خدا و رسول هم نرسیده باشد و در راه مرگ او را فرا بگیرد، أجرش با خدا بوده و ضایع نخواهد شد؛ زیرا گر چه به خدا و رسول نرسیده است، اما چون از خانه بیرون آمده و به نیت وصول به الله و رسول الله حرکت کرده است مهاجر به حساب می‌آید؛ و چنانچه در بین راه مرگش فرا رسد خداوند غفور و رحیم است و اجر او را خواهد داد.»

این آیه بخوبی دلالت دارد بر اینکه: مردم نمی‌توانند به عذر اینکه در تحت فشار و قدرت اجنبی و خارجی و تحت تعلیمات و سیاست آنها قرار دارند از مسؤولیت شانه خالی کنند و بگویند: کاری از دست ما بر نمی‌آید و ما معذوریم. این آیه عذر را برداشته است و می‌گوید: عذر فقط از بعضی از زنان و بچه‌ها و مردهائی پذیرفته است که قدرت ندارند و نمی‌توانند مهاجرت کنند.

در تفسیر وارد است که حتی ولدان، یعنی آن بچه‌هائی که به عقل رسیده و نزدیک به بلوغ هستند و می‌توانند هجرت کنند، هجرت بر آنها هم واجب است، ولو اینکه بالغ نشده باشند. و همچنین زنهائی که می‌توانند هجرت کنند بر آنها هم واجب است.

هجرت یعنی بیرون آمدن از زیر لواء کفر و ظلم؛ در این صورت اگر انسان هجرت نکند و بگوید: من کاری از دستم بر نمی‌آید؛ چه کنم؟ بیچاره‌ام،

بدبختم، ذلیل، قدرت خارجی چنین است و چنان است، هیچکدام پذیرفته نیست و این آیه شامل همه آنها خواهد شد. می‌گوید: مَلَأْتُكَ غَضَبَ جَانِهَا رَا مِی‌گیرند و آنها را به جهنم می‌برند و وقتی که انسان می‌خواهد بر آنها اقامه حجّت کند، با منطق قوی و برهان قوی خود انسان را محکوم می‌کنند و می‌گویند: چرا در خانه نشستی تا اینکه دشمن بر تو وارد شود؟!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. «اگر کسی در راه إحقاق حقّی که از او سلب شده است کشته شود شهید است.» مثلاً اگر جان او مورد تعدّی قرار گرفته و در راه دفاع از آن کشته شود شهید است. چون کسی که می‌خواهد انسان را ظلماً بکشد و انسان برای حفظ جان خود دفاع کند، در برابر مظلمه دفاع کرده است. و یا کسی که بخواهد از ناموس و یا اموال خود دفاع کند و کشته بشود شهید به حساب می‌آید.

باید توجه نمود مبدا فکر ما آنقدر به انحراف رود که آن محکّمات و ضروریّات دین، جای خود را به مطالب خلاف واقع بدهد!

مثلاً هجرت که در این آیه مبارکه واجب است و می‌فرماید: وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَآغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً، در مورد پیامبر اینچنین است. خداوند به پیغمبرش امر می‌کند که مکه را رها کن و به مدینه برو! مکه مشرفه، یعنی خانه حضرت ابراهیم، حضرت آدم، و محلّ آباء و اجداد رسول خدا و مردان موحد که قدمت چندین هزار ساله دارد و مدفن بزرگان از مؤمنین از جمله هفتاد پیغمبر در اطراف خانه خداست؛ و آنجا که حضرت اسمعیل دفن شده است و مدفن حضرت هاجر است را باید رها کرد و به مدینه رفت و دیگر در مکه نبود. این مکه دیگر دارالنور نیست، دارالظلمه است. پیغمبر پس از اینکه به مدینه هجرت فرمود، یکی دو سفر دیگر به مکه رفت ولی توقّفش در آنجا کم بود و می‌فرمود: دوست ندارم دو مرتبه به آن شهری که از آنجا هجرت

کرده‌ام بازگردم. با اینکه خدا می‌داند چقدر قلبش به مکه شائق و رائق است! و اما آن مکه‌ای که پرچم ابوسفیان و بقیه همقطارانش در آنجا باشد و انسان را در تحت ظلم و فشار قرار بدهند دیگر آن معنویت را ندارد. یعنی مکه می‌شود دارالظلمه. و پیغمبر باید بیابانها را بیماید و هشتاد فرسخ آن طرف‌تر در مدینه محلی را بیابد که مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً باشد و بتواند کفار را به روی زمین بیندازد و دین را اعلان کند و تشکیل حکومت بدهد.

تشکیل حکومت اسلام از همان وقتی بود که پیغمبر به مدینه آمدند. تا هنگامی که پیغمبر در مکه بودند (سیزده سال) تشکیل حکومت نبود؛ دعوت، دعوت خصوصی یا عمومی بود ولی تشکیل حکومت نبود. از وقتی که پیغمبر هجرت فرمود حکومت تشکیل داده شد.

حضرت سید الشهداء علیه‌السلام به اهل کوفه می‌نویسد: فَلَعْمَرِي، مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْأَحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ، الْأَحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ؛ وَالسَّلَامُ.

« سوگند به نفس خودم، امام نیست مگر حاکم به کتاب خدا، و آن کس که قیام به قسط کند، و ملتزم به دین حق باشد، و نفسش را بر ذات پروردگار تعالی حبس کند.» یعنی نفسش را صد در صد گرو اوامر و نواهی و رضا و خواسته‌ها و تجلیات خدا در آورد؛ هم و غمی جز تحصیل رضای خدا نداشته باشد؛ خواب و بیداری و حرکات و سکناتش موقوف بر خدا باشد. این امام است.

جمله فَلَعْمَرِي مَا الْإِمَامُ اِطْلَاقِ دارد. و گر چه در آن زمان لفظ امام بر خود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم‌السلام انحصار داشته است، و تا این زمان هم حضرت بقیة الله عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفِ فرد منحصر در این امر است، و هیچکس نمی‌تواند نام امام بر خود بنهد؛ اما اِطْلَاقِ امام از این جهت است که هر کس زمام امور را در هر زمان بدست گیرد باید دارای این صفات:

قائم به قسط و ملتزم به دین حقّ و حاکم به کتاب، الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ باشد؛ یعنی در مغز و فکرش غیر از پروردگار و راه خدا و اندیشه خدا و سعادت و فوز مردم چیز دیگری نباید بوده باشد.

ابن ابی الحدید در آخر «شرح نهج البلاغة» پس از اتمام شرح حکم امیرالمؤمنین علیه السلام، نهصد و نود و هشت حکمت از حکم منسوبه به آن حضرت را اضافه کرده است. در حکمت صد و پانزدهمین چنین آورده است:

يُنْبَغِي لِمَنْ وَكِيَ أَمْرَ قَوْمٍ أَنْ يَبْدَأَ بِتَقْوِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ يُشْرَعَ فِي تَقْوِيمِ رَعِيَّتِهِ؛ وَإِلَّا كَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَامَ اسْتِقَامَةَ ظِلِّ الْعُودِ قَبْلَ أَنْ يَسْتَقِيمَ ذَلِكَ الْعُودُ.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «سزاوار است کسیکه ولایت امر جماعتی را در دست می گیرد، اولاً خود را بسازد سپس مردم را. اول ابتداء کند به آراستن و استقامت و پاکیزگی و طهارت و ایجاد عدالت در کانون ضمیر خود، قبل از اینکه شروع کند در آراستن رعیت و تقویم عامه مردم و برپاداشتن امور آنها؛ و إلاً به منزله کسی است که می خواهد مردم را در زیر چادر و سایبان قرار بدهد قبل از اینکه چوبه آن چادر را بر پا بدارد.» تشبیه عجیبی می فرماید!

این مطلب روشن است که اگر بخواهند چادری بزنند، چنانچه در مکه یا عرفات و منی و سابقاً در ایام روضه خوانی مرسوم بوده است که چادر می زدند (نه اینکه نمی توانستند در شبستان مسقف عزاداری کنند، بلکه چادر موضوعیتی دارد که نشانگر چادرهای سیدالشهداء علیه السلام است. چون روضه خوانی هائی که می کردند می خواستند زیر چادر بنشینند و زیر چادر روضه خوانی کنند - به همانگونه ای که وقتی حضرت سیدالشهداء علیه السلام به کربلا آمدند خيام را بر پا کردند - و خیلی هم فکر خوبی بود) یک دیرک یا در بعضی از چادرهای بزرگ دو دیرک زیر آن قرار می دادند؛ یعنی اول چوب را بر سر پا می کنند بعد خیمه را روی سرش می اندازند. هیچ دیده شده است کسی بتواند چادر بزند و افرادی را در زیر چادر و سایبان از گرما و آفتاب محفوظ بدارد قبل از

آنکه این دیرک را بزند؟ این معنی ندارد. چادر بر روی پایه و دیرک خود استوار است.

حضرت می‌فرماید: کسیکه ولایت امر مردم را در دست دارد، در حکم دیرک چادر است و آن امارتی را که بر مردم دارد حکم چادر آنرا دارد. إصلاح و آسایش مردم محال است متحقق بشود مگر اینکه خود انسان آراسته شود. محال است کسی بتواند در میان مردم عدالت اجتماعی برقرار کند قبل از اینکه خودش واقعاً طالب عدالت و روحش عادل باشد. محال است انسان مردم را نمازخوان کند قبل از اینکه خودش نمازخوان باشد. محال است مردم را به جهاد وادار کرد قبل از اینکه خودش مجاهد فی سبیل الله باشد. محال است انسان مردم را به قرآن و تعلیمات قرآن آشنا کند قبل از اینکه خودش قرآن را بفهمد و بدان عمل کند!

حضرت می‌فرماید: کسیکه ولایت امر مردم را در دست می‌گیرد حکم دیرک چادر را دارد. محال است این چادر بر مردم سایه بیندازد قبل از اینکه خود این پایه برقرار بشود.

أمیرالمؤمنین علیه‌السلام هنگامی که می‌خواستند مالک اشتر را به مصر بفرستند، رساله‌ای به او نوشتند - که مقدار کمی از این رساله سابقاً بیان شد - و در واقع بعنوان دستورالعمل با خود مالک فرستادند؛ ولی قبل از اینکه مالک به مصر برسد و این دستورالعمل را به مرحله اجرا در بیاورد معاویه او را شهید کرد. یعنی بوسیله یکی از غلام‌های عثمان یا عمر که با مالک همسفر بود و طریق آشنائی و مودت و خلوص را با او در پیش گرفت و خود را از خواص و خصیصین مالک ارائه داد، قبل از اینکه به مصر برسد زهری در عسل ریخت و به مالک خوراند و مالک همانجا به شهادت رسید. بعد این نامه بدست بنی‌امیه افتاد و بنی‌امیه چه در مصر و چه در غرب (اندلس) بنای کار خود را عمل بر روی همین نامه قرار دادند؛ و این نامه را هم به خود منسوب کردند. بعد که

حکومت بنی اُمیّه در مغرب (اندلس) بر چیده شد و این نامه به اینطرف آمد، معلوم شد که قضایا از چه قراری بوده، و از چه مسیری شروع شده و سر درآورده است! زیرا گرچه حکومت بنی اُمیّه در مشرق بواسطهٔ بنی عبّاس برداشته شد لیکن حکومت آنها در مغرب تا دوست سال و اندی باقی ماند. و این نامه را بعد به زبانهای مختلف ترجمه کردند؛ و می‌گویند: امروز قوانین اساسی تمام ملل راقی دنیا از روی این نامه تنظیم شده است.

و مرحوم نائینی در «تنبيه الأئمة و تنزيه الملة» می‌گوید: آية الله فقيه كبير مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی رحمة الله علیه همیشه این نامه را مطالعه می‌کرد؛ چون دستور امیرالمؤمنین علیه‌السلام است به ولی خود مالک که بعنوان حاکم مصر او را به ولایت آنجا برگزیده است. و حاج میرزا محمد حسن شیرازی هم که ولی فقیه مسلمین بود دائماً این نامه را مطالعه می‌کرد که مبدا از آن تخطی حاصل بشود، مبدا فرعونیت انسان را بگیرد، مبدا جبروتیت انسان را بگیرد.

این نامه، نامهٔ عجیبی است و واقعاً همه چیز در آن هست! مرحوم نائینی می‌گوید: سزاوار است که همهٔ علماء به مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی تأسی کنند و این نامه را با خود داشته باشند و پیوسته مطالعه کنند؛ نه اینکه یک مرتبه مطالعه کنند و بگویند: ما یک مرتبه «نهج البلاغه» را با شرحش مطالعه کردیم و دیگر نیازی نیست.

این نامه مثل نماز می‌ماند. انسان نماز صبح را که خواند، ظهر که می‌شود باز باید نماز بخواند، عصر هم باید نماز بخواند، مغرب و عشاء هم باید نماز بخواند، فردا هم همینطور. نباید بگوئیم: خدا یکی است دیگر؛ الله اکبر، تمام شد و رفت؛ دیگر چرا دو مرتبه بگوئیم؟ زیرا آن الله اکبر اول، الله اکبر دیگری بود و الله اکبر دوم، الله اکبر دیگری است. غذائی که صبح و ظهر می‌خوریم گرچه در شکل و کمیت یکی باشند اما دو غذاست و دو اثر دارد. این نامه حکم

غذای روح است، مثل نماز است و دائماً انسان باید بخواند.

باری، اینکه حضرت می‌فرماید: **ثُمَّ اَعْلَمَ يَا مَالِكُ!** مثل این است که امیرالمؤمنین به ما خطاب می‌کند! و ما باید مرتب عبارتهایش را بخوانیم تا اینکه پیوسته جان و روح ما با این مطالب انس پیدا کند و ساخته شود، و **إِلَّا مِنْ** حیث لانشعر از دست می‌رویم. ریاست و حکومت طوری است که کم‌کم به انسان اثر می‌کند؛ و مثل بادی است که می‌وزد و کم‌کم بعضی از چیزها را با خود برمی‌دارد و می‌برد؛ و چون به تدریج می‌برد انسان نمی‌فهمد؛ کم‌کم روح انایت و استکبار و خودمنشی و خودرایی در انسان می‌آورد و به عنوان ریاست و حکومت امر و نهی می‌کند در حالی که خود خبر ندارد که از دست رفته است. و هیچ چاره‌ای نیست جز اینکه انسان پیوسته خودش را در مسکنت و عبودیت قرار بدهد؛ و هیچ راهی نیست جز اینکه این نامه را پیوسته انسان مطالعه کند.

از جمله مطالبی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام راجع به خودسازی مالک در این نامه به او تذکر می‌دهند این است:

**ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا؛ مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْيًا عَنْهُ كُتَابُكَ.**

«ای مالک! پس از بیان مسائلی که راجع به اصناف هفت گانه ملت به تو گوشزد نمودیم، اینک اموری است که اختصاص به تو دارد و تو باید مباشر آن باشی و نمی‌توانی آنها را به کس دیگری بسپاری!

از جمله آن امور این مطلب است: چنانچه کُتاب و نویسندگانی که شرح مراجعات عمال و مردم را به تو گزارش می‌دهند بواسطه ازدیاد مراجعات و تراکم مراعات نتوانند آن طور که باید و شاید مطالب را به تو یادآوری کنند، در این صورت تو خود باید سراغ عمال خود بروی و احتیاجات و نیاز آنها را از خودشان بشنوی تا امور مربوط به آنها بواسطه اشتغال به امور مردم فراموش نگردد.»



وَ مِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وَرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَحْرَجُ بِهِ صُدُورُ  
أَعْوَانِكَ؛ وَ أَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ.

« از جمله کارهایی که باید انجام بدهی این است که: حاجت روزمره مردم را در همان روز برآورده کنی و به فردا نیندازی! آن حاجاتی را که أعوان و کارمندان تو خسته می‌شوند و نمی‌توانند همان روز انجام دهند؛ یا غالباً برای آنها مشکل است که پس از کارهای زیاد مردم به آنها مراجعه کنند، و دوست دارند به فردا و پس فردا بیندازند و مردم را از امروز به فردا و پس فردا حواله کنند، آنها را خودت انجام بده! أعوان تو خسته می‌شوند؛ نباید بگذاری خسته بشوند؛ و اگر خسته شدند باید خودت انجام بدهی؛ و مبادا حاجات مردم را از روز مراجعه به تأخیر بیندازی! و کار هر روز را همان روز انجام بده، زیرا هر روزی ظرف برای عمل آن روز و حاجت آن روز است؛ فردا ظرف دیگری است و مظروف دیگری دارد.»

وَ اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ، وَ اجْزَلْ تِلْكَ الْأَقْسَامِ؛ وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.

« بهترین و با فضیلت‌ترین اوقات را از تمام این اوقاتی که برای مردم مصرف می‌کنی آنوقتی قرار ده که خودت ما بین خود و خدا خلوت داری! جزیل‌ترین و با فضیلت‌ترین اوقات را آن وقت قرار بده؛ اگر چه همه این وقتها مال خداست و همه این کارها مال اوست، اگر نیت صالح باشد و رعیت در سلامت به سر ببرند؛ ولیکن آن وقتی را که می‌خواهی میان خود و خدا به راز و نیاز مشغول باشی باید پاکیزه‌ترین اوقات تو باشد.»

ببینید چقدر مطلب را عالی بیان می‌کند! می‌فرماید: تو تمام اوقات را صرف مردم می‌کنی؛ و به عنوان اینکه فقیههم، فتوی می‌دهم، مدرّسم، درس می‌دهم، مسائل مردم را پاسخ می‌دهم، شهریه قسمت می‌کنم، باید به امر مردم رسیدگی کنم و جواب کتبی استفتائات مردم را بدهم؛ اگر جواب

استفتائات مردم را ندهم فلان استفتائی که از هند آمده است بی جواب می‌ماند و چه و چه می‌شود، خود را مشغول می‌داری و حال عبادت برای تو باقی نمی‌ماند. در نتیجه نمازی که می‌خوانی از روی کسالت و خستگی است؛ نه حال نافله داری نه حال ذکر و نه حال توجّه و فکر، و چه بسا نماز هم از اول وقت عقب بیفتد و به اقلّ واجب اکتفا شود، آنهم از روی کسالت.

آدمی که زحمت کشیده و خسته شده، فعّالیت کرده و در امور اجتماعی بنیه و توانش را از دست داده که دیگر حال نماز ندارد؛ آنوقت نمازش را از روی کسالت می‌خواند. یعنی بدترین حالات و پائین‌ترین اوقات خود را برای نماز می‌گذارد.

آن هنگام که سر حال و با نشاط است سخنرانی می‌کند، خطابه می‌خواند، درس می‌دهد، بحث می‌کند و با نشاط به کارهای مردم و به وزراء و سفراء رسیدگی می‌کند و مراقب است که مبدا خدای نکرده جمله‌ای غلط از او صادر شود؛ و أمّا نماز می‌ماند برای ردیفهای آخر!

حضرت می‌فرماید: مطلب به عکس است؛ تو که داری برای مردم کار می‌کنی، مردم مال خدا هستند؛ اگر نیت تو صاف و صادق باشد مردم را درست هدایت خواهی نمود، و اگر از آن صراط و ممشای حقّ و حقیقت تجاوز کنی هدایت آنها هم هدایت نخواهد بود. تو باید از خدا بگیری و به مردم پخش کنی! باید حال داشته باشی تا از خدا بگیری و بر مردم انفاق کنی؛ وقتی حال نداری چطور به مردم پخش خواهی نمود؟! **ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ**.<sup>۱</sup>

می‌گویند: شیخ أنصاری رحمة‌الله علیه به شاگردان دستور می‌داد که حتماً باید نماز شب بخوانند و خیلی روی این معنی تأکید داشت و بعضی از شاگردها می‌گفتند: آخر جناب شیخ، تو که می‌بینی تمام اوقات ما به درس و بحث و مطالعه و نوشتن می‌گذرد و اصلاً فراغت برای نماز شب نداریم، ما چه

۱- قسمتی از آیه ۷۳، از سوره ۲۲: الحجّ

کنیم؟! آیا نماز شب مقدم است یا این اُمور؟!

مرحوم شیخ گفت: این حرفهای شما بهانه است. شما قرشه می‌کشید یا نه؟! (عربها به قلیان قرشه می‌گویند و قلیان زیاد می‌کشند) شما فرض کنید یک قرشه می‌کشید؛ یک قرشه کشیدن پنج دقیقه، ده دقیقه بیشتر طول می‌کشد؟! همین نماز شبی که شما می‌خوانید بجای قرشه! یک قرشه را تعطیل کنید، نماز شب بخوانید.

و واقعاً هم ما بهانه می‌آوریم. ما وقتی می‌نشینیم سرسفره می‌خواهیم غذا بخوریم، وقتی در آداب اجتماعی سخنی داریم و وقت خود را به تعارفات می‌گذرانیم، بهیچ وجه به حساب نمی‌آوریم؛ اما دو دقیقه که می‌خواهیم نماز بخوانیم گویا به نزع روان افتاده‌ایم و آتش به جان ما افتاده است.

می‌گویند: باید انسان در اُمور اجتماعی دخالت کند! پس بیچاره‌ها چه می‌شوند؟ یتیم‌ها چه می‌شوند؟ و چه و چه؟ می‌گوئیم: کدام شخص باید به اُمور ایشان رسیدگی کند؟ آن شخصی که خودش رابطه‌اش را با خدا برقرار نکرده است؟!

حضرت می‌فرماید: ای مالک! تمام دستوراتی را که به تو می‌دهم بجای خود محفوظ؛ ولی باید بهترین اوقات را با خدا خلوت کنی! بقیه اوقات مال سائر مردم. اگر اینطور شد همه مردم برکت می‌برند، و گرنه هم خودت ضایع شده‌ای و هم سائر مردم ضایع شده‌اند.

گانندی جمله‌ای دارد که بسیار جمله زیبائی است. می‌گوید: اروپائیها طبیعت و دنیا را شناختند و خود را شناختند؛ و چون خود را شناختند، هم خود را ضایع کردند و هم دنیا را!

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ خِيْلِي خُوبٌ مِي فَرْمَايِدُ: وَلِيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِيْنَكَ إِقَامَةً فَرَأَيْتَهُ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ. فَأَعْطَى اللّٰهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ؛ وَ وَفَّ مَا قَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللّٰهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ،

بَالِغًا مِّنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ.

«از آن اختصاصی‌ترین چیزها و خصوصی‌ترین کارهائی را که متقرباً  
إلی‌الله انجام می‌دهی، و با آن کارها دینت و آئینت را برای خدا پاک و پاکیزه  
می‌کنی باید اقامه فرائض خدا باشد، که آن فرائض اختصاص به خدا دارد (به  
فرائض باید خیلی اهمّیت بدهی، و بهترین کارها و بهترین اعمال قُربی تو  
بایستی عبادات خودت باشد). بنابراین، از بدن خود در شب و روز برای خدا  
مایه بگذار، و آنچه را بواسطه اعمال مقرب به خداوند انجام می‌دهی، آنها را  
بطور وافی و کافی انجام بده؛ عملت شکسته و کوتاه و سوراخ نباشد. بدنت را  
به خدا بده، بَلِّغْ مَا بَلَغَ. (هر چه بیشتر در محراب عبادت بایست و بگذار بدن  
خسته بشود، پاهایت خواب برود، مهم نیست. در روزهای گرم تابستان روزه  
بگیر بگذار فشار بر بدنت وارد شود؛ این کار را بکن، چون عواقب، بسیار وخیم  
است. خیال نکنی اکنون که من ترا ولیّ خود قرار دادم و به عنوان ولایت به مصر  
فرستادم، تو بروی آنجا و بگوئی: من نایب امیرالمؤمنین هستم و باید به کارهای  
مردم مراجعه کنم، و توجه به نفس و مراقبه دیگر بس است؛ باید اینک دو اسبه  
و چهار نعل به امور اجتماعی و اصلاحات دست زد! تا بحال که عبادت کردیم  
کفایت می‌کند.»

وَإِيَّاكَ وَالْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ وَالثَّقَّةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا وَحُبَّ الْإِطْرَاءِ! فَإِنَّ  
ذَلِكَ مِنْ أَوْتَقِ فُرْصَ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ.

«مبادا خودپسندی و إعجاب به نفس تو را برباید و به آنچه به نفس خود  
مُعجب شدی، و شوق و اعتماد پیدا کنی! و دوست داشته باشی که مردم از تو  
تعریف و تمجید کنند، و کارهای تو را مورد مدح و تحسین قرار بدهند! این از  
دست‌آویزترین دست‌آویزها و فرصتهای شیطان است که بواسطه این درد، انسان  
را از پای درآورد و إحسان محسنین را به کلی نابود کند.»

أَمَلِكُ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ وَ سَوْرَةَ حَدِّكَ وَ سَطْوَةَ يَدِكَ وَ غَرْبَ لِسَانِكَ! وَأَخْتَرِسُ

مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بَكْفِ الْبَادِرَةِ وَتَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يَسْكُنَ غَضْبُكَ فَتَمْلِكَ الْإِخْتِيَارَ.  
وَ لَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ!

« در وقت طغیان غرور و باد به بینی افکندنت، و تیزی و برتدگی صولت و قدرتت، و غلبه و برتری قوت و زور بازویت، و تندی و زشت گوئی زیانت خویشتن دار بوده و بر نفس خود و اراده خود مسلط باش! و از تمام این فجایع بواسطه اجتناب از عمل در حالت شتابزدگی، و تأخیر اعمال قدرت و سطوت تا هنگامی که غضبت فرو نشیند و خشم آرام گیرد و مالک اختیار و اراده‌ات گردی، می‌توانی خودت را مصون و محفوظ بداری.

و هرگز مسلط بر خویشتن نخواهی شد مگر آنکه بسیار اندیشه‌ها و افکارت را در یاد معاد و بازگشت به سوی پروردگارت در موقف قیامت بیندازی!»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



درس چهل و دوّم

حقوق والى بر رعيت و حقوق رعيت بروالى





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

از جمله خطب « نهج البلاغه » خطبه ای است درباره حقّ والی بر رعیت و رعیت بر والی. این خطبه با اینکه مفصل نیست اما بسیار عمیق است، و با جملات مختصر و موجز، محتوی معانی بسیار راقی و عالی است؛ و حقّاً از مصدر توحید صادر شده است و رموز عرفانی و ولایی محض و حقوق حقّه ای را که والی بر رعیت و رعیت بر والی دارد إجمالاً بیان می فرماید.

وَ مِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حُطْبَهَا بَصِيفَيْنِ:  
 أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَىكُمْ حَقًّا بَوْلَايَةِ أَمْرِكُمْ، وَ لَكُمْ عَلَيَّ  
 مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ.

امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین این خطبه را ایراد کردند:  
 «أما بعد از حمد و ثناء و تسبیح خداوند که مرا ولیّ امر شما نموده، برای من بر عهده شما حقّی قرار داده است؛ و برای شما بر عهده من حقّی بمثل همان حقّی که برای من نسبت به شماست قرار داده است.»

فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ، وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ. لَا يَجْرِي  
 لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ، وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ. وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ  
 لَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ

لِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ؛ وَلَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ، وَجَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفْضُّلاً مِنْهُ، وَتَوْسَعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ.

«حقّ چیزی است که دامنه‌اش از جهت توصیف کردن و تعریف کردن از همه اشیاء گسترده‌تر است؛ و اما از جهت انصاف دادن و در نفس وارد کردن، و به انصاف و مروّت آن حقّ را در وجود خود انسان جای دادن از همه اشیاء تنگ‌تر و اضیق است.

(وقتی انسان می‌خواهد حقّ را تعریف کند دامنه‌اش از همه چیز گسترده‌تر خواهد شد: عدالت اجتماعی باید اینطور باشد؛ مردم باید دارای عدالت اجتماعی باشند؛ تا عدالت فردی و اجتماعی در عالم ظهور و بروز نکند، کسی نمی‌تواند قدم بردارد؛ و دیگر هر کس در هر صنف و از هر گروه و از هر طایفه و قبیله‌ای باشد در بیان حقّ داد سخن می‌دهد. و اما وقتی بخواهد حقّ را در وجود خود و خانواده و فرزند خود پیاده کند، و در آنجائی که اگر حکم به حقّ کند علیه او تمام می‌شود، اینجا دیگر حاضر نیست حکم کند؛ و به هزار وسیله متشبّث می‌شود تا اینکه آن عنوان حقّ را بر خود منطبق کند و از آنطرف سلب نماید. پس دائره تناصف یعنی انصاف دادن افراد هر یک را بر خود، یا خود را بر دیگران از جهت تناصف در مقام حقّ بسیار تنگ است؛ اَضِيقُهَا یعنی از همه چیز تنگ‌تر است. وقتی درباره توصیف حقّ پیش می‌رویم، از زبان هر کس حقّ می‌شنویم؛ و وقتی حقّ را می‌خواهیم در وجود افراد بیابیم، بسیار اندک و کوچک و قلیل می‌یابیم).

حقّ جاری نمی‌شود که کسی مگر اینکه جاری می‌شود علیه او؛ و علیه او جاری نمی‌شود مگر اینکه جاری می‌شود له او. (زیرا حقّ معنائی است که تمام نفوس باید بر آن اساس اندازه‌گیری شوند. بنابراین، وقتی اصل حقّ میزان و محور قرار گرفت، در بعضی اوقات له افراد، و در بعضی اوقات علیه آنها حکم

می‌کند؛ چه در امور شخصی و چه در اموری که با همدیگر در ارتباط و در مجتمع هستند. و به طور کلی هر جا که حکم له انسان کند علیه انسان هم می‌کند، و هر جا که حکم علیه انسان نماید له انسان هم می‌نماید. حق شمشیری است برتده و تیز و از کسی باک ندارد و می‌آید و قطع می‌کند و نمی‌گوید: این دوست است، این دشمن است. ملاحظه زید و عمرو و خصوصیات و مقتضیات و امکانات و ریاست و مرؤوسیت و حاکمیت و محکومیت را نمی‌کند. حق حق است و شمشیر بران).

و اگر بنا بود که حق له کسی جاری می‌شد و علیه او جاری نمی‌شد، این مختص به خداوند سبحانه و تعالی بود، نه خلق خدا؛ چون خدا بر تمام بندگانش قدرت دارد و در تمام مراتب قضاء و قدر، حکم کلیه او جاری است. در تمام ظروف و ماهیات و شبکه‌های مترتب و مختلف نزول حکم کلی الهی، حکم او از روی عدالت و حق جاری است. (چون خدا قادر است و قاهر؛ و چون خدا در صروف مجاری احکام، قضائش از روی عدل است؛ لذا این حق اختصاص به خدا دارد و اختصاص به بندگان ندارد؛ یعنی حق یک طرفی است، نه دو طرفی. خداوند بر خلق حق دارد و خلق بر خدا مستحق حقی نیستند؛ چون خدا به علت اینکه قدرتش قدرت نافذ و قاهره است، بنابراین، حق اسیل او هر حق متوهمی را از بین می‌برد؛ و غیر از توهم دیگر چیزی نمی‌ماند. از آنجائی که در تمام مجاری عالم امکان از روی عدالت احکامش را تکویناً و تشریحاً جاری می‌نماید، لذا حق اختصاص به او دارد. شائبه ظلم و توهم ظلم نمی‌رود تا اینکه خلق از او استحقاقی برای خود طلب کنند).

أما معذک خداوند حق را در اینجا هم یکطرفه قرار نداده است؛ بلکه برای بندگان بر خود حقی گذاشته است. حقی که خود بر بندگان قرار داده، این است که بندگان إطاعت او را کنند، و جزاء بندگان را بر خودش زیادی ثواب از روی تکرّم و تفضّل و توسّعی که موجب زیادی رحمت و نعمت و اهلیت از

طرف پروردگار بود قرار داد.»

یعنی در اینجا هم پروردگار بقدری حقّ است و متحقّق به حقّ، که با وجود اینکه بندگان را خود ایجاد کرده و مخلوقند و عابدند، و عنوان عبودیت محضه نسبت به ساحت مقدّس او دارند، و تجلّی و ظهور او هستند و وجود و عدمشان به اوست، معذک خداوند نخواست حقّ را یکطرفه قرار بدهد، تفضلاً و توسّعاً. و برای بندگان هم نسبت به او امر او، زیادی ثواب و توسّع در رحمت را جزا قرار داد. یعنی بر خود إلزام کرد که بر آنها تفضّل کند.

و این جمله، بسیار جمله لطیف و عالی است! امیرالمؤمنین علیه السلام نمی فرماید: خداوند برای بندگان استحقاقی نسبت به خودش قرار داد که به آنها ثواب بدهد یا اجر بدهد؛ بلکه تأدباً می فرماید: وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ... جزاء آنها را این قرار داد. یعنی با اینکه مطرح سخن ما در حقوق طرفین و استحقاق فردی است بر فرد دیگر، اما در اینجا به عنوان ادب لفظ استحقاق را به کار نبرد، بلکه فرمود: وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ...

خلاصه و محصلّ مطلب این است که: پروردگار با عظمت و قدرت و کبریائیّت و جامعیت صفات جمال و جلالش که موجودات و بندگان و مخلوقات را ایجاد کرد و از کتم عدم به وجود آورد در حالتی که اینها لا شیء محض هستند، معذک حقّی برای آنها قرار داد بدین کیفیت که در صورتی که اطاعت او را بجا بیاورند، به آنها مزید ثواب و مضاعف بودن جزاء و پاداش را عنایت کند.

ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقًا افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ؛ فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا، وَ يُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ لَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ.

«از حقوق خدا و بنده که بین این دو متحقّق شد چون بگذریم، خداوند حقوقی را برای بعضی از مردم نسبت به بعضی دیگر واجب کرده است. (یعنی

میان خود مردم هم مَنْ لَهُ الْحَقُّ و مَنْ عَلَيْهِ الْحَقُّ وجود دارد.) و این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد. هر جایی که حقّی را که کسی قرار داد حقّی را هم علیه او وضع نمود؛ و لذا آن حقّی که علیه اوست مستلزم حقّی شده است که او. از شدت عدل و سعه قسط، تمام این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد؛ و در هر جایی بمقداری که حقّی ایجاد کرد، مستوجب حقّی شد نسبت به دیگری. و این حقوق را که تماماً حقوق متساویه و متکافیه بوده، بدون هیچ ظلمی بر تمام افراد مَنْ لَهُ الْحَقُّ و مَنْ عَلَيْهِ الْحَقُّ از روی قسط و عدل واجب فرمود.»

وَ أَعْظَمَ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ، وَ حَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي. فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ عَلَى كُلِّ؛ فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِأَلْفَتِهِمْ، وَ عِزًّا لِدِينِهِمْ.

«عظیم‌ترین چیزی را که از این حقوق خداوند واجب فرمود، حقّ والی است بر رعیت (حقّ حاکم بر اُمت)، و همچنین حقّ رعیت است بر والی. این دو حقّ از اعظم ما افترَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ هستند. این حقوق فریضه و واجب است؛ حقوقی نیست که انسان از زیر بار آن بتواند شانه خالی کند. خداوند این حقوق را بر همه افراد لِكُلِّ عَلَى كُلِّ واجب فرموده است.

این حقوق را نظام برای اُلفت آنها و عزّت برای دین آنها قرار داده است که اگر طرفین (والی و رعیت) حقوق نسبت به هم را رعایت بنمایند، اُلفت فیما بینشان بر اساسی استوار منظم خواهد شد، و مهرو و داد و محبّت از سراپای والی و اُمت خواهد بارید؛ و دین و ایمان و عزّ و شرف آنها در اُعلی درجه از تمکین و عزّت خواهد بود. و دیگر تلمه و شکاف و ذلت به هیچ طرف وارد نمی‌شود.»

فَلَيْسَتْ تُصْلِحُ الرَّعِيَّةَ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاةِ، وَلَا تُصْلِحُ الْوَلَاةَ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ؛ فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَ أَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا، عَزَّ الْحَقُّ

بَيْنَهُمْ؛ وَقَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ؛ وَاعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ؛ وَجَرَتْ عَلَى أَدْلَالِهَا  
السُّنَنُ؛ فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ، وَطُمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ، وَيَسَّتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ.

«بنابراین، رعیت و اُمت به صلاح و رشد و امور مستحسنة و ممدوحه و عزّ نمی‌رسند مگر اینکه والیان و مدبّران امور آنها صلاح پیدا کنند؛ و ولّات و والیان صلاح پیدا نمی‌کنند مگر اینکه رعیت مستقیم و استوار باشند (هر کدام روی دیگری اثر دارند). زمانی که رعیت حقّ والی را بدهد، و والی هم حقّ رعیت را بدهد و طرفین به حقوق یکدیگر عمل کنند، حقّ در میان آنها عزیز می‌شود.

(حقّ یعنی همان شمشیر برنده و ثبات و واقعیتی که همه امور با او باید اندازه‌گیری شود. بطلان و ظلمت و پندار و وهم و اعتبار که نقیض آن است، همه از بین می‌رود و حقّ عزیز می‌شود؛ حقّ دارای شرافت و مُکنت و فعلیت است؛ باطل از بین می‌رود؛ باطل ذلیل است؛ باطل منفعل است.)

مناهج دین و طرّقی که مردم بسوی دین پیدا می‌کنند، و راههای واقعی و استوار و صراط مستقیم در میان مردم بر پا خواهد شد؛ و علامتهای عدل و داد و نشانه‌های قسط در همه افراد برقرار می‌گردد؛ و در این مَحَجّه و راه، سنّت پروردگار به خوبی و آسانی و یُسْر به جریان می‌افتد؛ و بواسطه این امر، زمان صلاحیت پیدا می‌کند (زمان زمان صالحی می‌شود). و در بقاء و دوام دولت و حکومت امید پیدا می‌شود؛ و دستخوش فساد واقع نمی‌شود، نه از طرف داخل و نه از طرف خارج.

(أما از ناحیه داخلی، بواسطه اینکه تمام افراد با والی در نهایت صمیمیت و اعتدال بوده و حافظ حقوق همدیگرند؛ و أما از طرف خارج، چون چنین جمعیتی با چنین تشکیلاتی برای دشمن خارج قدرتی نمی‌گذارد که بتواند بیاید و کیان آنها را از بین ببرد؛ لذا در بقاء این دولت و حکومت امید می‌رود). و آنچه که دشمنان به این حکومت طمع داشته باشند، مبدل به یأس و

ناامیدی می‌شود؛ چون می‌بینند که رخنه‌ای در آن ایجاد نخواهد شد.»

وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَ إِلَيْهَا، وَ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ، اِخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ  
الْكَلِمَةُ؛ وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ كَثُرَ الْإِدْغَالُ فِي الدِّينِ، وَ تَرَكْتَ مَحَاجَّ السُّنَنِ.

« اما زمانی که مطلب به عکس شود، و رعیت بر والی غلبه کند و بخواهد حق او را ضایع کند و از او اطاعت نکنند، و والی هم به حق رعیت إجحاف کند، در این صورت اختلاف کلمه پیدا می‌شود؛ دوئیت، نفاق و شقاق ظهور پیدا می‌کنند؛ معالم جور و ستم بروز می‌کند؛ إفساد در دین زیاد می‌شود، و آن محجّه‌ها و طریقه‌های واضح و راه‌های استوار و سنت‌های پسندیده متروک می‌ماند.»

فَعَمِلَ بِالْهَوَى، وَ عَطَّلَتِ الْأَحْكَامُ، وَ كَثُرَتْ عِلَلُ النَّفُوسِ؛ فَلَا يُسْتَوْحَشُ  
لِعَظِيمِ حَقِّ عَطْلٍ وَ لَا لِعَظِيمِ بَاطِلِ فِعْلٍ.

« در این صورت به هوی عمل می‌شود (هوی یعنی افکار شیطانی و خیالات و پنداری که در مقابل حق است. آنچه از معنی برای حق ذکر شد در مقابلش هوی است) و احکام خدا از بین رفته، تعطیل می‌شود؛ و مرض‌های نفوس زیاد شده، مردم مریض می‌گردند؛ مقصود مرض بدن نیست، عمده مرض نفوس است که به نفس‌های مردم سرایت می‌کند و مبتلا می‌شوند به کبر و عجب و بخل و حسد و کینه، و به اعمال غرائز باطل و منویات شیطانی و افکار حیوانی؛ تمام اینها عللی است نفسانی (علل جمع علت است، یعنی عیب و نقصان). این جامعه افرادی خواهند شد دارای علت‌های نفسی و روحی، و جامعه، جامعه مریض می‌شود.

بنابراین، اگر حقی تعطیل شود ولو اینکه آن حق عظیم باشد مردم وحشت نمی‌کنند؛ و اگر باطلی ولو بزرگ بجا آورده شود مردم اضطرابی ندارند و نگران نمی‌شوند. می‌گویند: شد که شد، چه اشکالی دارد؟!»

فَهُنَالِكَ تُذِلُّ الْأَبْرَارُ، وَ تُعِزُّ الْأَشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ

الْعِبَادِ . فَعَلَيْكُمْ بِالتَّصَاحُحِ فِي ذَلِكَ ، وَحُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ .

« در آن حکومت - با این شرائط - مردمان برّ و نیک ذلیل و خوار می‌شوند. قوای فعلی را از دست داده و منفعل می‌شوند. چون قوای آشراز بر آنها غلبه می‌کند، و افکار و أهواء شیطانی رسوخ پیدا می‌کند؛ لذا ابرار در عالمی از ذلت به سر می‌برند، و آشراز عزت پیدا می‌کنند. بازار، بازار شیطان می‌شود و بازار شرّ و بر همین اساس گناهان مردم زیاد می‌شود، و مؤاخذه پروردگار از مردم زیاد خواهد شد. هر چه فساد بیشتر باشد مؤاخذه و مسؤولیتش بیشتر خواهد بود.

بنابراین، ای مردم! بر شما باد بالتصاحح فی ذلك. در این امر باید همدیگر را نصیحت کنید! پند بدهید! اندرز بدهید! زیر بال همدیگر را بگیرید! نگذارید جامعه به آن صورت برگردد! بگذارید جامعه بر اساس مدنیت الهی و حُسن تعاون جلو برود! و نگذارید آشراز بر آریکه هوی و شیطنت و عزت مسلط شوند!»

فَلَيْسَ أَحَدٌ وَإِنْ اشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللَّهِ حِرْصُهُ وَطَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ،  
بِبَالِغِ حَقِيقَةِ مَا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ . وَلَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى  
عِبَادِهِ التَّصِيحَةَ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ وَالتَّعَاوُنَ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ .

« احدی از افراد بشر قادر نیست - گرچه نهایت درجه حرص و سعی و کوشش خود را بر رضای خدا داشته باشد، و در عمل به حدّ اکمل بکوشد - بتواند از عهده اهلّیت طاعت و فرمان پروردگار برآید. آنچه که خدا بر بندگان خود واجب کرده است این است که: بمقدار سعه و استطاعت، و بمقدار جهد و توانائی خودشان نصیحت و خیرخواهی کنند. دست از نصح بر ندارند، و بر إقامة حقّ در میان خود تعاون نمایند.»

حضرت در همین چند جمله کوتاه، سه حقّ دولت را بر ملت بیان می‌کنند. اول إطاعت است و دوّم نصیحت و سوّم تعاون؛ که إن شاء الله درباره



حقّ آخرین بعداً سخن خواهیم گفت.

و لَيْسَ أَمْرُؤُ وَ إِنِّ عَظَمْتُ فِي الْحَقِّ مَنَزَلَتَهُ وَ تَقَدَّمْتُ فِي الدِّينِ فَضِيلَتَهُ،  
بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ. وَ لَا أَمْرُؤُ وَ إِنِّ صَعَّرْتُهِ النَّفْسُ وَ  
أَقْتَحَمْتُهُ الْعُيُونُ، بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ.

«هیچ کس بالاتر از این نیست - ولو اینکه در نزد پروردگار و حقّ منزله اش رفیع باشد، و در دین فضیلتش عالی و قویم باشد، و در اسلام و ایمان و جهاد و فضائل روحی و اخلاقی تقدّم داشته باشد - که در آنچه خداوند بر او تکلیف کرده و از حقوق خود بر عهده او گذاشته است، نیاز به معاونت نداشته باشد. و هیچکس پائین تر از این نیست - اگر چه آن شخص در نزد مردم حقیر و ضعیف است و مردم با چشمهای حقارت و پستی به او می نگرند - که بتواند به این حکومت کمک کند؛ یا کسی به او کمکی کند.»<sup>۱</sup>

می فرماید: من که امیرالمؤمنینم! ولو اینکه چنین و چنانم، ولو عَظُمْتُ فِي الْحَقِّ مَنَزَلَتِي وَ تَقَدَّمْتُ فِي الدِّينِ فَضِيلَتِي... با تمام اینها من محتاج به شما هستم، و یک یک از افراد شما باید بیایید و کمک کنید. تمام افراد شما ولو پست ترین شما، حتی غلام بینی بریده شما، و آن کسیکه تازه اسلام آورده است و اصلاً در نزد انظار و عیون و نفوس، دارای شأن و اعتباری نیست، دارای شخصیت اسلامی است و بایستی که کمک کند؛ و مردم هم باید به او کمک کنند. تمام افراد در ولایت اسلامند و همه مانند یک پیکره همدیگر را دربردارند؛ و برای برقراری صلاح لازم و ملزوم و به یکدیگر پیوسته اند.

۱- غزالی در «احیاء العلوم» ج ۲، ص ۲۷۳ گوید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَفْضَلُ شَهَدَاءِ أُمَّتِي رَجُلٌ قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ فَأَمَرَهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَاهُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَقَتَلَهُ عَلَى ذَلِكَ، فَذَلِكَ الشَّهِيدُ مَنَزَلَتُهُ فِي الْجَنَّةِ بَيْنَ حَمْرَةَ وَ جَعْفَرٍ.

و در ج ۲، ص ۲۷۷ گوید: أَفْضَلُ الدَّرَجَاتِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ؛ كَمَا وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ. وَ در تعلیق آن، مُعَلَّقٌ گوید: حَدِيثٌ: أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ، أَخْرَجَهُ أَبُو دَاوُدَ وَ التِّرْمِذِيُّ وَ حَسَنُهُ، وَ ابْنُ مَاجَةَ مِنْ حَدِيثِ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ.

در اینجا که می‌فرماید: بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ، إجمالاً حقوق والی را بر رعیت و حقوق رعیت را بر والی بیان می‌کند. و حقوق رعیت بر والی سه چیز است: یکی حفظ جان و مال و ناموس و عرض (آبرو). دوم آزادی در روش و سلوک و آداب. سوم رسیدگی به مایحتاج آنها از سلامتی و صحت و بهداشت و منزل و غذا و رفع فقر و مسکنت و عُسرت؛ و همچنین مایحتاج آنها از امور معنوی مثل سلامت روح و نفس و ایمان و حفظ معتقدات و خواهشهای معنوی و روحی، و تسهیلات در معابد و مساجد و عبادات، و بطور کلی تسهیل در دسترسی به فرهنگ اصیل اسلام (که تمام اینها در مایحتاج امور مادی و معنوی گنجانده شده است و بحث اینها إن شاء الله خواهد آمد) و بر عهده والی است که نسبت به رعیت رعایت کند.

حضرت می‌فرماید: من محتاجم به اینکه: مرا نصیحت کنید و به من کمک نمائید!

فَأَجَابَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ يُكْثِرُ فِيهِ الثَّنَاءَ عَلَيْهِ وَ يَذْكُرُ سَمْعَهُ وَ طَاعَتَهُ لَهُ.

« خطبه حضرت که بدینجا رسید، یکی از اصحاب برخاست و با کلام و گفتار طولی شروع کرد به ثناء گفتن بر آن حضرت و آمادگی خود را در اطاعت از آن حضرت و شنوائی در فرامین و دستورات آن حضرت.»

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظَّمَ جَلَالَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، لَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ لِعِظَمِ ذَلِكَ كُلِّ مَا سِوَاهُ.

« سپس حضرت فرمود: آن کسی که جلال پروردگار در نفس او به عظمت فرود آمده و جلال پروردگار را به عظمت إدراک کرده است (موضع و موقع عظمت پروردگار را در قلب خود یافته است) حق این است که ما سوای پروردگار در نزد او صغیر جلوه کند، و دیگر با وجود عظمت و جلال پروردگار و کبریائی و قدرت و عظمت او که در قلبش فرود آمده است، کس دیگری بزرگ

نخواهد بود؛ هر که و هر چه باشد کوچک است.»

وَإِنْ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظَّمَتْ نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَ لَطْفَ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ؛ فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا أَزْدَادَ حَقِّ اللَّهِ عَلَيْهِ عَظْمًا.

« و أَحَقَّ آن کسانی که اینطورند (یعنی حقیق‌ترین و لائق‌ترین کسی که سزاوار است جلال پروردگار در قلب او عظیم بیاید، و ما سواى او حقیر و صغیر جلوه کند) آن کس است که نعمت خدا بر او زیاد باشد. اگر نعمت و إحسان و لطف خدا بر او زیاد شده است، آن فرد أَحَقَّ افرادی است که باید این معنی را رعایت کند. زیرا نعمت خدا بر احدی زیاد نمی‌شود مگر اینکه حق خدا بر او عظیم می‌شود. خدا به هر کس نعمت بیشتری بدهد بر او بیشتر حق دارد. حال که نعمت معرفت داده و عظمت و جلال خود را در قلب او متوطن کرده است، موجب می‌شود که انسان او را عظیم و ما سواى او را صغیر ببیند؛ و در مقابل وجود او هیچ موجودی را موجود نبیند و هیچ شأنی از شؤون را در مقابل پروردگار ذی شأن و ذی قیمت ننگرد.»

وَإِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبَرِ. وَقَدْ كَرِهْتُ لَنْ يَكُونَ جَالٍ فِي ظَنِّكُمْ أُنَى أَحِبُّ الْإِطْرَاءِ وَاسْتِمَاعِ الشَّأْيِ؛ وَلَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكَ. وَلَوْ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَتَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعَظْمَةِ وَالْكَبْرِيَاءِ.

« سخیف‌ترین و پست‌ترین حالات والیان در نزد مردم این است که مردم صالح به آنها گمان ببرند که این والیان حب فخر دارند؛ دوست دارند که بر مردم افتخار کنند و امر خودشان را بر اساس کبر قرار بدهند. (این بسیار زشت است، اما نه در نزد عامه مردم؛ عامه مردم چه بسا حب فخر و کبر را برای والیان امر ممدوحی بشمارند؛ بلکه زشت است عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ. مردمان صالح حب فخر را برای والیان سخیف می‌دانند. بلکه از أسخف حالات می‌دانند که

والیان حبّ فخر داشته باشند و امر و اساس ولایتشان را بر پایهٔ اُنانیّت و کبر و شخصیت قرار بدهند. اَمّا حالا چنین شده است که ولایتی به آنها داده شده است، و آنها حقیقهٔ خود را از نقطهٔ نظر تکوین مسلط بر نفوس می‌بینند، و طریق تَفَرُّغَن را در امر و نهی خود برقرار می‌کنند.)

ولیکن من ناخوشایند و مکروه دارم که در گمان شما چنین جولان کند، چنین خطور کند که من دوستدار خودپسندی و مدح و ثناء و تعریف کردن هستم. من ناخوشایند دارم از اینکه حتی در فکر شما بگذرد که من دوست دارم کسی مرا تعریف کند!

نمی‌فرماید: من دوست ندارم کسی مرا تعریف کند! نه، نمی‌خواهم شما چنین گمانی کنید که علی کسی است که دوست دارد او را تعریف کنند! اصلاً من کراهت دارم و بدم می‌آید که در گمان شما چنین پنداری بگذرد که من دوستدار اطراء، یعنی تعریف کردن، تحمید و تمجید کردن و استماع ثناء هستم. من دوست ندارم ثناء شما را بشنوم؛ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكَ.

می‌گوید: الحمد لله اینطور نیستم! یعنی خدا خواسته است و جلوهٔ جمال پروردگار در من ظهور و بروز کرده است که این صفت را از من برداشته است؛ اگر هم می‌خواست بر نمی‌داشت. نمی‌فرماید: لَسْتُ كَذَلِكَ: اینطور نیستم؛ بلکه می‌فرماید: لَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكَ، یعنی این هم از خداست.

و اگر فرضاً من دوست داشتم که از من تعریف و ثناء کنند، ترکش می‌کردم. برای چه؟! برای اینکه می‌دیدم چون مرا تعریف کنند، خدا را از مقام و درجهٔ خود، و از آنچه اَحَقُّ است از عظمت و کبریائیت پائین آورده‌ام. چون غیر از وجود خدا موجودی نیست، غیر عظمت پروردگار عظمتی نیست. علی که والی ولایت امکان است محو در ذات پروردگار است. در این صورت اگر مرا در مقابل خدا قرار بدهند و تعریف کنند، من عظمت او را پائین آورده‌ام؛ لذا من ناخوشایند داشتم که خدا را پائین بیاورم و از آنچه که سزاوار مقام عظمت

اوست منحصراً گردانم.

عظمت و کبریائیت آراسته اوست. خلعتی است مخلع بر قامت او. آیا سزاوار است او را از آن عظمت و کبریائیت پائین بیاورم، و به خود مجازاً و به دروغ نسبت بدهم؟!»

وَرُبَّمَا اسْتَخْلَى النَّاسُ الشُّنَاءَ بَعْدَ الْبُلَاءِ؛ فَلَا تُنْثُوا عَلَيَّ بِجَمِيلٍ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَإِلَيْكُمْ مِنَ النَّفِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أُفْرَغْ مِنْ أَدَائِهَا وَفَرَائِضٍ لَا بَدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا.

«چه بسیار است که مردم دوست دارند ثناء بگویند و تمجید و تعریف کنند بعد از بلائی که نازل شده است. انسان زحمت کشیده، رنجی دیده، عرقی ریخته، جهادی در راه خدا کرده است، در این حال مردم بیایند از او تعریف کنند؛ این ثناء در اینجا برای مردم خیلی شیرین است.

أما ای مردم، شما به من ثناء نگوئید! از من تعریف نکنید؛ مرا به جمیل و نیکوئی مدح نکنید؛ زیرا همه این کارهایی که من می‌کنم، برای این است که خودم را از تعهدی که نسبت به خدا و شما داشتم بیرون بیاورم؛ و خود را از حقوق و فرائضی که خداوند بر عهده من قرار داده است و هنوز از عهده آن برنیامده‌ام خارج کنم. تمام این زحمتهائی را که می‌بینید متحمل می‌شوم برای این است که امر خدا را درباره خود و درباره شما اجرا کنم. من درباره شما مردم متعهد و مسؤولم. درباره پروردگار، حقوقی به من متوجه است که باید حق او را ادا کنم؛ این زحمات من برای این است که من خود را از خوف عقاب این حقوقی که هنوز از عهده آن بر نیامده‌ام و این فرائضی که حتماً باید بجا بیاورم خارج کنم.

چرا شما به من ثناء می‌کنید؟ من چیزی ندارم که به من ثناء کنید! من در مقابل شما حقی ندارم؛ من بر شما متنی ندارم! هر کاری می‌کنم برای این است که بین خود و بین پروردگار از آن میزان حق تجاوز نکنم، و در مقام عبودیت،

بنده صرف پروردگار باشم. چیزی اضافه بر عهده تکلیف ندارم که به خود ببندم و نسبت بدهم. من بنده صرف و عبد رقی خدا هستم؛ جزای من با اوست نه با شما! در این صورت این تمجیدها و ثناء گفتن‌های شما به من مختصر اثری ندارد!»

حقاً امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اینجا معجزه کرده است! دقت کنید با این جمله کوتاه چگونه حقیقت مقام عبودیت را بیان فرموده است؛ حقاً بایستی پیغمبران بیایند و در این مکتب بنشینند و ببینند امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه فرموده است و چگونه معارف الهی را با دو کلمه بیان می‌کند!

فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ؛ وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِبْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ؛ وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ.

«بنابراین، با کلماتی که مردم با حاکمان و والیان جبار تکلم می‌کنند، با من تکلم نکنید! و مانند افرادی که خود را در مقابل سلطان غضبناکی حفظ می‌کنند تا مبادا حرفی از آنها سر بزند و در مقابل گفتارشان - چه راست و چه دروغ - ملاحظه کاری می‌کنند، و بر رأی آن والیان صواباً او خطأ صحه می‌گذارند، با من اینطور نباشید! راست و مستقیم باشید! هیچ حال انفعال در شما پیدا نشود؛ بمناسبت ولایت من از خود تنازل نکنید؛ حال انفعال بخود نگیرید؛ هر چه من می‌گویم ندیده و نفهمیده قبول نکنید! من از این کارها خوشم نمی‌آید؛ با من مصانعه نکنید، بازی نکنید؛ به تعارفات مطلب را خلط نکنید و نگذرانید!»

وَلَا تَظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالًا فِي حَقِّ قَيْلِ لِي، وَلَا التَّمَّاسَ إِعْظَامَ لِنَفْسِي؛ فَإِنَّهُ مَنْ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ، أَوِ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ.

«گمان نکنید که اگر حقی به من گفته شود بر من سنگین خواهد بود و در نفس من بزرگ جلوه می‌کند؛ نه، کسی که اظهار حق به او سنگین باشد، یا اگر

عدل بر او عرضه بشود إعراض کند، عمل به حقّ بر او سنگین تر است. پس راه عمل به حقّ و عمل به عدل این است که انسان حقّ را و عدل را آسان و راحت بشنود.»

فَلَا تَكْفُرُوا عَنِ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَلٍ؛ فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقَ أَنْ أُحْطِيَ وَلَا أَمَنْ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي، إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي.

« بنابراین ، از گفتگوی بحقّ دست بردارید، و از اظهار حقّ خودداری نکنید! وقتی با شما مشورت می‌کنم نظریات خود را از روی عدل بیان کنید؛ زیرا من بالاتر از آن نیستم که در وجود خود خطا نکنم؛ و در نفس خود مأمون نیستم مگر اینکه خدا مرا حفظ کند، آن خدائی که مالکیتش بر من بیشتر است از خود من بر من. و جان و نفس من در ید قدرت اوست. خداوند اگر من را نگه دارد نگهداشته می‌شوم، و اگر رها کند رها می‌شوم.»

فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عِبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ، يَمْلِكُ مِنِّي مَا لَا تَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَ أَخْرَجْنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ؛ فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى، وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى.<sup>۱</sup>

« من و شما بندگان مملوک پروردگاری هستیم که پروردگاری غیر از او نیست. خداوند بر ما و بر نفوس ما مالکیت دارد، و ما خودمان مالک خود نیستیم؛ او مالک ماست. و خداست که ما را از آن چیزی که در او بودیم بیرون آورده، و به سوی صلاح و رشد قرار داده است؛ و بعد از ضلالت ما را هدایت فرموده، و بعد از کوری ما را بصیرت داده است. ما در نفس و در ذات خود کور بودیم؛ در نفس و ذات و سرشت خود ضالّ و گمراه بودیم؛ تمام اینها نور پروردگار است که آمده و به ما رسیده است و ما را به عالم هدایت و بصیرت در آورده و به صلاح و رشد وارد کرده است. پس هر چه هستیم عبد مملوک خدا

۱- « نهج البلاغة » با تعلیقه دکتر صبحی صالح، خطبه ۲۱۶، ص ۳۳۲؛ و از طبع مصر،

با تعلیقه شیخ محمد عبده، خطبه ۲۱۴، ج ۱، ص ۴۳۳

هستیم، و هر آنچه بر ما کند دست خداست. در این صورت چگونه به خود إعجاب کنیم، و چگونه در ذات خود عدم نیاز را در امور اجتماعی نسبت به رعیت‌های خود داشته باشیم.»

این بود اجمال خطبه‌ای که امیرالمؤمنین بیان فرمودند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَالِ مُحَمَّدٍ



درس چهل و سوم

بزرگترین آفت والی، خویشتن نگری است



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

خطبه‌ای که از «نهج البلاغه» دربارهٔ حقّ والی بر رعیت و حقّ رعیت بر والی ذکر شد، شامل مطالب بسیار عالی است که برخی از مسائل ملکی و ملکوتی را می‌توان از آن استنتاج کرد.

از جمله مطالبی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام خیلی بر روی آن تأکید دارند، عدم استکبار و خودپسندی و إعجابی است که والی در ولایت خود باید داشته باشد. و فرمودند: سخیف‌ترین حالات ولات این است که مردم صالح دربارهٔ آنها گمان داشته باشند که آنها دوست دارند مردم از ایشان تعریف و تحمید و تمجید کنند و آنها را به بزرگی و عظمت یاد نمایند؛ این سخیف‌ترین حالات ولات است.

و از مجموع این خطبه بدست آمد که حضرت می‌فرماید: حقّی که من بر شما دارم و حقّی که شما بر من دارید دو حقّ متساوی و متكافی است. و به هیچوجه من بواسطهٔ این حقّی که بر شما دارم نمی‌توانم اعتباراً بر خودم شأنی را، مقامی را، مسندی را نسبت بدهم؛ این وظیفه‌ای است که پروردگار بر عهدهٔ من گذارده است. ولایت من وظیفهٔ الهی است و من هنگامی که از عهدهٔ این وظیفه برآیم و تکلیف را انجام بدهم عمل به وظیفه کرده‌ام، و از خوف

تبعات و عقاب پروردگار بیرون آمده‌ام.

و از جمله مطالبی که فرمود این بود که: هر کس ولو اینکه در نزد حق سبحانه و تعالی منزلتش عظیم و مقامش رفیع باشد، اینطور نیست که بی‌نیاز گردد از معاونینی که در راه خدا او را کمک کنند؛ کما اینکه فقیرترین و حقیرترین افراد نیز از این حیطة خارج نیستند، و آنها هم سهمیه‌ای را از إعانت و کمک دارند.

یعنی تمام چرخ ولایت که بر اساس والی و مولی‌علیهم می‌باشد، یک چرخ واحد و یک دستگاه واحد است که همه با یکدیگر مربوط و منوط هستند؛ و هر کدام از این اجزاء و اعضاء و پیچ‌ها و مهره‌ها و روابط، برای نگهداری و حفظ آن امر و وحدانی که منظور از این دستگاه است می‌باشد؛ و اگر هر یک از این اجزاء از آن وظیفه خود تخطی کند، نه تنها خود را ضایع کرده است، بلکه مجتمع را خراب کرده و دستگاه را فاسد نموده است.

نظیر این گفتار حضرت (وَلَيْسَ امْرُؤٌ وَاِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنْرَثَةٌ) را ابن ابی الحدید در شرح این خطبه، از زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام آورده است که به هشام بن عبدالملک می‌گوید: إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ وَاِنْ عَظُمَتْ مَنْرَثَةٌ، بَفَوْقِ أَنْ يُذَكَّرَ بِاللَّهِ وَيُحَذَّرَ مِنْ سَطْوَتِهِ؛ وَلَيْسَ أَحَدٌ وَاِنْ صَعُرَ، بِدُونَ أَنْ يُذَكَّرَ بِاللَّهِ وَيُحَوَّفَ مِنْ نَقْمَتِهِ.<sup>۱</sup>

«هیچ کس نیست، گر چه منزلتش در نزد پروردگارش رفیع باشد، بالاتر از اینکه نیازی به یادآوری و تذکار نداشته، و بی‌نیاز از تحذیر از سطوت خدا باشد؛ و هیچکس نیست ولو اینکه درجه و منزلتش صغیر باشد، پائین‌تر از اینکه قابلیت تذکر دادن را داشته باشد و خداوند به او حق تذکار بدهد؛ به او

۱- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، بیست جلدی، ج ۱۱، ص ۹۳، در ضمن شرح خطبه ۲۱۴ (و به شماره ابن ابی الحدید ۲۰۹) که خطبه حق والی بر رعیت و حق رعیت بر والی است.

حق بدهد که بزرگان را از عذاب و پاداش خدا تخویف کند.»  
 أَيْضاً مَيَّ گويد: وَمِنْ كَلَامِ الْحُكَمَاءِ: قُلُوبُ الرَّعِيَّةِ خَزَائِنُ وَالْيَهَا؛ فَمَا  
 أَوْدَعَهُ فِيهَا وَجَدَهُ.<sup>۱</sup>

« دل‌های رعیت خزینه‌های والی آن رعیت است؛ آنچه والی در این خزائن به ودیعت و امانت می‌گذارد همان را می‌یابد.» اگر عدل بود، محبت بود، مهربانی بود، صمیمیت بود و استکبار و استعباد نبود، همان را می‌یابد؛ و اگر نه، ستم و ظلم و إجحاف و حسّ تفوق و برتری بود همان را می‌یابد؛ و بالأخره روزی این رعیت تمام نتیجه‌های کشت والی را که در قلوبشان نموده است به منصفه بروز و ظهور می‌رساند و این کشته درو خواهد شد.

وَ كَانَ يُقَالُ: صِنْفَانِ مُتْبَاغِضَانِ مُتَنَافِيَانِ: السُّلْطَانُ وَالرَّعِيَّةُ، وَ هُمَا مَعَ ذَلِكَ مُتْلَازِمَانِ؛ إِنْ صَلَحَ أَحَدُهُمَا صَلَحَ الْأُخْرُ، وَ إِنْ فَسَدَ فَسَدَ الْأُخْرُ.<sup>۲</sup>

« گفته شده: دو گروه و دو صنف هستند که ذاتاً با همدیگر متباغضند؛ یعنی هر کدام بغض دیگری را در دل می‌پروراند، و با همدیگر تنافی دارند (تنافی، ذاتی آنهاست) یکی سلطان و دیگری رعیت است. و این دو با وجود اینکه متباغض و متنافر هستند با هم لازم و ملزوم و متلازمند؛ اگر یکی پاک و صالح شود دیگری را هم پاک و صالح می‌کند، و اگر یکی خراب شود دیگری هم خراب خواهد شد.»

یعنی عنوان سلطنت و ولایت بر آنها داشتن با عنوان رعیت، و عنوان ولایت و ولی بودن با عنوان مولی علیه بودن، و عنوان آمریت و مأموریت، عنوان فعل و انفعال است و از دو مصدر و مبدأ متنافی سرچشمه می‌گیرند. چون والی آمر است و رعیت مأمور؛ و چون دو جنبه فعل و انفعال هست، این تباغض و تنافی لازمه این دو صنف است. ولی مع ذلك با همدیگر متلازمند و صلاح هر کدام صلاح دیگری، و فساد هر کدام فساد دیگری است.

۱ و ۲- همان مصدر، ص ۹۴

همچنین ابن ابی الحدید در شرح همین خطبه گوید: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ كِبْرٍ. (رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و سلم فرمود: در بهشت داخل نمی شود آن کسی که در دلش به اندازه سنگینی یک دانه تکبر وجود داشته باشد.)

وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]: لَوْلَا ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ لَصَلَّحَ النَّاسُ: شُحٌّ مُطَاعٌ، وَهُوَى مُتَّبَعٌ، وَإِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ.<sup>۲</sup>

« رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر سه چیز نبودند که اینها مردم را به هلاکت بیفکنند، همه مردم به صلاح درمی آمدند: یکی حرص است؛ آن حرصی که در باطن انسان است و مُطَاع است. یعنی انسان از آن حرص تبعیت و فرمانبرداری می کند؛ حرصی که امر و فرمانده در وجود خود اوست. و یکی هوای نفس است در صورتی که از او متابعت بشود. و یکی هم اینکه انسان خودش را بزرگ بیندارد و کارهایش موجب عجب و شگفت او بشود.»

نیز می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: احْتُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَاحِينَ التُّرَابَ.<sup>۳</sup>

« اگر کسی در برابر شما شروع به مدح و تعریف شما نمود در چهره او خاک پاشید.»

وَ كَانَ يُقَالُ: إِذَا سَمِعْتَ الرَّجُلَ يَقُولُ فِيكَ مِنَ الْخَيْرِ مَا لَيْسَ فِيكَ، فَلَا تَأْمَنُ أَنْ يَقُولَ فِيكَ مِنَ الشَّرِّ مَا لَيْسَ فِيكَ.<sup>۴</sup>

« گفته شده: اگر شنیدی کسی درباره تو چیزهای خوبی را بگوید که در تو نیست، ایمن مباش از اینکه درباره تو بگوید چیزهای بدی را که در تو نیست.»

وَ كَانَ يُقَالُ: لَا يَغْلِبَنَّ جَهْلُ غَيْرِكَ بِكَ، عِلْمَكَ بِنَفْسِكَ.<sup>۵</sup>

« گفته شده: تو که از خود و علم خود و نفس خود اطلاع داری و مقدر و

وزن خود را می‌دانی، اگر کسی جاهل به امر تو باشد و بیاید ترا تعریف و تمجید کند، گول نخوری، که جاهل غیر تو بر علمی که تو به خودت داری غلبه پیدا کند.»

وَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُقَفَّعِ فِي «الْبَيْتِ»: إِيَّاكَ إِذَا كُنْتَ وَالِيًّا أَنْ يَكُونَ مِنْ شَأْنِكَ حُبُّ الْمَدْحِ وَالتَّزْكِيَةِ، وَأَنْ يَعْرِفَ النَّاسُ ذَلِكَ مِنْكَ! فَتَكُونَ ثُلْمَةً مِنَ الثُّلَمِ يَفْتَحِمُونَ عَلَيْكَ مِنْهَا، وَبَابًا يَفْتَحُونَكَ مِنْهُ، وَغِيْبَةً يَعْتَابُونَكَ بِهَا وَ يَسْخَرُونَ مِنْكَ لَهَا. وَاعْلَمْ: أَنَّ قَابِلَ الْمَدْحِ كَمَادِحِ نَفْسِهِ، وَأَنَّ الْمَرْءَ جَدِيرًا أَنْ يَكُونَ حُبُّهُ الْمَدْحَ هُوَ الَّذِي يَحْمِلُهُ عَلَى رَدِّهِ، فَإِنَّ الرَّادَّ لَهُ مَمْدُوحٌ وَالْقَابِلَ لَهُ مَعِيبٌ.<sup>۱</sup>

عبدالله بن مقفع گفته است: مبادا اگر تو به ولایتی برسی، دوست داشته باشی که مردم تو را مدح و تزکیه کنند! یعنی تو را بستایند و در بیان مقالات و نوشته‌ها و خطبه‌های خود، تو را از عیوب مبرّی بدارند. (مدح یعنی تعریف کردن از اینکه والی چنین و چنان است، این طور خدمت می‌کند و امثال اینها. تزکیه یعنی عیب‌های تو را در بین مردم حسن جلوه دهند، در حالیکه در نزد خود عیب و گناه داری؛ کذب داری، حق مردم را می‌بری، دروغ می‌گوئی، به عنوان دروغ مصلحت آمیز توریه می‌کنی؛ تمام اینها گناه است ولی آنها می‌گویند: نه، اینها اموری است که برای والی لازم است. مثلاً می‌گویند: والی چگونه با یک جمعیت کثیر برخورد کند؟! لابد است در این موارد به جهت ضرورت و جبر زندگی دست به بعضی از کارها بزند، و این برای والی یک امر طبیعی است.)

مبادا تو اینطور باشی! مبادا اینکه مردم بدانند و بفهمند که دوست داری تو را مدح و تزکیه کنند! اگر این طور بشود در خودت و نفست سوراخ و شکافی خواهد بود از سوراخ‌ها و شکافها؛ و مردم از این شکاف بر نفس تو وارد

۱- همان مصدر، ص ۱۰۴

می‌شوند. در این صورت خودت را دری قرار داده‌ای که تو را می‌گشایند! نمی‌گویند: این را دری قرار می‌دهند برای ورود به تو و افکار تو! بلکه وجودت و نفست را دری قرار می‌دهند و به واسطه آن در، خودت را می‌گشایند و پاره می‌کنند؛ و در نفست وارد می‌شوند، و تمام سیئات و بلاها و معایب را مرتکب خواهی شد، و آنها می‌گویند: به به، این عیب نیست، بلکه حسن است! کار زشت می‌کنی، تعریف می‌کنند؛ حق مردم را نمی‌دهی، به عذری تو را معذور می‌دارند؛ کار خلاف می‌کنی، توجیه به خیر می‌کنند؛ و تو خود این امر را دوست داری. و مردم که این نقطه ضعف را دانستند، چنان بر نفس تو اکتحام می‌کنند که به تمام سیئات مبتلایت کنند. آنوقت تو اُسوه‌ای خواهی شد برای غیبت مردم، که در منزلها بنشینند و بدگوئی ترا بنمایند که: چنین کارهای زشتی انجام داد، در صورتی که همانها در جلوی تو تعریف را می‌کنند.

این افراد در ظاهر تمجید و در باطن ترا تعیب خواهند نمود که: عجب شخص دورویی است! عجب شخص متکبری است! و تو را مسخره می‌کنند و از ارزش پائین می‌آورند بواسطه همین صفاتی که دارا هستی.

بدان: کسی که قبول مدح کند، مثل این است که خودش مدح نفس خود را کرده است. چقدر زشت است کسی بنشیند و از خودش تعریف کند که من چنین و چنانم! هیچ تفاوتی نمی‌کند انسان از خودش تعریف کند، یا اینکه کسی دیگر انسان را تعریف کند و انسان تعریف او را قبول کند؛ و سزاوار است که مرد، آن مردی که مدح را دوست دارد، رد کند مدح دیگران را. اگر کسی دوست دارد که واقعاً مردم او را مدح کنند، باید در او صفات خوبی باشد که بر اساس آن صفات، مردم او را مدح کنند. در این صورت این صفت باید او را وادار کند که بگوید: مرا مدح نکنید! تا اینکه آن پاکی در او متحقق شود و حقیقت خوبی و مدح بر او اُستوار گردد، و الاً عیب اوست.

می‌خواهد بگوید: مدح یک مفهومی دارد و یک مصداقی؛ مفهوم مدح



عنوان مدح است به حمل اولی ذاتی که می‌گویند: **الْمَدْحُ تَقْيِضُ الذَّمِّ**؛ و **أَمَّا** مصداق و **مُنْتَزَعٌ** عنه این مفهوم در خارج است، که به حمل شایع به آن مدح می‌گوئیم. یعنی صفتی در انسان تحقق پیدا می‌کند که بواسطه آن، این مدح صادق خواهد بود.

می‌گوید: این دو امر بعضی از اوقات جای خود را گم می‌کنند. انسان به عنوان حمد و به مفهوم حمد خود را می‌بازد در حالی که در وجود او حمد استقرار نیافته و مدح موقعیتی پیدا نکرده است و وجودش غیر قابل مدح است، ولیکن عنوان حمد و مدح را بر خود نسبت می‌دهد. اگر می‌خواهی کسی باشی که واقعاً مدح را دوست دارد، این غریزه و این صفت حبّ مدح باید تو را وادار کند که مدح مدّاحین را رد کنی و به آنها پس بدهی و از آنها تحویل نگیری. اگر دوست‌دار خود و دوست‌دار مدح خود هستی باید این کار را بکنی؛ و **إِلَّا** اگر از آنها گرفتی، این عیب توست.

**فَإِنَّ الرَّادَّ لَهُ مَمْدُوحٌ وَالْقَابِلَ لَهُ مَعِيبٌ.**

کسی که رد مدح کند حقیقهٔ ممدوح و پسندیده است؛ و کسی که قبول مدح کند معیب است. کسی که قبول مدح کند به حمل شایع خودش عیب دارد، ولیکن به حمل اولی مردم او را مدح می‌کنند. و این کلام به مثابهٔ فرمایش حضرت است که می‌فرماید: **أَسْخَفَ حَالَاتِ الْوَلَاةِ** این است که دوست داشته باشد مردم او را مدح کنند.

و چقدر این قضیه در میان صنف ما زیاد است که دوست دارند مردم آنها را مورد تمجید و تحمید قرار دهند؛ و **حَقًّا** این مسأله **تُلمه‌ای** است برای انسان که کم کم و **مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ** وارد می‌شود و انسان را در برمی‌گیرد، و آن صفا و حقیقت انسان تبدیل می‌شود به حسّ بزرگ پنداری و خودمنشی و **توهّم کبر**؛ آنوقت همین صفت در خارج منعکس می‌شود و صفات نیک انسان کم کم ضایع می‌گردد، و **مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ** شخصی را که در صفات خوب بسر می‌برده است

در صفات زشت وارد می‌نماید.

بسیاری از افراد دیده شده‌اند که ابتداءً افراد واقعاً خوبی بوده‌اند، ولی مدح‌های بی‌مورد و یا حتی با مورد موجب انفعال و شکست نفس آنان در برابر واقعیات شده است، طوری که کم‌کم ابراز مدح و ثنا از دیگران در وجود آنها موقعیتی مستحکم پیدا نموده است، و خیال می‌کنند که ستایش‌های مردم بجا و صحیح بوده، آنها را به خود می‌بندند. یعنی در برابر حق و حقیقت، پندار و توهم را غلبه می‌دهند؛ در این صورت است که وجود آنها از صراط مستقیم و منهج راستین و حق خارج شده، به پندار گرایش پیدا می‌کند؛ تا زمانی که تمام افکار او پنداری می‌شود، و تمام کره زمین را در تحت اوامر و نواهی خود مقهور می‌پندارد، و خود را ولی حقیقی و قیّم واقعی مردم می‌بیند، و جدای از مردم برای خود حساب باز می‌کند. تمام اینها فقط و فقط پندار است و پوچ و از حقیقت تهی.

بین والی و مولی علیه هیچ تفاوتی در نزد پروردگار نیست. وقتی خدا می‌گوید: تنها تقرّب موجب فضیلت است (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ)<sup>۱</sup>، آن شخص والی چگونه می‌تواند بگوید: من از آن مرد حقیر فقیر مسکین که احتیاج به آب و نان روزمره خود دارد، برترم؟ کجا می‌تواند چنین دُعائی بکند؟!

اما این مدح‌های اعتباری نه تنها انسان را بر مردم عادی تفضیل می‌دهد، بلکه بر اعظام هم ترجیح می‌دهد و خود را فرید و وحید، در عالم ولایت اعتباری یعنی ولایت شیطانی می‌پندارد؛ و این از اعظم مهلکات است. یعنی درست در مقابل راه خدا که انسان را به فناء و تسلیم و عبودیت دعوت می‌کند، انسان را در مقابل پروردگار به این صفات اعتباری مبتلا می‌کند و در تخیلات و امور اعتباری فرو می‌برد.

وَ كَان يُقَالُ: مَحَلُّ الْمَلِكِ مِنْ رَعِيَّتِهِ مَحَلُّ الرُّوحِ مِنَ الْجَسَدِ؛ وَ مَحَلُّ

۱- قسمتی از آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحجرات

الرَّعِيَّةِ مِنْهُ مَحَلُّ الْجَسَدِ مِنَ الرُّوحِ. فَالرُّوحُ تَأَلَّمَ بِأَلَمِ كُلِّ عَضْوٍ مِنْ أَعْضَاءِ الْبَدَنِ؛ وَكَيْسَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْأَعْضَاءِ يَأَلَّمَ بِأَلَمِ غَيْرِهِ. وَفَسَادُ الرُّوحِ فَسَادٌ جَمِيعِ الْبَدَنِ؛ وَقَدْ يُفْسَدُ بَعْضُ الْبَدَنِ، وَغَيْرُهُ مِنْ سَائِرِ الْبَدَنِ صَحِيحٌ.<sup>۱</sup>

می‌گوید: «بعضی گفته‌اند: موقعیت فرمانده و والی نسبت به رعیت، مانند موقعیت روح است نسبت به جسد، و محلّ و موقعیت رعیت نسبت به والی مانند محلّ و موقعیت جسد است نسبت به روح. اگر هر یک از اعضاء بدن ناراحت بشود، دردی پیدا کند، روح متألم می‌شود؛ اما اینطور نیست که هر کدام از اعضاء بدن آزرده بشود، آلمی پیدا کند، عضو دیگر متألم شود.

وزان والی و رعیت وزان روح و جسد است. اگر آلمی متوجه فردی از افراد رعیت شود، به حاکم هم سرایت نموده او را متألم و ناراحت خواهد نمود؛ اما خود افراد رعیت با یکدیگر چنین حکمی را ندارند، و فساد روح فساد جمیع بدن است. و اما بعضی از اوقات بعضی از بدن فاسد می‌شود در صورتیکه سائر اعضاء بدن صحیح است.»

وَكَانَ يُقَالُ: ظَلَمُ الرَّعِيَّةِ اسْتِجْلَابُ الْبَلِيَّةِ.<sup>۲</sup>

«گفته شده است: کسی که به رعیت ظلم کند با دست خود بلایا و فتنه‌ها

را بسوی خود جلب کرده است.»

وَكَانَ يُقَالُ: الْعَجَبُ مِمَّنْ اسْتَفْسَدَ رَعِيَّتَهُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ عِزَّهُ بِطَاعَتِهِمْ.<sup>۳</sup>

«گفته شده است: عجب از آن کسی است که رعیت خود را فاسد می‌کند،

و به واسطه ظلم و تعدی و گرفتن مالیاتهای بیجا و گزاف و امثال اینها رعیت را از

۱- همان مصدر، ص ۹۴. و ابن ابی الحدید در ج ۲۰، ص ۳۲۸، به شماره ۷۵۹ در ضمن کلمات قصار امیرالمؤمنین علیه السلام علاوه بر آنچه سید رضی علیه الرحمه ذکر کرده است، آورده است که: آن حضرت فرموده است: الْمُلْكُ بِالذِّينِ يَبْقَى، وَالذِّينُ بِالْمُلْكِ يَفْسُقُونَ. و شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغه» طبع بیروت، ص ۱۶۱ از آن حضرت نقل کرده است، که فرموده است: عَدَلُ السُّلْطَانِ خَيْرٌ مِنْ خُصْبِ الزَّمَانِ.

۲ و ۳- همان مصدر، ص ۹۵

صلاح و رشاد بیرون آورده از پا درمی آورد، در حالتی که می داند: عزت‌ش در طاعت رعیت است.»

وَ كَانَ يُقَالُ: مَوْتُ الْمَلِكِ الْجَائِرِ خِصْبٌ شَامِلٌ.<sup>۱</sup>

«گفته شده است: مردن حاکم جائر، فراوانی نعمت است که به تمام افراد گسترش پیدا می کند و شامل همه افراد می شود. موت ملک جائر نعمتی است از طرف پروردگار که به همه افراد گسترش می یابد.»

وَ كَانَ يُقَالُ: لَا قَحْطَ أَشَدَّ مِنْ جَوْرِ السُّلْطَانِ.<sup>۲ و ۳</sup>

۱ و ۲ - همان مصدر، ص ۹۵

۳ - در «مستدرک الوسائل» طبع سنگی، ج ۲، کتاب الجهاد، باب ۳۷، باب وجوب العدل، در ص ۳۱۰ روایاتی را در مدح عدل ذکر نموده است که چون حائز اهمیت است ما در اینجا اغلب آنها را ذکر می نمایم:

سبط الطبرسی فی «المشکوة» عن مجموع السید ناصح الذین أبی البرکات، عن النبى صلی الله علیه وءاله، أنه قال: عدلٌ ساعةٌ خیرٌ من عبادةٍ سبعین سنةً فیام لیلها و صیام نهارها.

المفید فی «الاختصاص» عن محمد بن الحسین، عن عبّیس بن هشام، عن عبدالکریم، عن الحلبی، عن أبی عبدالله علیه السلام، قال: العدلُ أخلقى من الماءِ یصیبهُ الظمّانُ. ما أوسعَ العدلُ إذا عدلَ فیهِ وإن قلَّ!

و عن ابن محبوب، عن معویة بن وهب، عن أبی عبدالله علیه السلام، قال: العدلُ أخلقى من الشهد و ألین من الزبد و أطيّب ریحاً من المسک.

القطب الراوندی فی «لبّ اللباب» عن النبى صلی الله علیه وءاله، أنه قال: العدلُ میزانُ الله فی الأرض فمن أخذهُ فادهُ إلى الجنّة و من تركهُ ساقه إلى النار.

الأمدی فی «الغرر» عن أميرالمؤمنین علیه السلام، أنه قال: فی العدلِ صلاحُ البریة؛ فی العدلِ الاقتداءُ بسنةِ الله؛ فی العدلِ الإحسان. و قال علیه السلام: غایةُ العدلِ أن یعدِلَ المرءُ فی نفسه. و قال علیه السلام: العدلُ حیوةُ الجورِ ممحاة. و قال علیه السلام: العدلُ حُرّ الحُکم. و قال علیه السلام: العدلُ حیوةُ الأحکام؛ الصدقُ روحُ الکلام. و قال علیه السلام: العدلُ یصلحُ البریة. و قال علیه السلام: العدلُ فضیلةُ السُّلطان. و قال: العدلُ قوامُ الرعیة؛ الشریعةُ صلاحُ البریة. و قال: العدلُ أقوى أساس. و قال علیه السلام: العدلُ أفضلُ سَجیة. و قال علیه السلام: الرعیةُ لا یصلحُها إلا العدلُ. و قال علیه السلام: العدلُ یریحُ العَاملُ بهِ من تقلدِ المظالم. و قال علیه السلام: العدلُ رأسُ الإیمان و جماعُ الإحسان. و قال علیه السلام: اعدِلْ تُحکمْ! و قال >

گفته شده: هیچ قحطی ای شدیدتر از جور سلطان نیست. وقتی سلطان جور کند از همه قحطی ها برای رعیت سخت تر و مشکل تر است.»

وَ كَانَ يُقَالُ: أَيْدَى الرَّعِيَّةِ تَبَعُ أَلْسِنَتِهَا؛ فَلَنْ يَمْلِكَ الْمَلِكُ أَلْسِنَتَهَا حَتَّى يَمْلِكَ جُسُومَهَا.

«گفته شده است: دستهای رعیت تابع زبان رعیت است. هر زمانی که زبانشان به مدح حاکم گویا باشد، دستهای آنها هم در راه او و در راه طاعت اوست. هر زمان که زبانشان به مدح ملک گویا شود (چه حاکم عادل و مهربانی است! حقوق افراد را تضییع نمی نماید، و برای اقوام و دوستان خود اقطاع و اراضی منظور نمی دارد و آنها را بر سر کار نمی آورد، و امثال ذلک) به دنبال آن دستهای رعیت هم در خدمت او هستند. در حکومت او مالیات می پردازند و برای برقراری ملک او زحمت می کشند؛ و در برابر تجاوز دشمنان از سرزمین او دفاع می کنند. دست و بدن تابع زبان است؛ بنابراین، سلطان مالک زبان رعیت نمی شود مگر اینکه مالک بدن و آیدی و جُسوم آن رعیت نیز خواهد شد.»

وَ لَنْ يَمْلِكَ جُسُومَهَا حَتَّى يَمْلِكَ قُلُوبَهَا فَتُحِبَّهُ.

عَلَيْهِ السَّلَامُ: اعْدِلْ تَمْلِكُ! وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اعْدِلْ تَدُمُ لَكَ الْقُدْرَةُ! وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اعْدِلْ فِيمَا وُئِيَتْ! وَقَالَ: اسْتَعِنَ عَلَى الْعَدْلِ بِحُسْنِ النِّيَّةِ فِي الرَّعِيَّةِ وَقِلَّةِ الطَّمَعِ وَكَثْرَةِ الْوَرَعِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اجْعَلِ الدِّينَ كَهْفَكَ وَالْعَدْلَ سَيْفَكَ؛ تَنَجُّ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَتُظْفِرُ عَلَيَّ كُلَّ عَدُوٍّ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَسْنَى الْمَوَاهِبِ الْعَدْلُ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَفْضَلُ النَّاسِ سَجِيَّةً مَنْ عَمَّ النَّاسُ بِعَدْلِهِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِالْعَدْلِ تَنْضَاعُ الْبُرَكَاتُ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جَعَلَ اللَّهُ الْعَدْلَ قَوَامًا لِلْأَنْبَاءِ وَتَنْزِيهَا مِنَ الْمَظَالِمِ وَالْأَنْبَاءِ وَتَسْنِيَّةً لِلْإِسْلَامِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: شَيْئَانِ لَا يُوزَنُ تَوَابُهُمَا: الْعَفْوُ وَالْعَدْلُ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَلَيْكَ بِالْعَدْلِ فِي الصَّدِيقِ وَالْعَدُوِّ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فِي الْعَدْلِ الْإِقْتِدَاءُ بِسُنَّةِ اللَّهِ وَتَبَاتِ الدَّلْ\*. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِيَكُنْ مَرْكَبُكَ الْعَدْلَ، فَمَنْ رَكِبَهُ مَلَكَ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ عَدَلَ عَظُمَ قَدْرُهُ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ عَدَلَ فِي الْبِلَادِ نَشَرَ اللَّهُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةَ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا عُمِّرَتِ الْبِلَادُ بِعَدْلِ الْعَدْلِ.

\* در نسخه سنگی چنین آمده؛ أما در نسخه حروفی، طبع مؤسسه آل البیت، ج ۱۱، ص ۳۲۰ آمده است: وَ تَبَاتِ الدُّوَل.

« و مالک جسم‌های رعیت نمی‌شود مگر اینکه مالک دل‌های آنان نیز بوده باشد، تا اینکه او را دوست داشته باشند. حاکم باید کاری کند که رعیت او را دوست بدارند؛ اگر می‌خواهد دستها و بدن‌های آنها را در اختیار داشته باشد باید قلب‌های آنان را نیز در اختیار آورد.»

وَلَنْ تُجِبَهُ حَتَّى يَعْدِلَ عَلَيْهَا فِي أَحْكَامِهِ عَدْلًا يَسَاوَى فِيهَا الْخَاصَّةُ وَالْعَامَّةُ، وَحَتَّى يُخَفِّفَ الْمُؤَنَ وَالْكَلْفَ، وَحَتَّى يُغْفِيَهَا مِنْ رَفْعِ أَوْضَاعِهَا وَارَادِلِهَا عَلَيْهَا.

« و رعیت دوستدار او نخواهند بود مگر اینکه حاکم سه کار برای آنها انجام دهد:

اول اینکه: عدالت را در جمیع رعیت گسترش دهد و بین خاصه و عامه بهیچ وجه تفاوتی نگذارد. (در فرمایشات امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر و سائر حکام این مطلب جایگاه رفیعی دارد؛ و درباره تسویه بین اقرباء و خاصه از مردم با عامه آنها تأکید زیادی دارند؛ تا بواسطه قرب و تماس نزدیک با حاکم از اقطاع و اموال سهمیه بیشتر را منظور ندارند و حق عامه را از بین نبرند؛ بلکه باید بین خاصه و عامه به یک اندازه - من جمیع الجهات - در احکام و حقوق، عدالت را ملاحظه کنند. در اینجا هم می‌گوید: رعیت حاکم را دوست ندارند مگر اینکه میان خاصه و عامه در عدالت تساوی برقرار کند.)

دوم اینکه: در مالیاتها و مؤنه‌های زندگی و اوامر و نواهی و کارهائی که بر دوش رعیت می‌گذارد تخفیف بدهد.

سوم اینکه: افراد پست و اراذل را بر آنها نگمارد؛ رؤسای ادارات و افرادی که بر مردم حکومت می‌کنند، و یا آنانکه به عنوان حکومت و ولایت به اینطرف و آنطرف می‌فرستند، افراد پست، دله، دزد، رشوه‌گیر و دروغگو نباشند. این عمل تیشه به ریشه حکومت او می‌زند. وظیفه حاکم این است که این افراد را از سر راه رعیت بردارد.»

و هَذِهِ الثَّالِثَةُ تُحَدِّدُ عَلَى الْمَلِكِ الْعُلْيَا مِنَ الرَّعِيَّةِ، وَ تَطْمَعُ السَّفَلَةَ فِي  
الرُّتَبِ السَّنِيَّةِ.<sup>۱</sup>

« این عمل ملک موجب می شود در وجود مردان بلند مرتبه و شریف و کریم و ذی ارزش حقد پیدا شود؛ زیرا می بینند خودشان دارای شرف و عزت و کرامت و علم هستند و باید کنار رفته خانه نشین شوند و کسی هم به آنها اعتنا نکند، اما افرادی که جزء اراذل به حساب می آیند بر مردم حکومت کنند. و دیگر اینکه مردمان سفله و پست را به طمع می اندازد که بر یکدیگر سبقت بگیرند و آن رتبه سنیّه و مقامات و درجات عالیّه را خودشان احراز کنند، و این بالتّیجه بزرگترین ضرری است که متوجّه مردم خواهد شد.»

ابن ابی الحدید در شرح همین خطبه می گوید: مردی از مصر به عنوان دادخواهی نزد عمر بن خطاب آمد، فقال: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هَذَا مَكَانُ الْعَائِدِ بِكَ! قَالَ لَهُ: عُدْتَ بِمَعَاذٍ، مَا شَأْنُكَ؟!

« مرد مصری گفت: یا امیرالمؤمنین! من در مقام و موقعیت پناهندگی بتو هستم. عمر به او گفت: به محلّ خوبی آمدی، و به ملجأ خوبی پناهنده شدی. کارت چیست؟»

قال: سَابَقْتُ وَلَدَ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ بِمِصْرَ فَسَابَقْتُهُ، فَجَعَلَ يُعَنِّفُنِي بِسَوْطِهِ  
وَيَقُولُ: أَنَا ابْنُ الْأَكْرَمِينَ! وَ بَلَغَ أَبَاهُ ذَلِكَ فَحَبَسَنِي حَشِيَّةً أَنْ أَقْدَمَ عَلَيْكَ.

« مرد مصری گفت: من با پسر عمرو بن عاص در مصر مسابقه اسب سواری دادم و از او جلو افتادم؛ در این وقت او آمد و با شلاقش به من می زد و می گفت: من پسر مادر و پدری هستم که هر دوی آنها مردمان شریفی بوده اند؛ و ما بر شما حکومت می کنیم و تو نسبت به ما، در زمره موالی و غلامان هستی؛ چگونه تو در این مسابقه بر من سبقت گرفتی؟! و با شلاق بر من می زد به جهت اینکه او ابن الاکرمین است. و این مطلب به والی یعنی عمرو بن عاص که پدر او

۱- همان مصدر، ص ۹۵

بود رسید، و از ترس اینکه مبادا نزد تو بیایم و شکایت کنم من را گرفت و حبس نمود.»

فَكَتَبَ إِلَى عَمْرٍو: إِذَا أَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَاشْهَدِ الْمُوسِمَ أَنتَ وَابْنُكَ!

«عمر کاغذی به عمرو بن عاص نوشت: چنانچه نامه من به تو رسید، در موسم حج تو و پسر تو اینجا حاضر شوید!»

فَلَمَّا قَدِمَ عَمْرٍو وَابْنُهُ، دَفَعَ الدَّرَّةَ إِلَى الْمِصْرِيِّ وَقَالَ: اضْرِبْهُ كَمَا ضَرَبْتَكَ!

«هنگامیکه عمرو بن عاص و پسرش آمدند، عمر آن تازیانه کوتاه (دره) را به آن شخص مصری داد و گفت: بز این پسر را همانطور که تو را زده است!»

فَجَعَلَ يَضْرِبُهُ وَعَمْرٍو يَقُولُ: اضْرِبِ ابْنَ الْأَمِيرِ! اضْرِبِ ابْنَ الْأَمِيرِ! يُرَدِّدُهَا حَتَّى قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! قَدْ اسْتَقَدْتُ مِنْهُ.

«این مرد هم شروع کرد به زدن پسر عمرو بن عاص، و عمر می گفت: بز این پسر امیر را، بز این پسر امیر را! و مرتب این جمله را تکرار می کرد تا اینکه آن مرد مصری گفت: من تقاص خود را گرفتم و به مقداری که مرا زده بود به او زدم.»

فَقَالَ - وَأَشَارَ إِلَى عَمْرٍو - : ضَعْهَا عَلَيَّ صَلَّعَتِهِ!

«در این حال عمر به این جوان مصری گفت: این شلاق را بز بر سر (صلعه) عمرو بن عاص! صلعه یعنی موضعی از سر، که مو ندارد. صلع يصلع صلعا، یعنی سقط شعور أسبه، فهو أصلع. صلعة و صلعة موضع صلع است. جایی از سر انسان که معمولاً موی آن می ریزد را می گویند صلعه؛ و به شخصی که موی سرش، بالأخص موی جلوی سرش ریخته شده أصلع می گویند.

فَقَالَ الْمِصْرِيُّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّمَا اضْرِبُ مَنْ ضَرَبَنِي! «مصری گفت: یا امیرالمؤمنین! باید بز من آن کسی که مرا زده است، پدرش که مرا زده است!»

قال: إِنَّمَا ضَرَبْتُكَ بِقُوَّةِ أَبِيهِ وَ سُلْطَانِهِ؛ فَاضْرِبْهُ إِنْ شِئْتَ؛ فَوَاللَّهِ لَوْ فَعَلْتَ لَمَا مَنَعَكَ أَحَدٌ مِنْهُ حَتَّى تَكُونَ أَنْتَ الَّذِي تَتَّبِعُ بِالْكَفِّ عَنْهُ!



« عمر به این مرد مصری گفت: این جوان به اتکاء و قوه و سلطان پدرش ترا زده است؛ بنابراین، تو هم اگر می‌خواهی پدرش را بزنی! سوگند به خدا اگر پدرش را بزنی هیچ کس نیست که از تو منع کند تا اینکه خودت دست برداری و از او تبرعاً بگذری و تجاوز کنی!»

ثُمَّ قَالَ: يَا بْنَ الْعَاصِ! مَتَى تَعْبُدُنِي الْتَّاسَ وَقَدْ وَلَدْتَهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ  
أَحْرَارًا؟!<sup>۱</sup>

« سپس عمرو به عمرو بن عاص گفت: ای پسر عاص، از چه زمانی شما مردم را برای خود بندگان و عبيد قرار دادید در حالی که مادران آنها، آنان را آزادگان زائیدند؟!»

این قضیه‌ای را که ابن ابی الحدید ذکر می‌کند و در همه جا دیگران به عنوان عدل عمر به آن افتخار می‌نمایند و سمبل عدالت و آزادگی قلمداد می‌کنند، از چند جهت دارای إشکال است:

اول اینکه: به این پسر گفت: درّه را بگیر و پسر عمرو بن عاص را تازیانه بزنی، و او هم قصاص نمود؛ سپس گفت: حال پدرش را تازیانه بزنی، زیرا او به اتکاء پدرش تو را مورد تعدی قرار داده است؛ و آن مرد مصری اعتراض نمود که: پدرش او را زده است، چگونه بر او تازیانه بزنی؟!

و این مطلب صحیح نیست، زیرا عمرو بن عاص آن مرد را زده است، بلکه پسرش زده است و او هم قصاص کرد؛ و این مرد مصری حقّ زدن عمرو بن عاص را ندارد. عمرو بن عاص را خود عمر باید تنبیه کند که ولیّ و حاکم است و خود را خلیفه می‌داند! و تنبیه او با خود عمر است که چرا از موقعیت او سوء استفاده شده، بعلاوه آن جوان را حبس نموده است!

دوم اینکه: در اینجا عمر از تعزیر شانه خالی کرده است و به آن جوان مصری گفته است: بیا و او را بزنی، تا مبادا ولیّ و حاکمی که از طرف اوست بیش

۱- همان مصدر، ص ۹۸

از این مقدار از او برنجد و میانشان بهم بخورد. لذا از زدن و تعزیر او خودداری کرد.

بنابراین، گناه خود اوست که حاکم را تأدیب نکرده است. کما اینکه نظیرش در زنای مُغیره بن شُعْبَه پیش آمد، که حاکم بصره بود و زنا کرد و شهود آمدند و شهادت دادند، همینکه نوبت به شاهد چهارم رسید گفت: من پناه می‌برم به خدا از آن کسی که شهادت بر صحابی رسول خدا بدهد؛ وای بر آن کسی که شهادت بدهد! و او هم ترسید و شهادت نداد. لذا مغیره بن شعبه تبرئه شد، و آن سه شاهدهی که شهادت دادند به عنوان شهادت قذف تعزیر شدند و حدّ خوردند؛ و این قضیه را همه در کتب خود ذکر کرده‌اند.

سوّم اینکه: چرا به این مرد حکم می‌کنیم که عمرو بن عاص را بزند در حالی که آنها به مصر برمی‌گردند و عمرو بن عاص دمار از روزگارش برمی‌آورد؟! این اهل همان مصر است که وقتی قصد آمدن نزد تو را داشت تا شکایت کند عمرو بن عاص او را گرفته حبسش نمود؛ حال اگر جلوی جمعیت با این درّه بر کله او بزند، دیگر نمی‌تواند به مصر باز گردد، و زندگی برایش مرگ خواهد بود.

این چنین است عدالت عمر که آوازه‌اش گوش دنیا را پر کرده است! تمام مفاسدی که در اسلام پیدا شده است از ظلم عمر بوده است. عمر بیت المال مسلمین را که پیغمبر به همه افراد اعم از عرب و عجم، معاهد و غیر معاهد، افرادی که در جنگ بدر بودند، در احد بودند، در جنگ احزاب بودند، و به آنها که شرکت نکردند یکسان قسمت می‌کرد، تمام بیت المال را به صورت طبقاتی تقسیم نمود. سهمیه عرب را بیش از عجم قرار داد و احکامی برای خصوص عرب وضع نمود. مسأله سیاه و سفید را مطرح کرد، شوکت عرب و ذلت عجم را به حدّ اعلی رسانید، و نسبت به افرادی که تازه مسلمان شده بودند سهمیه کمتری قرار داد. سهمیه افرادی که سابقاً مسلمان شده بودند از بیت المال ۵ هزار درهم بود؛ سهمیه بدریین بیشتر بود و شرکت کنندگان در احد و احزاب

به ترتیب کمتر؛ به زنهای پیغمبر هر کدام ۱۰ هزار و ۵ هزار درهم داد و این اختلاف طبقاتی را او بدعت گذارد.

پیغمبر می فرماید: کسی که مسلمان شد، مسلمان است و از این حقوق به اندازه مساوی بهره مند است؛ به عنوان تقدّم در اسلام نمی توان به شخصی بیشتر داد. افرادی که سالیان دراز بدین صورت - طبق تقسیم عمر - بر آنان گذشت، دیگر بهیچ وجه نمی توانستند از این پولهای باد آورده و رایگان که به آنها می رسید، و می گرفتند و می خوردند دست بردارند؛ و لذا آن مفسد و جنگها و فرعونیتها را به بار آوردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام که به حکومت رسید فرمود: نمی گذارم از مال افرادی که باید به همه یکسان قسمت بشود یک درهم تجاوز شود. اینها دیدند که حضرت بین آنها و غلامان آزاد شده آنان بیک قسمت تقسیم می نماید، و همه را بیک چشم می نگرد، می گفتند: یا امیرالمؤمنین! آخر من خود این غلام را آزاد کرده ام، و این غلام که آزاده شده به دست من است، حال چگونه من با او به یک اندازه سهم ببریم!؟

حیف و میل ها و تقسیم های بیجا و بیمورد بالکلّیه کنار گذاشته شد. در اینجا بود که آمدند و فتنه ای را (جنگ جمل) براه انداختند و به دنبال آن جنگ صفین، و پس از آن جنگ نهروان پیا شد؛ و همین طور ادامه پیدا کرد تا به امروز که اینها تمام در اثر عدل عمر است!

إنسان باید واقعاً تأمل کند. این شخص نزد عمر آمده و شکایت کرده و او هم به والی نوشته است که او و پسرش در موسم حجّ به مدینه بیایند، و بعد هم امر کرد که درّه را بر سر او بزند، و خودش هم عمرو را تأدیب نکرد و درّه نزد آنوقت در مقابل این بی عدالتی هایی که اموال مردم و نفوس آنها از بین رفت، چه قتل ها و غارتها در اسلام انجام شد و چه فجایعی که بوقوع پیوست! اینها تمام از این بی عدالتی ها نشأت گرفته است. آنوقت إنسان همه اینها را نادیده

بگیرد و این قضیه را اعلیٰ مراتب اجرای عدالت عمر قلمداد کند، در حالیکه نقیض همین قضیه را در مواضع مشابه انجام داده است.

علاوه بر این، جمله‌ای را که از عمر نقل می‌کند: «از چه زمانی شما مردم را عبد خود قرار دادید در حالتی که مادران، آنها را أحرار زائیدند؛ وَلَدْتَهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ أَحْرَارًا.»<sup>۱</sup> از أميرالمؤمنین علیه السلام است و همین ابن ابی الحدید هم در بعضی از مواضع «نهج البلاغه» آنرا نقل کرده است؛ اگر هم عمر گفته باشد از أميرالمؤمنین علیه السلام گرفته است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- أميرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» رساله ۳۱، که وصیت به فرزندش حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام در صفین است، در قسمت پنجم از پنج قسمت آن می‌فرماید:

وَأَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَأَفْتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ مَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا. وَلَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا. (از شرح شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۵۱)

درس چهل و چهارم

حق رعیت بروالی

رسیدگی به امور آنها بالمباشره و بسط عدالتست

و حق والی بر رعیت سمع و طاعتست



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَكَفَعْنَا اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

از جمله مسائلی که امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه خود به مالک اشتر در مورد امور ولایی ذکر نمودند این است که: باید خود شخصاً در اعمال عمال نظاره کنی؛ و همچنین خود به کارها و امور قضات رسیدگی نمائی!

این دستور از این جهت است که مبدا والی بواسطه اطمینانی که بر مسؤولین و افرادی که از طرف او منصوبند دارد، از انحرافات آنان چشم پوشی کند؛ و یا بواسطه اعتماد و اطمینان بصحت اعمال آنها - ولو استصحاباً - اصلاً خلاف آنها را خلاف ندانسته، با حسن ظن نسبت به رفتار آنان با آنها برخورد کند و آنها را شخص امین و عادل و متخصص در کار خود بشناسد؛ در حالتی که ممکن است نه تنها اشتباهاً، بلکه تعمداً خلافهایی از آنان سرزند که بهیچ وجه قابل عفو و إغماض نباشد. و از آنطرف مردم هم که خود مستقیماً با والی تماس ندارند تا حاجات خود را بیان کنند، پس راه منحصر می شود به همان قاضی و عاملی که بر آنها گماشته شده است؛ والی هم چون به آن متصدیان امور اطمینان کامل دارد لذا احتمال خلاف درباره آنها نمی دهد.

اما چرا به آنها اطمینان کامل دارد؟ برای اینکه آنها افرادی نیستند که خطاهای خود را بازگو کنند؛ یا رشوه ای که گرفته اند و یا ظلمی که کرده اند و یا

فتوایی که برخلاف حق داده‌اند، یا از بیت‌المال به افراد مورد نظر خود بیش از حق آنها پرداخته‌اند برای والی بیان کنند؛ بلکه همیشه وقتی با والی تماس می‌گیرند با خنده و ادب و احترام و رعایت اصول معارفه که با تصدیق و تأیید والی توأم باشد برخورد می‌کنند. و حاکم هم که عالم به غیب نیست، بلکه با همین ظواهر عمل می‌کند؛ و این ظواهر بسیار معجب و گول زننده می‌باشند و باعث فریب انسان می‌شوند.

چه بسا بعضی از افرادی که با والی تماس دارند از فرزندان و یا منتسبین به او هستند، و او اصلاً درباره آنها احتمال خلاف نمی‌دهد، و کارهای آنها را مثل کار خود صحیح و متقن به حساب می‌آورد. و یا افرادی که نویسنده و کاتب والی، و یا مأمور جمع‌آوری زکوات و وجوهات مردم هستند، و یا صندوقدار او می‌باشند و والی به آنها اطمینان کامل دارد، نمی‌تواند جنایت آنها را در صورت تذکر مردم بپذیرد؛ و نمی‌تواند قبول کند کسی که مثلاً بیش از سی سال با او سابقه آشنائی دارد، فرد خلافکاری از آب درآید.

و یا آنها در اول کار افراد خوبی بودند و بر همین اساس والی ایشان را مأموریت داده است، ولی در میان کار رفته رفته به مال اندوزی و ستم خو گرفته‌اند و والی خبر ندارد و با همان چشم اول به آنان می‌نگرد.

نظیر اینها هم در میان علماء و روحانیت دیده می‌شود. در میان همین افرادی که در صراط مرجعیت هستند بعضی از افراد کم کم رخنه می‌کنند (از فرزندان و اقرباء از اهالی و منتسبین به او) و حجابی بین او و مردم ایجاد می‌نمایند و او را در محدوده‌ای از موانع و مقیدات قرار می‌دهند. به نحوی او را در چنبره نفوذ و سیطره مشیت خود درمی‌آورند که بهیچ وجه امکان تخطی از این حلقه محاصره برای او متصور نخواهد بود. و تماس با عامه مردم از او قطع می‌گردد، و تماس با این فقیه منحصر در این افراد خاصه خواهد شد. و افراد خاصه هم آن والی و حاکم را مانند انگشتر در انگشت به هر قسمی که بخواهند



طبق میل و افکار خود می‌گردانند.

بالتَّیجِه فقهات آن فقیه و رأی او که باید در خارج ساری و جاری بشود از دریچهٔ افکار همین اطرافیان جاری می‌شود، و نتیجه هم همیشه تابعِ احسنِّ مقدّمین است! بنابراین، آنکه بر اُمت مسلم حکومت می‌کند فلان فقیه نیست، بلکه رأی فلان شخص شناخته شدهٔ اطرافی اوست که آراء و افکار آن فقیه را به نظر خود، و به جرح و تعدیل خود به خارج سرایت می‌دهد. و این آفت بسیار بزرگ و خطرناکی است!<sup>۱</sup>

لذا همیشه بزرگان و اعلام از علماء متّیین، اولاً اولاد و بستگان نزدیک خود را خوب تربیت می‌کردند، و اگر أحياناً از آنها خطائی صادر می‌شد طرد می‌نمودند و به مجلس خود راه نمی‌دادند و باکی هم نداشتند. و ثانیاً افرادی که در مجلس استفتاء آنها حاضر می‌شدند، حتماً باید افراد شناخته شده، متعبّد، متهجّد، صادق و انگشت نما باشند. و مع ذلک همیشه کار را از روی مشورت انجام می‌دادند. و از همهٔ اینها گذشته هیچگاه تماسشان با عامّه قطع نمی‌شد. تنها راه وصول به عامّه از طریق خاصّه نبود، بلکه راه عامّه برای خود آنها باز بود و می‌توانستند با خود او تماس بگیرند. و أحياناً اگر از بعضی از خواصّ خطائی

---

۱- المستشار عبدالحلیم الجنیدی، عضو مجلس اعلای شؤن اسلامیة مصر در کتاب نفیس و ارزشمند خود: «الإمام جعفر الصادق» طبع قاهره، سنه ۱۳۹۷ هجری، در ص ۹۰ گوید: امام صادق صاحب همان گفتار است که:

«أَيُّمَا مُؤْمِنٍ قَدَّمَ مُؤْمِنًا إِلَى قَاضٍ أَوْ سُلْطَانٍ جَآئِرٍ فَقَضَى عَلَيْهِ بِغَيْرِ حُكْمِ اللَّهِ فَقَدْ شَرَكَهُ فِي الْإِيمَانِ». وَعَلَى يَقُولُ: «كَفَاكَ خِيَانَةً أَنْ تُكُونَ أَمِينًا لِلْخَوَانَةِ».

و روزی زیاد فندی بر امام صادق وارد شد، حضرت به وی گفت: وَلَيْتَ لِهَؤُلَاءِ؟! - منظور دستگاه حکومت بود - قَالَ نَعَمْ! لِي مُرُوءَةٌ وَ لَيْسَ وَرَاءَ ظَهْرِي مَالٌ وَ إِنَّمَا أُوَاسِي إِخْوَانِي مِنْ عَمَلِ السُّلْطَانِ.

فَقَالَ: يَا زَيْدًا! أَمَا إِذْ كُنْتَ فَاعِيًّا فَإِذَا دَعَاكَ نَفْسُكَ إِلَى ظُلْمِ النَّاسِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ عَلَى ذَلِكَ فَادْكُرْ قُدْرَةَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَى عَقُوبَتِكَ وَ ذَهَابَ مَا أُتَيْتَ إِلَيْهِمْ عَنْهُمْ، وَ بَقَاءَ مَا أُتَيْتَ إِلَى نَفْسِكَ عَلَيْنِكَ.

سر می‌زد تذکر می‌دادند و جلوی خطا را می‌گرفتند؛ و اگر قابل دفع نبود آن شخص را از مجلس استفتاء و یا از بیرونی و امثال اینها طرد می‌کردند و نمی‌گذاشتند خودشان دستخوش آراء و أهواء اینها قرار بگیرند.

این هم فقط بواسطه حُسن ظنی است که انسان بدون جهت درباره بعضی پیدا می‌کند. بعضی از خواص انسان، از شاگردان و محبین و قوم و خویشهای او، بواسطه ارتباطی که با انسان دارند رخنه می‌کنند و کم‌کم فکر او را می‌دزدند و به عقیده خودشان می‌خواهند کار خوبی بکنند، می‌خواهند خدمت به جامعه کنند، خدمت به مسلمین کنند، و حال آنکه ممکن است خلاف این باشد.

این یک ظلمی است که بر مردم پیدا می‌شود بدون اینکه شخص فقیه بفهمد. این خطر بسیار عظیمی است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در آن نامه به مالک اشتر تذکر می‌دهد و سرّش را بیان می‌کند.

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» در شرح خطبه دویست و چهارده که درباره حقّ والی بر رعیت و رعیت بر والی ذکر شد، داستانی نقل می‌کند که: اهل کوفه نزد مأمون آمدند و از والی خود تظلم کردند؛ مأمون به آنها گفت:

مَا عَلِمْتُ فِي عُمَّالِي أَعْدَلَ وَلَا أَقَوْمَ بِأَمْرِ الرَّعِيَّةِ، وَلَا أَعُوْدَ عَلَيْهِم بِالرَّفْقِ مِثُّهُ.

«من در میان تمام عمّال خودم که در بلاد مختلف گماشته‌ام، کسی که عادل‌تر باشد و در رسیدگی به امور رعیت استوارتر باشد و از جهت رفق و مدارای او به رعیت و رساندن ثمرات و منافع به رعیت از همه پر بهره‌تر باشد، مانند این شخص سراغ ندارم؛ این از همه آنها بهتر است.»

فَقَالَ لَهُ مِنْهُمْ وَاحِدٌ: فَلَا أَحَدًا وَلِي مِثْلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِالْعَدْلِ وَالْإِنصَافِ! وَإِذَا كَانَ بِهَذِهِ الصَّفَةِ فَمِنْ عَدْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ يُؤَيِّبَهُ بَلَدًا بَلَدًا حَتَّى يَلْحَقَ أَهْلُ كُلِّ بَلَدٍ مِنْ عَدْلِهِ مِثْلُ مَا لِحِقْنَا مِنْهُ، وَيَأْخُذُوا بِقِسْطِهِمْ مِنْهُ كَمَا أَخَذَ مِنْهُ سِوَاهُمْ؛ وَإِذَا فَعَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ذَلِكَ لَمْ يُصِبِ الْكُوفَةَ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ ثَلَاثِ

سِنِينَ! فَضَحِكَ وَ عَزَلَهُ.<sup>۱</sup>

«یکی از افرادی که در میان شاکین بود به مأمون گفت: ای امیرالمؤمنین! هیچ کس از تو سزاوارتر به عدل و انصاف نیست! چون امیرالمؤمنینی، امیر اُمّتی، باید انصافت از همه بیشتر باشد. بنابراین وقتی که تو می‌گویی مطلب از این قرار است و این شخص از همه ولات من عادل‌تر و به امر رعیت استوارتر و محبتش بیشتر است، لازمه عدالت تو این است که او را به تمام شهرها یک به یک بفرستی و ولایت همه شهرها را به او بدهی تا اهل هر شهری از قسط و داد او أخذ کنند، همانطور که سوای آنها از او أخذ کردند؛ و زمانی که امیر مؤمنان مأمون این کار را بجا بیاورد، سهمیه کوفه بیشتر از سه سالی که تا بحال والی شما در آنجا اقامت کرده است نخواهد بود! مأمون خندید و آن والی را عزل کرد.»

این داستان یک داستان فکاهی نیست، یک واقعیت است که مأمون وقتی آن والی را نصب کرد شاید خودش هم نمی‌دانست که واقعاً این فرد یک آدم ظالمی خواهد بود، بلکه خیال می‌کرده است که بسیار مرد خوب و عادل و با حمیّتی است؛ از آنطرف با مردمان کوفه هم که تماس ندارد، تا از کیفیت اعمال او به وی خبر بدهند. این والی هم شاید در ابتدای امر شخص متدین و عادل بوده، ولی اصل ولایت یک امری است که انسان را منحرف می‌کند، و آن حسّ شخصیت طلبی و خودپسندی که برای والی پیدا می‌شود، وی را به فرمانهای باطل و اوامر و نواهی بیجا می‌کشاند. لذا کارهای خلاف حق از او سر می‌زند و ظلم می‌کند و بواسطه اطمینانی که مأمون به او دارد احتمال خلاف درباره او نمی‌دهد. لذا خود مأمون مسؤول ستم و ظلمی است که بر مردم کوفه وارد شده است. و سه سال هم می‌گذرد، و مردم بیچاره در آتش بیداد او می‌سوزند و کسی هم راه ندارد که این مطلب را به آن شخص حاکم برساند.<sup>۲</sup>

۱- شرح «نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۹۹

۲- در کتاب «النص والاجتهاد» سید عبدالحسین شرف الدین، از طبع دوم، سنة ۱۳۰۵

جواب مردی که این قسم به مأمون پاسخ داد بسیار منطقی و صحیح بود؛ زیرا در پوششی از کنایه و لُفَّافه برای او روشن کرد که اگر این شخص خیلی عادل و از همه استوارتر است و مقتضای عدل شما هم این است که عدالت به همه رعیّت قسمت بشود، بنابراین او را به همه جا بفرستید، تا ما هم از شرش راحت بشویم؛ زیرا سهم ما بیش از سه سال نیست!

این مطلب ما را متوجّه مسؤولیّت خود خواهد نمود. و اشتباهاتی را که تاکنون مرتکب می‌شدیم باید برطرف نمائیم و به دستورات امیرالمومنین علیه‌السلام که تا کنون بیان شده است عمل کنیم. و همانطور که بزرگان از علماء متقی ما بدان عمل می‌نمودند، عمل نمائیم و منهاج خود را عوض کنیم؛ و الاً بین افعال ما و افعال همچون مأمونی که حاکم بر مسلمین بوده است از نقطه نظر محتوی و خارج تفاوتی نخواهد بود و نتیجه بسیار ناگواری مترتب خواهد شد.<sup>۱</sup>

﴿ ۱۳۸۰، ص ۳۴۲ سه روایت آورده است که هر کدام به نوبه خود جالب است:

**أول:** از «صحیح بخاری» در ورقه اول از کتاب احکام، ص ۱۵۵، از جزء ۴ از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: مَا مِنْ أَلٍ يَلِي رَعِيَّةً مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَيَمُوتَ وَ هُوَ غَاشٌّ لَهُمْ إِلَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ؛ ا هـ. (این روایت را مسلم در باب: استحقاق الوالی الغاشُّ لرعیته، ص ۶۷ از جزء اول صحیحش آورده است).

**دوم:** از امام احمد در جزء اول از مُسْنَدش، صفحه ششم از حدیث ابوبکر روایت کرده است که: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مَنْ وَلِيَ مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَأَمَرَ عَلَيْهِمْ أَحَدًا مُحَابَاةً فَعَلِيهِ لُعْنَةُ اللَّهِ! لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا حَتَّى يُدْخِلَهُ جَهَنَّمَ.

**سوم:** از «صحیح بخاری» در همین ورقه مذکوره، از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده است که فرمود: مَا مِنْ عَبْدٍ اسْتَرْعَاهُ اللَّهُ رَعِيَّةً فَلَمْ يُحِطْهَا بِتَصِيحَةٍ إِلَّا لَمْ يَجِدْ رَأِيحَةَ الْجَنَّةِ.

و سیّد عبدالحسین شرف الدین در کتاب «الفصول المهمّة» طبع ۵، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ نیز این سه روایت را از این مصادر ذکر نموده است.

۱- شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغة» طبع بیروت، ص ۱۷۳ و ص ۱۷۴ گوید: وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالرَّاضِي بِهِ وَالْمُعِينُ لَهُ عَلَيْهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثَةٌ. و در ص ۱۸۶ گوید: وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِالرَّاعِي تَصْلَحُ الرَّعِيَّةُ، وَ بِالِدُّعَاءِ تُصْرَفُ الْبَلِيَّةُ. و در ﴿

أيضاً ابن أبي الحديد از فضيل بن عياض روایت می کند که درباره عمر بن خطاب می گوید:

أَعْطَى رَجُلًا عَطَاءَهُ أَرْبَعَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ ثُمَّ زَادَهُ أَلْفًا؛ فَقِيلَ لَهُ: أَلَا تَزِيدُ ابْنَكَ عَبْدَ اللَّهِ كَمَا تَزِيدُ هَذَا؟! فَقَالَ: إِنَّ هَذَا ثَبَّتَ أَبُوهُ يَوْمَ أَحُدٍ وَإِنَّ عَبْدَ اللَّهِ فَرَّ أَبُوهُ وَلَمْ يَثْبُتْ!<sup>۱</sup>

ابن ابی الحدید این قضیه را به عنوان عدل عمر ذکر نموده است می گوید: «عمر به مردی چهار هزار درهم عطا داد؛ سپس گفت: هزار درهم اضافه به او بپردازید. به عمر گفته شد، آیا بفرزندت عبدالله هم هزار درهم اضافه نمی پردازی؟! گفت: خیر! زیرا پدر این شخص در جنگ أحد ثابت قدم ماند و فرار ننمود، ولی پدر عبدالله فرار نمود و ثابت نماند.» بنابراین، عدالت عمر بواسطه این إعطاء و عدم إعطاء به فرزند خود ثابت می شود.

ناگفته نماند که در این گفتار نظر است:

أولاً: این قضیه روشن می کند که عمر در روز أحد فرار نمود (وَإِنَّ عَبْدَ اللَّهِ فَرَّ أَبُوهُ وَلَمْ يَثْبُتْ) و پیغمبر را تنها بین مشرکین رها کرد و جان خود را به سلامت برد. حال به کدام دلیل آمده است و بر جای پیغمبر نشسته و خود را خلیفة المؤمنین نامیده است، و دست به أعراض و اموال و نفوس مردم دراز کرده است؟!

ثانياً: به چه مجوزی بیت المال را بر اساس نظر خود قسمت می کند، در حالی که پیغمبر فرموده است باید بالسّویّه بین افراد تقسیم شود؟! مگر بیت المال جزء اموال شخصی انسان است که به هر قسم بخواهد در آن تصرف کند. به شخصی کم بدهد و به دیگری اضافه بپردازد! هزار دره می را که اضافه به آن شخص پرداخته است متعلق به دیگری و تصرف در حق دیگری است، و این

ص ۱۸۷ گوید: وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَوْمُ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْزِ عَلَى الْمُظْلُومِ.

۱- «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۰۰

ظلم است.

این مطلب بسیار جای تأمل و دقت است و نباید آنرا کوچک بشماریم! تاکنون دنیا دارد در آتش تبعیض و تفریق می‌سوزد، و غیبت امام زمان علیه‌السلام بر اساس همین نظرهای شخصی و تفسیرهای بیجاست. وقتی که رسول‌خدا می‌فرماید: کسی که مسلمان شد، مسلمان است و از حقوق مساوی برخوردار؛ چه عجم باشد و چه عرب، سابقه داشته باشد یا نداشته باشد، کوچک باشد یا بزرگ، فرقی نمی‌کند و خورش مانند سائر خونهاست. اگر کسی مسلمانی را بکشد باید کشته شود و خورش هم ارزش با خون اوست؛ چه قاتل سابقه در اسلام داشته باشد یا نداشته باشد؛ آنها مسائلی است که مربوط به درجات آخری است. مسلمان بودن، شمشیر زدن و جهاد کردن، و در بدر و احد حاضر شدن را نباید وسیله وصول به دنیا قرار بدهد و باعث گردد که از بیت‌المال به او حق بیشتری بدهد.

بیت‌المال باید به طور مساوی بین مسلمین تقسیم گردد؛ و هر کسی که برای خدا کاری انجام دهد نتیجه آخری می‌گیرد؛ و این دلیل نمی‌شود که غذایش چرب‌تر شود و آن کسانی که سابقه ندارند در فقر و مسکنت و گرسنگی بسر برند. اسلام و عزت و اینار در راه خدا چه مناسبتی با زیادی مال دارد؟!

و بسیار روشن است که اینها آمدند بیت‌المال و اسلام را بر اساس همین امور مادی و اعتباری و سوابق غزوه بدر و احد و صحابی بودن و غیره قسمت کردند، و این بزرگترین ظلمی است که بر اسلام وارد آوردند، و آنوقت این قضیه را سمبل عدالت عمر معرفی نمودند، که عمر مرد عادل بود، و اسلام دوست بود و چه و چه! در حالیکه تمام اینها صحنه‌سازی و مغلطه و برگرداندن حکم اصلی الهی از مجرای واقعی خود می‌باشد. عدالت بزرگترین و نفیس‌ترین چیزی است که شریعت و دنیا و قوام عالم بر اساس او می‌گردد. عدالت به معنی این نیست که انسان با تمام افراد یکسان رفتار کند؛ عدالت این است که حق هر

کسی باید به او داده شود. عدالت: وَضَعُ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ است. عدالت عین حق است. حق و عدالت دو معنی مختلف دارند؛ یعنی به حمل اولی ذاتی با هم متفاوتند، اما به حمل شایع با همدیگر متساویند. در هر جا که حق باشد آنجا عدالت است و هر جا که در خارج عنوان عدالت بر او حمل شود و صدق بکند در آنجا حق صدق می‌کند.

امیرالمومنین علیه السلام که فرمود عالم بر اساس حق است، یعنی عالم بر اساس عدالت است. حق هر کس را بمقدار خود و به میزان خود باید به او سپرد. حق مرد، حق زن، حق بچه، تمام اینها حقوق مختلفی هستند و بر اساس آن اختلاف باید حق آنها را داد؛ نه اینکه معنی عدالت این است که انسان با همه آنها یک قسم رفتار کند؛ در این صورت پیوسته خلاف عدالت صورت می‌پذیرد.

اگر انسان به بچه شیر خواره بخواهد غذای یک جوان را بدهد، و بگوید عدالت اقتضای این معنی را می‌کند که انسان تساوی بین همه افراد اُمّت ایجاد کند، باعث هلاکت طفل خواهد شد. اگر جوانی قدرت دارد صد کیلو بار بلند کند، شما نمی‌توانید فلان زن یا فلان بچه را مجبور به بلند نمودن این مقدار بنمائید؛ چون آنها را از بین خواهید برد.

پس عدالت به حمل شایع مساوق با حق است (إِعْطَاءُ كُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ) نه اینکه بمعنی تساوی از جهت مقدار است. تساوی از جهت مقدار عین ظلم است، و چنانچه بخواهیم در جمیع شؤون تساوی را مراعات بنمائیم، همچنانکه در بسیاری از ممالک آنرا برای خود افتخار بحساب می‌آورند، قطعاً سر از ظلم درخواهد آورد و ثابت است که این حرف غلط است؛ و این عین ظلم است.

تساوی در اینجا عین عدم إرفاق و مراعات عدم تساوی است. اساس عالم بر عدالت است، و عدالت حاکم بر نظام تکوین اقتضاء می‌کند هر موجودی از نقطه نظر بهره‌گیری از مواهب عالم ماده با موجود دیگر تفاوت

داشته باشد. مثلاً بهره‌گیری درخت چنار از هوا، نور، آب و زمین با گیاه نورسته متفاوت است؛ همچنین از نظر قوت و استحکام اختلاف فاحش است.

مرحوم پدر ما رحمه‌الله علیه در ابتداء طلبگی حقیر روزی به من گفتند: سید محمد حسین، بیا این جملات را بنویس و حفظ کن! من نوشتم و حفظ کردم. جملات این است:

العالم حقیقة سیاجها الشریعة؛ و الشریعة سلطان تجب له الطاعة؛ و الطاعة سياسة يقوم بها الملك؛ و الملك نظام يعضده الجيش؛ و الجيش أعوان يكفلهم المال؛ و المال رزق تجمعه الرعيّة؛ و الرعيّة سواد يستعدهم العدل؛ و العدل أساس به قوام العالم. فبالعدل قوام العالم، فبالعدل قوام العالم، فبالعدل قوام العالم!

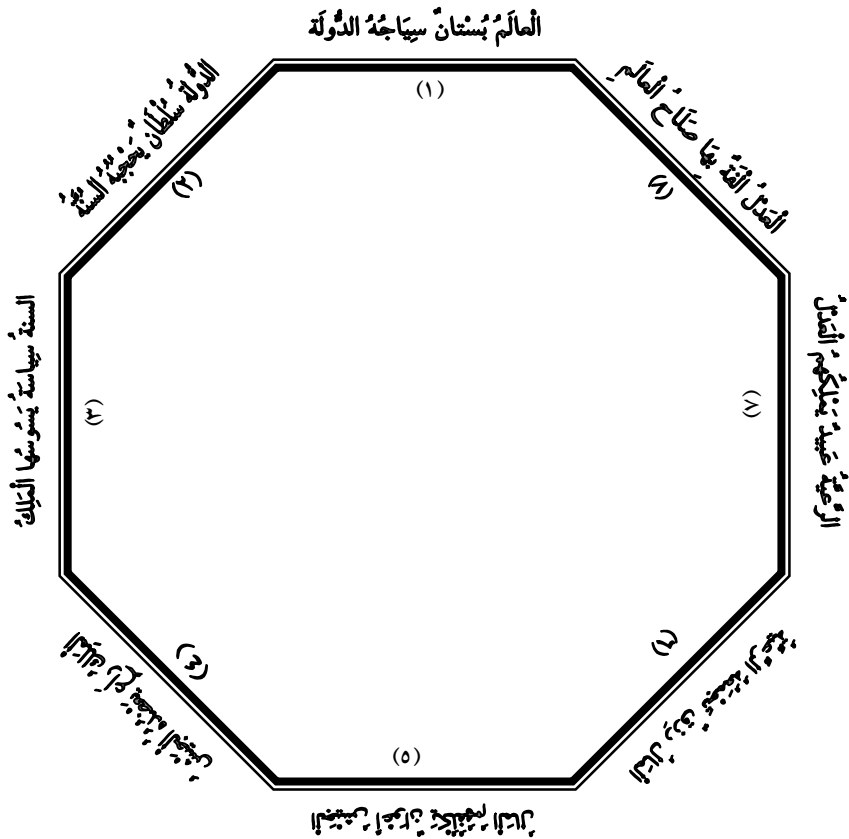
«عالم حکم یک باغ و بستانی را دارد که دیوار این باغ شریعت است؛ شریعت، دیوار حافظ این عالم است. و شریعت سلطانی است، یعنی قدرت و قوتی است که واجب است از او اطاعت کنند. و اطاعت، روش و دستوری است که بواسطه آن ملک و حکومت و ولایت برپا و برقرار می‌شود. ملک و ولایت، نظامی است که جیش و لشکر آن را کمک می‌کنند. جیش عبارت است از جمعیتی که با یکدیگر همکاری و همیاری نموده، و آنها را مال کفالت می‌کند. مال، روزی و رزقی است که رعیت آن را گرد می‌آورند. رعیت توده و عامه مردم هستند که داد و عدالت آنها را به فرمان برداری و اطاعت درمی‌آورد. عدل، اساسی است که بواسطه آن قوام عالم است. پس به عدل قوام عالم است، به عدل قوام عالم است، به عدل قوام عالم است!»

و از آن زمان تا به حال که شاید قریب پنجاه سال می‌گذرد، حقیر به این جملات و مصدر آن برخورد نکردم، و لیکن هفت سال پیش شبی در حین مطالعه تفسیر طنطاوی<sup>۱</sup> به این مطلب برخورد کردم که بدین گونه نوشته شده بود:

۱- تفسیر «الجواهر» طبع مصر، ج ۲، سوره آل عمران، ص ۶۳ و ۶۴



يُقَالُ: إِنَّ لِرَسْطَاطَالِيْسٍ أَوْصِيَّ لَنْ يُدْفَنَ وَ يُبْنَى عَلَيْهِ بَيْتٌ مُثَمَّنٌ، يُكْتَبُ فِي جِهَاتِهِ ثَمَانُ كَلِمَاتٍ جَامِعَاتٍ لِجَمِيعِ الْأُمُورِ الَّتِي بِهَا مَصْلَحَةُ النَّاسِ؛ وَ تِلْكَ الْكَلِمَاتُ الثَّمَانُ هِيَ عَلَى هَذَا الْمِثَالِ.



« گفته شده است که: ارسطو وصیت کرد که وقتی می میرد او را دفن کنند و بر روی او یک خانه هشت ضلعی بنا کنند، و در جهات هشت گانه او به ترتیب این عبارات، که جامع اموری است که مصلحت مردم در آن است را بنویسند (بعد شکل خانه را به صورت هشت ضلعی کشیده و عباراتی که باید در هر طرف طبق وصیت ارسطو نوشته شود را آورده است). »

عبارات، طبق شماره ضلعها این است: (۱) الْعَالَمُ بُسْتَانُ سِيَاجِهِ الدَّوْلَةُ. (۲) الدَّوْلَةُ سُلْطَانٌ يَحْجِبُهُ السُّنَّةُ. (۳) السُّنَّةُ سِيَّاسَةٌ يَسُوسُهَا الْمَلِكُ. (۴) الْمَلِكُ رَاعٍ يَعْضُدُهُ الْجَيْشُ. (۵) الْجَيْشُ أَعْوَانٌ يَكْفُلُهُمُ الْمَالُ. (۶) الْمَالُ رِزْقٌ تَجْمَعُهُ الرَّعِيَّةُ. (۷) الرَّعِيَّةُ عِبِيدٌ يَمْلِكُهُمُ الْعَدْلُ. (۸) الْعَدْلُ أَلْفَةٌ بِهَا صِلَاحُ الْعَالَمِ.

عبارت تقریباً به مفاد همان عبارتی است که مرحوم والد ما گفتند؛ و لابد ایشان از سند دیگری نقل کردند که شاید إن شاءالله بر آن عبارات هم اطلاع حاصل شود.<sup>۱</sup>

مطلب این است که حقیقتاً عالم حکم بستانی را دارد که حفظ مجموع بستان و باغ و گیاهان و همچنین افرادی که در این بستان زندگی می‌کنند، تمام بواسطه عدل است؛ اگر عدل نباشد هیچ فردی نمی‌تواند از استعدادهای نهفته خود برای تمتع از مواهب الهیه بهره‌مند گردد.

غزالی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود:  
يَوْمٌ مِنْ وَاَلٍ عَادِلٍ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً؛ ثُمَّ قَالَ: أَلَا كَلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنِ رَعِيَّتِهِ.<sup>۲</sup>

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در همین خطبه‌ای که درباره حق والی بر رعیت، و رعیت بر والی است، إجمالاً می‌فرماید: باید بین والی و رعیت عدل برقرار گردد؛ چه، اولین حقی که والی بر رعیت و رعیت بر والی دارد عدل است، و بقیه حقوق همه متفرع بر این است؛ و لذا عدالت را در زمره حقوق والی بر بقیه مسائل را جزو حقوق ذکر کرده‌اند.

عدالت امری است مفروع عنه که در حقیقت آن را در زمره حقوق نباید

۱- این عبارات از کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که اخیراً در «مطالب السئول» طبع سنگی، ص ۶۱ بدست آمد؛ ولیکن روایت فاقد سه جمله اخیر (فَيَا عَدْلُ قِوَامُ الْعَالَمِ) است، و بجای کلمه «نظام»، «راع» و بجای «تجمعه»، «يَجْمَعُهُ» آمده است.

۲- «إحياء العلوم» ج ۲، ص ۲۹

آورد. بواسطه عدالت در والی و در رعیت است که امور پیاده می شود. یعنی بدون عدالت اصلاً حقی ثابت نیست؛ و عدالت ما به يُنظَر است، نه ما فيه يُنظَر. و چون حق مشترکه بین والی و رعیت است لذا آن را نه از حقوق رعیت می شماریم و نه از حقوق والی.

حضرت می فرماید: فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ، وَأَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ... وَإِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهُاءَ، وَأَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ...<sup>۱</sup>

یعنی زمانی که حق و عدالت برقرار بشود، تمام جهات دیگر در سایه اوست؛ و چنانچه اختلاف پیدا بشود و حق از بین برود، تمام مفاسد از آنجا سرچشمه می گیرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در آخر خطبه ای که مردم را امر به حرکت به سوی شام و جنگ با قاسطین می کند، می فرماید:

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ! فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ: فَالتَّصِيحَةُ لَكُمْ، وَتَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيَّكُمْ، وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا وَتَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا. وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ: فَالْوَقَاءُ بِالْبَيْعَةِ، وَالتَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ، وَالإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَالطَّاعَةَ حِينَ أَمُرُّكُمْ.<sup>۲</sup>

« ای مردم! من بر شما حقی دارم، شما هم بر من حقی دارید! حق شما بر من این است که: شما را نصیحت کنم (نصیحت از ماده نُصَح است؛ یعنی خیرخواهی در همه امور، و ارشاد و دلالت و راهنمایی و مساعدت و معاونت و آنچه در تحت عنوان نصیحت است. وقتی کسی برای کسی واقعاً خیرخواه بود،

۱- «نهج البلاغه» قسمتی از خطبه ۲۱۴؛ و از طبع مصر، با تعلیقه شیخ محمد عبده،

ج ۱، ص ۴۳۴

۲- «نهج البلاغه» ذیل از خطبه ۳۴؛ و از طبع مصر، با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

تمام جهات حُسن و خوبی را برای او در نظر می‌گیرد، و تمام جهاتی که موجب ضعف و ذلت و پستی و نکبت است از او بر می‌دارد) نصیحت من حقی است که شما بر من دارید.

دیگر اینکه مال و خراج و فیه شما را همانطور که حق شماست به شما برسانم، و آنچه از بیت‌المال و فیه بدست من می‌آید از شما مضایقه نکنم (حیف و میل و تعدی نکنم؛ به نحو کافی و وافی صحیحاً و سالملاً آنها را بین شما قسمت کنم).

دیگر اینکه شما را تعلیم کنم تا از جهل بیرون بیایید، و تأدیب کنم برای اینکه بفهمید.

یعنی تنها حق شما بر من این نیست که فقط مالتان را زیاد کنم، و یا خانه شما را بسازم، زراعت شما را آباد کنم، برق و آب برایتان بیاورم، تنها این نیست! **تَعْلِيمُكُمْ**، یعنی شما جاهلید و اُمّید و رعیت و من والی شما هستم، حق شما بر من این است که از تمام آن ثمرات فکری که دارم بر شما نثار کنم و شما را به اسلام و ایمان و ایقان دعوت کنم، برای اینکه از جهل بیرون بیایید! و شما را ادب کنم، مانند درختی که هرس می‌کنند و زیادیهای او را می‌زنند تا اینکه این درخت آماده شود برای میوه دادن.

شما هم نفوسی هستید هیولانی، قابلیت برای همه چیز دارید. اگر هرس نشوید، تأدیب نشوید به ریاضتها، یعنی به آداب شرعیّه ادب نشوید، شما مانند درخت هرزه بیرون می‌آئید و هیچ قابل استفاده نخواهید بود؛ چوب درخت هرزه را باید ببرند و بسوزانند. اما اگر شما را تأدیب کنم انسان بار می‌آئید، انسان کامل. این حقی است که شما بر من دارید.

أما حق من بر شما این است که: در بیعتی که با من به امامت و اِمارت کردید، وفادار باشید.

دیگر اینکه نصیحت در حضور و غیبت کنید. چه در حضور و چه در غیبت

باید نصیحت کنید، نه اینکه در حضور برای ما خیرخواهی کنید و در غیبت به کارهای خود پردازید. از جان و دل باید که خیرخواه باشید. سوّم اینکه اجابت کنید هر وقت شما را طلب می‌کنم و اطاعت کنید زمانی که شما را امر می‌کنم.»

این عبارت حضرت در واقع همان مطلبی است که در خطبه ۲۱۴ از جهت حقّ والی بر رعیت بیان کردیم؛ و در آنجا عرض کردیم از آن سه چیز استفاده می‌شود: یکی سمع و طاعت، و یکی نُصح، و دیگر تعاون. در اینجا هم مطلب به همان سه چیز بر می‌گردد. نصیحت در مشهد و مغیب یعنی در حضور و پنهان که همان عنوان نُصح است. وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَالطَّاعَةَ حِينَ أَمُرُكُمْ، که به همان اطاعت بر می‌گردد. و أَمَّا وِفَاءٌ بِبَيْعَتِهِ، در تحت عنوان تعاون است. تعاون عنوان عامی است که شامل وفاء به بیعت و أمثال آن مجموعاً می‌شود. اینها از حقوقی است که رعیت بر والی و والی بر رعیت دارد.

حال باید ببینیم آن حقوقی که والی بر رعیت دارد، و همچنین رعیت بر والی دارد چیست؟ اولین حقّی که والی یعنی دولت اسلام (ولایت فقیه) بر مردم دارد حقّ فرمانبرداری است، و در تاریخ اسلام آنرا حَقٌّ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ می‌گویند (با حرف جرّ یک اصطلاح است).

می‌گویند: حَقٌّ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ؛ و این هم از روایات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم گرفته شده است که فرمودند: باید که أُمَّتٌ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ از والی و فرمانده اطاعت کند.

عُبادَةُ بن ولید در کتاب «مُوطَأُ» مالک روایتی دارد که پیغمبر آنرا به عنوان حقّ شنوائی و فرمانبرداری در سختی و آسانی، در نشاط و بدحالی تعبیر فرمودند. یعنی أُمَّتٌ از والی باید اطاعت کند؛ و این از آیه قرآن گرفته شده است:

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.<sup>۱</sup>

۱- آیه ۵۱، از سوره ۲۴: النور

«این است و جز این نیست که: قول مؤمنان، در زمانی که آنها را به خدا و رسول دعوت کنند برای اینکه میان آنها حکم کند، این است که بگویند: سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا: گوش محض هستیم و إطاعت محض هستیم. (سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا همان عنوان سَمْعِ وَ طَاعَتِي است که عرض شد در اصطلاح از آیه قرآن و از خبر گرفته شده است.) وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.» بنابراین، اصل، إطاعت اُمت از والی طبق این آیه شریفه قرآن است.

وَ أَمَّا مُفَادِ آيَةٍ: إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ، خصوص حکم در منازعات و مرافعات و مناقشات نیست؛ بطور کلی باید که اُمت بسوی خدا و رسول خدا رجوع کنند، تا اینکه حکم خدا و رسول بر آنها جاری بشود، و اینها باید بالسَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ قبول کنند.

این آیه شریفه در مجموعه آیاتی است که زنجیروار در پی هم آمده است و مطلب مهمی را بیان می‌کند.

أَمَّا آيَاتِ قَبْلِ از این، چنین است: وَ يَقُولُونَ أَمَّنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ مَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ.<sup>۱</sup>

«می‌گویند: ما به خدا و رسول خدا ایمان آوردیم و إطاعت کردیم؛ سپس جماعتی از اینها پشت نموده از اوامر تو تخلف می‌ورزند. اینها مؤمن نیستند: وَ مَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ.»

وَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مُّعْرِضُونَ.<sup>۲</sup>

«زمانی که بسوی خدا و رسول خدا خوانده بشوند تا رسول خدا در میان آنها حکم کند، فریقی از آنها إعراض می‌کنند و این دعوت را نمی‌پذیرند.»

وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ.<sup>۳</sup>

«أَمَّا اگر حقّ له آنها باشد و بدانند که این حکمی که رسول خدا می‌دهد به نفع آنهاست بسوی پیغمبر می‌آیند، با إذعان و اعتراف.» پس آنجائی که حقّ له

۱ و ۲ و ۳ - آیه ۴۷ و ۴۸ و ۴۹، از سوره ۲۴: النور

آنها است قبول دارند، اَمَّا آنجائی که علیه آنها است إِعْرَاض می‌کنند. یعنی: خلاصه اینها به دنبال حقّ و دنبال صدق نمی‌روند، دنبال منویات خود می‌روند، اَعْمَ از اینکه با حقّ سازش داشته باشد یا نه.

أَفِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ  
بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.<sup>۱</sup>

«چرا اینها اینطور هستند؟! آیا در دل‌های آنها مرض است که بواسطه این مرض حقّ را قبول نمی‌کنند و مدرکات و منویات خود را می‌پذیرند (قلب، مریض است)؟ یا در صداقت رسول خدا شکّ و ریب پیدا نموده‌اند، که این پیغمبر راست نمی‌گوید و در حکمش ظلم و جور دیده می‌شود؟ یا اینکه می‌ترسند خدا و رسولش بر آنها حیف کنند؟ یعنی ظلم کنند و از آنها یک فیئ را به نفع خود بربایند. اَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ معنیش این است که: می‌ترسند خدا و پیامبرش بواسطه حکم خود خیری یا عزّتی یا فلاحی را از آنها بربایند و برای خودشان ببرند. بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ؛ اینها با این روش و سلوک از ستم‌کارانند.»

بعد می‌فرماید: اِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.<sup>۲</sup>  
بعد می‌فرماید: وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ هُمُ  
الْفَائِزُونَ.<sup>۳</sup>

«کسی که از خدا و رسول خدا اطاعت کند و از خدا خشیت و پرهیز داشته باشد، اینها فائزند.»

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجُنَّ قُلَّ لَّا تُقْسِمُوا طَاعَةً  
مَعْرُوفَةً إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.<sup>۴</sup>

«قسم می‌خورند به پروردگار به قسم‌های غلاظ و شِداد که اگر به آنها امر

۱ و ۲ و ۳ و ۴ - آیات ۵۰ تا ۵۳، از سوره ۲۴: النور

جهاد کنی خارج شوند. ای پیغمبر، بگو قسم نخورید! وقتی که شما را امر بجنگ می‌کنم إطاعت کنید (بدون سر و صدا و داد و بیداد بطور معروف و پسندیده سر را بپائین بیندازید و به جنگ بروید؛ قسم خوردن و بعد انکار کردن چه فائده‌ای دارد!) إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.»

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ.<sup>۱</sup>

« بگو: از خدا اطاعت کنید! از پیغمبر خدا اطاعت کنید! اگر شما روی گردانید، بدانید: بر عهده پیغمبر همان تکالیفی است که به او داده شده، و بر شماست آنچه را که به شما تکلیف شده است (هر کدام مسؤول عمل خود هستید). و اما اگر از پیغمبر اطاعت کنید راه را یافته به سعادت خواهید رسید؛ و نیست بر عهده پیغمبر مگر ابلاغ آشکار.» یعنی او مسؤولیت عمل شما را ندارد. ما فقط بر عهده او دعوت شما را قرار دادیم؛ اگر اطاعت کردید خود به سعادت می‌رسید.<sup>۲</sup>

۱- آیه ۵۴، از سوره ۲۴: النور

۲- در «مستدرک الوسائل» از طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۱۰، در باب ۳۸: أَنَّهُ لَا يَجُوز لِمَنْ وَصَفَ عَدْلًا أَنْ يُخَالَفَهُ إِلَى غَيْرِهِ، روایاتی در این زمینه نقل کرده است که شایسته است ما بواسطه اهمیت آنها را در اینجا ذکر نمایم:

(۱) کتاب جعفر بن محمد بن شریح، عن أبي الصباح، عن خَيْمَةَ الْجَعْفِي، عن أبي جعفر عليه السلام، أَنَّهُ قَالَ فِي حَدِيثٍ:

وَإِنَّ أَعْظَمَ النَّاسِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إِلَى غَيْرِهِ.

(۲) جعفر بن أحمد فی کتاب «الغایات» عن خَيْمَةَ، عنه مثله؛ و فيه: عَبْدٌ وَصَفَ، إلخ.

(۳) و عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَنَّهُ قَالَ: أَشَدُّ أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا مَنْ وَصَفَ

عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَ إِلَى غَيْرِهِ.

(۴) الحسين بن سعيد فی کتاب «الزهد» عن النّصر، عن الحلبي، عن أبي سعيد

المكاري، عن أبي بصير، عن أبي جعفر عليه السلام فی قوله تعالى: «فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ» فَإِنَّهُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلًا بَالِسَيِّئِهِمْ ثُمَّ خَالَفُوا إِلَى غَيْرِهِ.



سپس بدنبال این آیات، آیه‌ای می‌آورد که به منزله نتیجه است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَالِ مُحَمَّدٍ

(۵) عن عبد الله بن يحيى، عن ابن مسكان، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام في قوله تعالى: «فَكُبْكِبُوا، الآية» فقال: يا بَصِيرُ! هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلًا وَعَمِلُوا بِمُخَالَفِهِ.

(۶) «فقه الرضا» عليه السلام و نَرَوِي: مَنْ أَغْظَمَ النَّاسُ حَسْرَةً؟ قَالَ: مَنْ وَصَفَ عَدْلًا فَخَالَفَهُ إِلَى غَيْرِهِ. وَنَرَوِي فِي قَوْلِ اللَّهِ: «فَكُبْكِبُوا، الآية» قَالَ: هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا بِالسِّيِّئَاتِ ثُمَّ خَالَفُوا إِلَى غَيْرِهِ. فَسُئِلَ عَنْ مَعْنَى ذَلِكَ؛ فَقَالَ: إِذَا وَصَفَ الْإِنْسَانُ عَدْلًا خَالَفَهُ إِلَى غَيْرِهِ فَرَأَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ الثَّوَابَ الَّذِي هُوَ أَصَفَهُ لِغَيْرِهِ عَظُمَتْ حَسْرَتُهُ.

(۷) كتاب «سليم بن القيس الهلالي» قال: سَمِعْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَإِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ نِدَامَةً وَحَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إِلَى اللَّهِ فَاسْتَجَابَ لَهُ فَطَاعَ اللَّهَ فَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَادْخَلَ الدَّاعِيَ النَّارَ بِتَرْكِهِ عَمَلَهُ وَاتِّبَاعِهِ هَوَاهُ وَعِصْيَانَهُ لِلَّهِ؛ الْخَبَرُ.

(۸) الشَّيْخُ الْمَغِيدُ فِي «العيون» و «المحاسن» عن أحمد بن محمد بن محمد بن الحسن بن الوليد، عن أبيه، عن سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن يونس بن عبد الرحمن، عن بعض أصحابه، عن خيثمة، عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث، أنه قال: وَإِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إِلَى غَيْرِهِ.



درس چهل و پنجم

أوامر والی در صورت معصیت و علم به خلاف  
حجت نیست



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

خداوند متعال بعد از آیات مذکوره در سوره نور می فرماید:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي  
 الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ  
 لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ  
 فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ<sup>۱</sup>

« خداوند به کسانی که ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند، وعده داده  
 است که: آنها را در روی زمین خلیفه قرار بدهد همانطوری که خلافت را به  
 افرادی که قبل از آنها در روی زمین بودند داده است. و دیگر اینکه دین و روش و  
 مرامی را که مرتضی و پسندیده اوست در دسترس آنها قرار بدهد؛ و آنها را  
 متمکن بر چنین دینی کند تا بر آن دین و آئین استوار شوند؛ و بعد از خوف،  
 امنیت به آنها عنایت کند بطوری که خدا را با توحید محض، بدون شائبه شرک  
 بپرستند و عبادت کنند. و کسانی که پس از هدایت پروردگار کفر بورزند حَقّاً در  
 زمره فاسقین خواهند بود.»

۱- آیه ۵۵، از سوره ۲۴: النور

این آیه شریفه پس از آیاتی که دلالت می‌کند بر وجوب إطاعت به نحو اکمل، و تمام مفاسد را در اثر عدم إطاعت و کج فکری کفار از رسول خدا می‌دانست و به مؤمنین امر می‌فرمود که بایستی از روی سمع و طاعت از رسول خدا إطاعت کنند آمده، و به مؤمنین وعده خلافت زمین و حکومت دین و اُمنیت و عبادت خالصه بدون خوف و رعب را می‌دهد. و از اینجا استفاده می‌شود که این وعده بر اساس همان إطاعت است.

یعنی کسانی که إطاعت خدا را بکنند (إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ)<sup>۱</sup> و با دل و جان کلام خدا و رسول خدا را بپذیرند، نتیجه کار آنها استخلاف در روی زمین خواهد بود. در نتیجه از زیر لوای شرک بیرون آمده خدا را بدون هیچگونه تقید و تشویشی می‌پرستند و خوف آنها تبدیل به اُمنیت می‌شود، و دین پروردگار، آن دین مَرْضَى و مرتضی در دسترس آنان قرار می‌گیرد و در دین و آئین تمکن پیدا می‌کنند. و تمام اینها در سایه إطاعت است: إطاعت از خدا و رسول خدا و حاکمی که از طرف رسول خدا و از طرف معصوم برای انسان معین شده است.

اکنون بحث ما در این است که: آیا إطاعت از اوامر و نواهی ولی فقیه مطلقاً واجب است و باید در هر صورت و به هر کیفیت از او إطاعت کرد، اگر چه انسان علم به خلاف داشته باشد، یا نه؛ إطاعت از او واجب است تا زمانی که علم به خلاف نداشته باشیم؟ از باب مثل اگر ولی فقیه حکم کند امشب شب اول ماه رمضان است، و بنابراین فردا مردم باید روزه بگیرند، و انسان علم دارد که آخر ماه شعبان است؛ زیرا که روی حسابهای رؤیت سی، و بیست و نه که سابقاً در ذهن بوده است، امروز باید بیست و هشتم باشد و فردا بیست و نه خواهد بود؛ و فقیه که می‌گوید فردا باید روزه بگیرید قطعاً خلاف است چون ماه که بیست و هشت روز نمی‌شود. آیا اینجا باز هم باید از فقیه متابعت کرد و روزه

۱- قسمتی از آیه ۵۱، از سوره ۲۴: النور

گرفت؟

و یا مثلاً پس از بیست و نه روز گذشتن از ماه رمضان فقیه حکم به رؤیت هلال نکند چون برای او ثابت نشده است و رمضان را سی روز می‌گیرد، ولی ما با چشم خود در شب سی‌ام ماه را دیدیم، آیا در این صورت باز هم حکم او لازم‌الاتباع است و فردا را باید روزه گرفت و عید را پس فردا قرار داد؟ یا در این صورت دیگر حکم حاکم حجّت نیست و ما می‌توانیم، بلکه واجب است که روزه را بخوریم و طبق علم خود عمل نمائیم؟

هر چه هست این مطلب مسلّم است که حکم فقیه موضوعیت ندارد، بلکه طریق و اماره برای واقع است. حکم فقیه یکی از امارات است، و امارات زمانی حجّیت دارند که خلاف واقع نباشند. و تمام أدلّه شرعیّه ما از اماراتند، حتّی قول پیغمبر و قول معصوم هم اماره بر واقع هستند؛ غایة الامر ما قول معصوم را بدون چون و چرا می‌پذیریم و اتباع می‌کنیم، چون عصمت مانع از احتمال خلاف است و این اماره، حتماً اماره مصیب است.

و این به علّت آن است که: در عالم واقع یک حکم بیشتر وجود ندارد و حکم معصوم در مقابل آن نیست، بلکه عین آن است. حکم فقیه هم همینطور است؛ منتهی در فقیه عصمت نیست و انسان احتمال خلاف می‌دهد، و در موارد احتمال خلاف، ما متعبّد به عمل و التزام هستیم؛ و أمّا در موارد قطع به خلاف دیگر تعبّد معقول نخواهد بود. بنابراین، حجّیت همه امارات در صورتی است که انسان قطع به خلاف نداشته باشد و از جمله آنها حکم حاکم است.

حکم حاکم، حکم واقعی نیست، بلکه حکم ظاهری است؛ چه بسا ممکن است مطابق با واقع باشد، و چه بسا نباشد. و إِنَّ لِّلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى حُكْمًا يَشْتَرِكُ فِيهِ الْعَالَمُ وَالْجَاهِلُ، حکم واقعی است که بر همه علی السّویه جعل شده است؛ و این، مورد اتفاق ماست. و در غیر این صورت مسأله سر از تصویب درمی‌آورد، که یا در واقع حکمی هست و حکمی هم خلاف آن برای

ما جعل شده است، و یا حکمی در واقع نیست و آنچه را که حاکم حکم می‌کند همان حکمی است که دربارهٔ ماست و حکم واقعی همان است؟ یا به هر قسمی که موجب تصویب شود. علی جمیع التّقادیر آن مطلب در نزد ما باطل است.

بنابراین، ما نمی‌توانیم حکم حاکم را حکم واقعی و در مقابل حکم الله بپنداریم؛ بلکه حکم ظاهری و مانند اماراتی است که برای ما اثبات حکم ظاهری را می‌کنند؛ گاهی اوقات به واقع إصابت می‌کنند و گاهی إصابت نمی‌کنند. آن وقت همان مسأله‌ای که در جمع بین حکم واقعی و ظاهری داریم، و همان نزاع و همان طریق بحث و تصحیح در اینجا هم خواهد آمد.

مرحوم آخوند می‌فرماید: حکم ظاهری حکم نیست، بلکه عنوان مُعْذِرِيَّت و مُنْجِزِيَّت است. یک حکم واقعی بیشتر نیست و امارات دالّه بر آن یا مصیبت، که در نتیجه موجب تنجّز شده، حکم را إلزامی می‌کنند؛ و یا به آن إصابت نمی‌کنند، که در نتیجه موجب عذر و عدم تنجّز خواهند بود.

بعضی این را رد کرده و گفته‌اند: تعذیر و تنجیز عین حکم نیست، بلکه از لوازم عقاییه حکم است؛ اگر حکمی آمد و با واقع مطابقت داشت لازمه‌اش تنجیز، و إلاً تعذیر است. و نمی‌توانیم بگوئیم: به نفس معذریّت و منجّزیّت، جعل تعلق گرفته است.

مرحوم آقا ضیاءالدین عراقی (ره) حکم ظاهری را به جعل حکم مماثل تصویر فرموده است. یعنی ما دو حکم داریم: یک حکم واقعی و یک حکم ظاهری؛ و حکم ظاهری هم حکمی است علی‌حدّه، مماثل حکم واقعی که برای ما جعل شده است.

و إشکال فرضیه را به این قسم رفع کرده‌اند که: دو حکم متضادّ هنگامی جعلش غیر معقول است که هر دو تنجیز داشته باشند؛ ولی وقتی حکم واقعی تنجیز نداشته باشد (چون اماره بر خلاف قائم شده است، و فقط شأنیّت داشته است) چه إشکال دارد که حکم ظاهری تنجیز داشته باشند؟!



مثلاً حکم واقعی بر وجوب جعل شده است؛ و چون بواسطه عدم إصابه أمارات بر مکلف تنجز پیدا نکرده است، و مکلف به آن علم پیدا ننموده است تا بر او منجز شود، و لذا نمی‌تواند مکلف را سوق بدهد و تحریک و بعث نحوالمطلوب کند. و در این صورت درباره او حکم دیگری جعل می‌شود که منجز بوده و حکم ظاهری محسوب خواهد شد. ایشان به این قسم تصحیح فرموده است.

مرحوم نائینی (ره) هر دو قسم را رد می‌کند و می‌فرماید: غیر از طریق چیز دیگری وجود ندارد. آماره طریق به واقع است و فقط یک حکم وجود دارد و آن همان حکم واقعی است؛ اگر آماره به سوی او قائم شد، طریق به سوی او قائم شده است، و إلا این طریق ما را به آن واقع رهبری نکرده است. و تعذیر و تنجیز هم از آثار آن واقع است؛ و جعل حکم مماثل هم معنی ندارد، بلکه آماره همان طریق محض است در صورت إصابه؛ و در صورت عدم إصابه، عین طرق مجعولة عند العقلاء است.

و اینکه شارع آماره را طریق برای واقع قرار داده است از مبتدعات و مخترعات او نیست، بلکه همان طریق متداول بین عقلا است. چنانچه اگر قانونی جعل کنند و بعد آماره‌ای برای آن قرار بدهند، با آن به عنوان طریقیت عمل می‌کنند؛ نه اینکه برای آماره معذریّت و منجزیّت یا جعل حکم مماثل قائلند. بنابراین غیر از طریقیت چیزی نخواهد بود.

حال، بنابر فرمایش مرحوم نائینی، یا حاج آقا ضیاء، یا مرحوم آخوند (علی جمیع التقادیر) حکم حاکم در صورت علم به خلاف حجّیت ندارد؛ زیرا که بر هر کدام از این تقادیر اگر قائل به حجّیت باشیم در دامن تصویب افتاده‌ایم. و این مطلبی است که تمام بزرگان باید بدان تن در بدهند.

و علی کل تقدیر، بنابر تعذیر و تنجیز یا حکم مماثل یا بر طریقیت، در صورتی حکم حاکم مُمضی است که علم بر خلاف نداشته باشیم، و در غیر

این صورت اصلاً حجّت نخواهد بود.<sup>۱</sup>

لهذا در صورت حکم حاکم به عدم دخول شوال با علم مکلف بر خلاف مثل اینکه مکلف ماه را دیده باشد - نمی‌توان روزه گرفت، بلکه باید إفتار نمود. بلی در آن مسائلی که لازمه عنوان اتحاد و اجتماع به حکم اوست، باید حکم او را محترم شمرد. مثلاً اگر قرار بر إفتار شد، انسان نباید در ملاء عامّ إفتار نماید. إفتار در ملاء عامّ و بجای آوردن نماز عید در انظار عموم صحیح نیست، بلکه باید در منزل انجام شود. اینها از آثار مترتبه بر جنبه اجتماعی حکم حاکم است.

و همچنین در سائر مواردی که نظیر این مورد باشد، همه از این قبیل است؛ فتوای فقیه هم همینطور است. فتوای فقیه در مسائل کلی است و حکم حاکم در مسائل شخصی است. فتوای فقیه در مسأله کلی اگر مطابق با واقع بود حجّیت دارد و الاّ فلا. و اگر فقیه فتوی به حکمی داد و ما علم به خلاف داشته باشیم، فتوای او حجّت نیست؛ چون فتوای فقیه اماره است و اماره در صورت علم به خلاف حجّیت ندارد. فتوای فقیه در یقینیات، مسلمّیات، بدیهیات، وجدانیات حجّت نیست. فتوای فقیه در اصول دین که حتماً انسان باید به أدله عقلیه بالقطع و الیقین به آن رسیده باشد حجّت نیست. اینها تمام معنی اماریت است.

مثلاً اگر فقیهی در یک مسأله کلی به انسان حکمی نمود، من باب مثال: اگر حکم به وجوب إقامه نماز نمود نه استحباب مؤکّد، و انسان خودش خدمت إمام رسیده و از إمام پرسیده إقامه واجب است یا نه؟ و حضرت فرموده بود: نه! واجب نیست، بلکه مستحبّ مؤکّد است؛ و در این صورت فتوای فقیه حجّت نیست.

۱- آیه الله سیّد عبدالحسین شرف الدین در کتاب «أبوهیرة» طبع سوّم، ص ۶۵ گوید: وَ لَوْ أَنَّ حَاكِمًا فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ مِنْ قُضَاةِ الشَّرْعِ، جَامِعًا لِشُرَائِطِ الْحُكُومَةِ الشَّرْعِيَّةِ، حَكَمَ بَيْنَ اثْنَيْنِ تَرَاغَبًا إِلَيْهِ لَوَجَبَ عَلَيْهِ سَائِرُ حُكَاِمِ الشَّرْعِ اغْتِيَابًا حُكْمِهِ بِدُونِ تَوَقُّفٍ إِلَّا مَعَ الْعِلْمِ بِخَطِيئِهِ.

محصل کلام اینکه: تمام امارات موضوعشان شک است و تا شکی نباشد موضوعیت ندارند.

در مورد قاضی هم مطلب به همین کیفیت است؛ حکم قاضی به عنوان طریقیّت حجّت است نه موضوعیت. من باب مثال، اگر مالی را عمرو علیه زید ادّعا کرد و بر مدّعی خود شاهد و بیّنه إقامة نمود و قاضی هم طبق شهادت شهود حکم به ملکیت عمرو نمود، در حالی که عمرو در ادّعیای خود کاذب است و شهود هم شهادت به زور و کذب داده باشند، آیا در این صورت مال به ملکیت عمرو در می‌آید و دست زید از مال خودش کوتاه می‌گردد، و بهیچ وجه نمی‌تواند مال خود را از عمرو باز ستاند، و لو به سرقت در صورتی که عمرو هم از این موضوع مطلع نشود و مفسده‌ای بر آن مترتب نگردد؟ یا اینکه مال واقعاً به ملکیت عمرو در نخواهد آمد و زید می‌تواند اقدامی علیه آن انجام دهد؟

بعضی قائل به عدم ملکیت عمرو شده و گفته‌اند: إشکالی ندارد که زید مال خود را بستاند. ولی بعضی گفته‌اند: بواسطه حکم حاکم، مال به ملکیت عمرو در خواهد آمد و از ملکیت زید خارج می‌شود؛ زیرا حکم حاکم می‌تواند عنوان ملکیت را تغییر بدهد. حال این شاهد، شاهد زور بوده است و مرتکب گناه شده است، مربوط به قیامت است؛ و قوانین و فرامین اجتماع حکم دیگری را می‌طلبد.

و یا اینطور بگوئیم که: باید به حکم حاکم عمل کرد از باب اینکه اگر عمل نکنیم اصلاً حکم فائده‌ای ندارد. اگر بنا بشود مُتداعیین به حاکم مراجعه کنند و حاکم حکم کند، باید حکم بر اساس بیّنات و ایمان (شاهد و قسم) باشد؛ و شاهد و قسم هم ممکن است در بعضی از اوقات با واقع مطابقت کند و ممکن هم هست مطابقت نکند، و غیر از این هم راهی برای فصل خصومت نیست. و رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده است: **إِنَّمَا أَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْإِيمَانِ وَالْبَيِّنَاتِ**<sup>۱</sup> و

۱- شیخ محمود أبوریّه در کتاب «أضواءٌ علی السُّنّة المحمّدیّة أو دفاعٌ عن الحدیث» ⇨

حکم داوودی هم که بر واقع قرار می‌گیرد، طبق نصوص و روایات اختصاص به زمان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف دارد و در زمان غیبت باید بر اساس همین ایمان و شهادت حکم شود. و مسلم است که حکم بدین طریق گاهی بر خلاف واقع قرار می‌گیرد.

و اگر بنا شود که بر خلاف حکم حاکم عمل شود، موجب لغویت و انعطال آن خواهد شد؛ و لذا از باب ناچاری گفته‌اند: عمل بر طبق حکم قاضی واجب است ولو کشف خلاف شود؛ و طرفین هم احتراماً لحکم الحاکم نمی‌توانند از آن تخطی کنند، ولو اینکه یقین داشته باشند که واقع بر خلاف آن است. و این از باب تعبد در مقابل حق است که انسان گرچه می‌داند مال، مال اوست، ولی معذک شارع در این مورد خاص که مسأله‌ای متوجه مال او شده است (طرو دعوی) و قضیه به حاکم کشیده شده است، احتراماً لحکم الحاکم و بجهت دفع مفاسدی دست او را از مال خود کوتاه گردانیده است.

و نظیر این مسأله را در احکام بسیاری سراغ داریم که با اینکه علم به واقع داریم، بواسطه طرو عناوینی حکم عوض می‌شود، و با وجود قطع به خلاف به ما گفته‌اند این کار را انجام بده!

مثلاً خانه‌ای بین زید و عمرو مورد نزاع است؛ آنها به حاکم مراجعه

﴿ طبع سوم، ص ۴۳ و ۴۴ گوید:

وَقَالَ \* : « أَمَّا مَا يُعْتَقَدُ فِي أُمُورِ أَحْكَامِ الْبَشَرِ الْجَارِيَةِ عَلَى يَدَيْهِ وَقَضَايَاهُمْ وَمَعْرِفَةِ الْمُحِقِّ مِنَ الْمُبْطِلِ، وَعِلْمِ الْمُصْلِحِ مِنَ الْمُفْسِدِ فَبِهَذِهِ السَّبِيلِ، لِقَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلَيْهِ] وَسَلَّمَ: إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَأَنْتُمْ تَحْتَضِمُونَ إِلَيَّ وَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ الْاِحْتِنَ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضِ فَأَقْضِي لَهُ عَلَى نَحْوِ مَا أَسْمَعُ. فَمَنْ قَضَيْتَ لَهُ مِنْ حَقِّ أَخِيهِ بَشْيَءٌ فَلَا يَأْخُذُ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ. (عَنْ أُمِّ سَلِيمَةَ) وَ فِي رِوَايَةِ الرَّهْزَرِيِّ عَنْ عُرْوَةَ: فَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ أَبْلَغَ مِنْ بَعْضِ فَأَحْسَبُ أَنَّهُ صَادِقٌ فَأَقْضِي لَهُ. وَ هُوَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلَيْهِ] وَسَلَّمَ يَجْرِي أَحْكَامُهُ عَلَى الظَّاهِرِ وَ مَوْجِبَ غَلَبَاتِ الظَّنِّ بِشَهَادَةِ الشَّاهِدِ وَ يَمِينِ الْحَالِفِ وَ مُرَاعَاةِ الْأَشْبَةِ... إلخ. »

\* - ص ۱۸۰، ج ۲، من «الشفاء»

می‌کنند، یکی می‌گوید تمام خانه مال من است، دیگری هم می‌گوید تمام خانه مال من است؛ و هیچکدام شاهدهی بر مدّعی خود ندارند و من جمیع الجهات در إقامه دعوی بالسّویّه می‌باشند. در اینجا حاکم بنا بر قاعده عدل و انصاف حکم به تنصیف می‌کند. نصف این خانه را به یکی و نصف آنرا به دیگری می‌دهد و غیر از این هم چاره‌ای نیست؛ زیرا که می‌دانیم در این مورد هیچکدام بر دیگری مزیت و ترجیحی ندارند و از هر جهت مساوی می‌باشند، و علم اجمالی حاکم است که یا مال این شخص است یا آن شخص، نه از بیت‌المال است و نه از شخص ثالثی. گرچه در اینجا مخالفت قطعیه و موافقت قطعیه لازم می‌آید.

توضیح اینکه: مخالفت قطعیه از این جهت است که یا تمام خانه مال زید است یا تمام آن مال عمرو، و قطعاً می‌دانیم: نصف خانه مال زید و نصف آن مال عمرو نیست، بلکه تمام خانه مملوک یکی از آن دو است. حال که حکم به تنصیف می‌کنیم، قطعاً حکم کرده‌ایم به اینکه نصف از این خانه مال صاحب حقیقی‌اش نیست و نصف از این خانه مال صاحب حقیقی‌اش می‌باشد. اینجا موردی است که مخالفت قطعیه در برابر موافقت قطعیه قرار گرفته است و با هم صلح و صفا کرده‌اند؛ در نتیجه چاره‌ای جز عمل کردن به این طریق که موجب مخالفت قطعیه و موافقت قطعیه است نداریم.

و أمّا صورت دیگر مسأله این است که بگوئیم: به قاعده عدل و انصاف عمل نکنیم، بلکه در اینجا به قرعه عمل می‌کنیم و الْقُرْعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ. در اینجا بحث است که أدلّه قرعه در باب قضاوت هم جاری است یا خیر؟! اگر فرض کنیم جاری است و بگوئیم: أدلّه قرعه مقدم است بر تنصیف؛ أدلّه قرعه می‌گوید خانه را یا به این شخص بده و یا به آن شخص دیگر؛ اگر به این شخص دادی موافقت احتمالیّه و مخالفت احتمالیّه است، و اگر به آن دیگری هم دادی باز موافقت احتمالیّه و مخالفت احتمالیّه، و موافقت احتمالیّه اولی است از مخالفت قطعیه.

اگر به حکم عدل و انصاف حکم به تنصیف کنیم مخالفت قطعیه لازم می‌آید؛ ولی اگر خانه را به یکی از اینها بواسطه قرعه بدهیم - که در اینجا قرعه یک نوع اماریتی دارد - موجب موافقت احتمالیّه شده است و قطع به مخالفت نکرده‌ایم.

ولیکن در بعضی از موارد به قرعه عمل نکرده‌اند، و این قاعده عدل و انصاف را که قاعده‌ای است عرفی و عقلی مقدم داشته‌اند؛ بخصوص آنجائی که مال مثل خانه قابل قسمت به دو قسم باشد، و افرادی هم که در آن خانه هستند به نحو مالکیت بتوانند مالک آن خانه بشوند.

أما اگر مال، یک اسب سواری باشد که مختص به یک نفر است و فقط یک نفر از آن استفاده می‌کند و به قاعده ید هم نتوانیم در اینجا عمل نمائیم، و هیچیک از این دو نفر در دعویشان دلیلی ندارند، آیا در اینجا قاضی بر اساس قاعده عدل و انصاف حکم به تنصیف می‌کند؟ یا اینکه بگوئیم: مثل انگشتر و ساعت بغلی که غالباً ملکیت واحد از مالک واحد بر آنها تعلق می‌گیرد، باید به قرعه عمل نمود و از تنصیف صرف نظر کرد؟!

علی کل تقدیر در موضوعات مختلف حکم تفاوت می‌کند. در مثل انگشتری، اسب و ساعت که قابل تنصیف نیست به قاعده قرعه، و در منزل و باغ و بوستان و کارخانه و امثال اینها بر اساس قاعده عدل و انصاف حکم به تنصیف می‌کنیم.

اینک، کلام ما در آنجائی است که قاضی حکم بر تنصیف می‌کند و مخالفت قطعیه لازم می‌آید. حاکم هم که حکم به رؤیت هلال می‌کند، باید این حکم حاکم را محترم شمرد، در صورتی که علم به خلاف داریم. و در آنجائی که مخالفت با حکم حاکم موجب تعارض با حکومت و ارتباط ولایت او با مردم می‌شود (مانند خواندن نماز عید، خوردن روزه در ملأ عام و امثال اینها) واجب است از حاکم اطاعت کنیم و مخالفت قطعیه در این مورد، جهت حفظ کیان

ولایت حاکم مقدم است بر إقامة نماز عید.

فعلیهذا، اگر حاکمی در موردی حکمی نمود و مجتهد جامع الشرائطی علم به خلاف آن داشت، نمی‌تواند تظاهر به خلاف حکم حاکم نماید؛ مثلاً چهاراً روزه خود را بشکند و یا اینکه إقامة نماز عید کند، ولو اینکه از حاکم هم أعلم باشد. زیرا همانطوری که ذکر شد: حکم حاکم وحدت دارد و حکومت، حکومت واحده است. و بعد از تحقق حکومت، حکم حاکم واجب الإطاعه خواهد شد، ولو بر مجتهد أعلم. در این صورت دیگر روزه خوردن و إقامة جماعت کردن عنوان حرمت پیدا می‌کند.

ولیکن سخن در این است که: اگر ولیّ فقیهی امر به معصیت کند، آیا می‌توانیم عمل کنیم یا خیر؟! پاسخ این است که: نمی‌توانیم عمل کنیم؛ زیرا همانطور که ذکر شد حکم او اماریت دارد؛ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالظُّلْمِ وَالْقُبْحِ وَالْأَثْمِ وَالْعُدْوَانِ، بَلْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ. اگر حاکمی حکم به ظلم کند واجب الإطاعه نیست.

روایاتی از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد شده است که دلالت بر این معنی می‌کند. از جمله این روایت است:

لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ.<sup>۱</sup> «هر کسی که عصیان خدا را می‌کند و شما را امر به عصیان خدا می‌کند از او إطاعت نکنید.»

۱- کتاب «قانون اساسی در اسلام» تألیف ابوالاعلیٰ مودودی، ص ۵۷؛ و أيضاً این روایت را قاضی قضاعی به شماره ۶۳۰ در کتاب «شرح فارسی شهاب الأخبار» ص ۳۴۵ ذکر نموده است. و شیخ محمود ابوریّه در کتاب «شیخ المصنّف أبوهریره» طبع دوم، ص ۱۷۰ گوید: و چون غضب معاویه بر عبادة بن صامت شدت یافت، او را به سوی عثمان تبعید کرد و گفت: عباده، شام را فاسد و خراب نموده است! عباده چون به مدینه رسید و عثمان را دید به او گفت: من از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می‌گفت: سَيَلِي أُمُورَكُمْ بَعْدِي رَجَالٌ، يُعْرِفُونَكُمْ مَا تُذَكِّرُونَ وَيُنْكِرُونَ عَلَيْكُمْ مَا تُعْرِفُونَ؛ فَلَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى، وَلَا تَضِلُّوا بِرَبِّكُمْ!

و شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغة» طبع بیروت، ص ۱۷۴ گوید: قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا دِينَ لِمَنْ دَانَ بِطَاعَةِ مَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ.

لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ.<sup>۱</sup> «هیچ طاعتی نیست (لفظ طاعت جنس است در سیاق نفی) لَا طَاعَةَ، یعنی اصلاً جنس طاعت برای هر مخلوقی از مخلوقات در معصیت خالق نیست.» یعنی هر کس به انسان امر و نهی کرد که در آن، عنوان معصیت پروردگار بود، از این شخص آمر که مخلوقی است از مخلوقات، نباید إطاعت کرد.

لَا طَاعَةَ فِي مَعْصِيَةِ، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ.<sup>۲</sup> «هیچگاه طاعت در معصیت نیست. این است و جز این نیست که طاعت در اموری است که شایسته و نیکو و شناخته شده باشد؛ منکر نباشد، معروف باشد.»

روایتی است از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: مَنْ أَحْدَثَ فِي أَمْرِنَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ.<sup>۳</sup> «کسی که در امر ما (یعنی در ولایت ما، در حکومت ما) چیزی را إحداث کند، تازه‌ای بی‌آورد که از ما نیست، آن مردود است و قابل قبول نیست و به خودش بر می‌گردد.»

بیهقی در کتاب «شعب الایمان» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده است: مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ بَدْعَةٍ فَقَدْ أَغَانَ عَلَيَّ هَدْمَ الْإِسْلَامِ.<sup>۴</sup>

«کسی که صاحب بدعتی را موقر بداند، توقیر و تعظیم کند، و حرف او را بشنود و إطاعت کند بر هدم اسلام کمک کرده است.» هر کسی که صاحب بدعت است انسان حق گوش دادن به حرف او را ندارد.

از طرفی در قرآن مجید داریم: وَلَا تُطِيعُ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ وَعَنْ ذِكْرِنَا وَأَتَّبَعِ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ وَفُرْطًا.<sup>۵</sup>

«إطاعت نکن از آن کسی که ما قلب او را از یاد خود برگرداندیم، و او

۱- «نهج البلاغة» حکمت ۱۶۵؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲،

ص ۱۷۷؛ و «قانون اساسی مودودی» ص ۵۷

۲ و ۳ و ۴ - «قانون اساسی در اسلام» مودودی، ص ۵۷

۵- ذیل آیه ۲۸، از سوره ۱۸: الکهف



دچار پیروی از هوای نفس خود شده، و آمرش فُرط شده است (فرط یعنی ظلم و اعتداء و تجاوز؛ هر چیزی که از حد می‌گذرد و به حد اِسراف می‌رسد آن را فرط می‌گویند). امر کسانی که فرط هستند یعنی متجاوز و متعدی هستند را اطاعت نکن.»

وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ \* الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ .<sup>۱</sup>

«اطاعت نکنید از امر مسرفین! اِسراف کنندگان چه کسانی هستند؟»

مسرفین کسانی هستند که در روی زمین اِفساد می‌کنند و اِصلاح نمی‌نمایند.»

اینها همه به وضوح نشان می‌دهد که حاکم شرع اگر چه به حکومت شرعی هم منصوب و حکومتش هم صحیح باشد و تمام شرائط حکومت در او باشد، اگر أحياناً انسان را امر به معصیت کرد، انسان نمی‌تواند اطاعت کند. حکم حاکم و والی تا آنجائی نافذ است که در معروف باشد نه در منکر. اگر امر به منکر کرد، امر به معصیت کرد، انسان باید رد کند و عمل نکند.

أما أهل تسنن در کتب خودشان روایات عجیب و غریبی نقل می‌کنند که بطور کلی پیغمبر فرموده است: انسان از هر حاکم و آمری باید اطاعت کند، هر که می‌خواهد باشد؛ ولو به انسان تعدی کنند و مال انسان را ببرند، و اگر چه خودشان به انواع معاصی آلوده باشند و اموال مردم را به عنوان ستم و ظلم و جباریت غارت کنند، وقتی کسی آمر بر انسان شد، باید انسان حکم او را بدون چون و چرا اِجرا کند. و روایات خیلی شدیدی به لسانهای مختلف بیان کرده‌اند که حقیقةً انسان تعجب می‌کند، و جا هم دارد که تعجب کند؛ زیرا افرادی که حکومت و خلافت را غصب نموده از مسیر واقعی خود منحرف ساختند، می‌بایست برای برقراری و دوام آن، احادیث مجعوله‌ای را بین مردم منتشر نموده بدان تمسک نمایند و ظلم و جور خود را بر آن اساس تثبیت نمایند.

در «الغدیر» از «صحیح بخاری» در باب: السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ ، و از «صحیح

۱- آیه ۱۵۱ و ۱۵۲، از سوره ۲۶: الشعراء

مسلم» با لفظ «صحیح بخاری» آورده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: اسْمَعُوا وَاطِيعُوا وَإِنْ اسْتَعْمِلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ كَأَنَّ رَأْسَهُ زَبِيْبَةٌ!<sup>۱</sup>

«گوش کنید و اطاعت کنید! اگر چه در این ولایت و امریت، عبد حبشی که بر سر او موئی نروئیده، و همچون دانه کشمش یا یک دانه انجیر خشک شده در سرش اصلاً مو نداشته باشد را بگمارند.» یعنی اگر چه کسی همچون غلام سیاه حبشی به عنوان امر بر شما حکومت کرد، اسْمَعُوا وَاطِيعُوا، بشنوید و اطاعت کنید!

ایضاً در «الغدیر» از «صحیح مسلم» و «سنن بیهقی» نقل می‌کند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: يَكُونُ بَعْدِي أُمَّةٌ لَا يَهْتَدُونَ بِهَدَايَ وَلَا يَسْتَتُونَ بِسُنَّتِي وَسَيَقُومُ فِيهِمْ رِجَالٌ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّيَاطِينِ فِي جُثْمَانِ إِيْسَ.

«بعد از من پیشوایانی می‌آیند که در دین من نیستند؛ به هدایت من راه نمی‌روند و به سنت من عمل نمی‌کنند؛ و در میان آنها رجالی قیام می‌کنند که دل‌های آنها دل‌های شیاطین است در بیکره انسان.»

قالَ حُذَيْفَةُ: قُلْتُ: كَيْفَ أَصْنَعُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ؟! «حذیفه می‌گوید: عرض کردم: یا رسول‌الله! اگر آن زمان فرا رسید و من آن دوره را إدراک کردم چه کار کنم؟»

قالَ: تَسْمَعُ وَتَطِيعُ لِلْأَمِيرِ وَإِنْ ضُرِبَ ظَهْرُكَ وَأَخَذَ مَالُكَ، فَاسْمَعْ وَأَطِعْ!<sup>۲</sup>

«حضرت فرمودند، بشنو و اطاعت کن فرمان‌آمیر را، اگر چه پشتت را شلاق بزنند و مالت را هم ببرند؛ گوش کن و اطاعت کن!»

۱- «الغدیر» ج ۱۰، ص ۲۷۳؛ از «صحیح بخاری» باب: السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ، و از

«صحیح مسلم» ج ۶، ص ۱۵

۲- «الغدیر» ج ۱۰، ص ۳۰۲؛ از «صحیح مسلم» ج ۶، ص ۱۹ و ۲۰، و «سنن بیهقی»

ج ۸، ص ۱۵۷ و ۱۵۸

وَسَأَلَ سَلِمَةَ بْنَ يَزِيدَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَعَالِهِ] وَسَلَّمَ فَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ! أَرَأَيْتَ إِنْ قَامَتُ عَلَيْنَا أُمَرَاءُ يَسْأَلُونَا حَقَّهُمْ وَيَمْنَعُونَا حَقَّنَا فَمَا تَأْمُرُنَا؟!<sup>۱</sup>

سلمة بن یزید از رسول خدا سؤال کرد که: یا نبیّ الله! به من خبر بده و مرا متوجه کن که اگر امرائی بر ما قیام کنند و حاکم شوند و حقّ خودشان را از ما بگیرند ولی حقّی را که ما می‌خواهیم به ما ندهند، در این صورت تکلیف ما چیست؟»

فَأَعْرَضَ عَنْهُ، يَبْغِمِبِر رُوَيْشِ رَا آن طرف کرد و اعتنا نفرمود؛ ثُمَّ سَأَلَهُ، باز سؤال کرد، فَأَعْرَضَ عَنْهُ؛ ثُمَّ سَأَلَهُ، باز سؤال کرد فَجَذَبَهُ الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ؛ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَعَالِهِ] وَسَلَّمَ: اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا فَإِنَّمَا عَلَيْهِمْ مَا حُمِّلُوا وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ.<sup>۱</sup>

«در این حال اشعث بن قیس او را به یک طرف کشید که بس است دیگر، چقدر سؤال می‌کنی؟! در این حال رسول خدا فرمود: بشنوید و اطاعت کنید! کلام امراء را بشنوید و اطاعت کنید؛ زیرا که گناه آنها بر عهده خود آنهاست و گناه شما بر عهده خود شماست.» آنها تکلیف خودشان را می‌دانند شما هم تکلیف خودتان را، آنها وظیفه‌ای دارند و شما هم وظیفه‌ای، دو نفر را توی یک قبر نمی‌خوابانند؛ موسی به دین خود، عیسی به دین خود.

أَيْضاً در «الغدیر» از باقلانی در «تمهید» نقل کرده، که او گفته است: جمهور از أصحاب حدیث و اعیان از علماء این جمله را آورده‌اند: لَا يَنْخَلِعُ الْإِمَامُ بِفِسْقِهِ وَظُلْمِهِ بَعْضُ الْأَمْوَالِ وَضَرْبِ الْأَبْشَارِ وَتَنَاوُلِ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ وَتَضْيِيعِ الْحَقُوقِ وَتَعْطِيلِ الْحُدُودِ.

۱- همان مصدر

این دو حدیث را با سه حدیث دیگر در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوم، ص ۳۹۴؛ و أيضاً در رساله «فلسفة الميثاق والولاية» طبع مکتبه نینوی، ص ۲۶ و ۲۷ آورده است.

«إمام و حاکم منخلع نمی‌شود، یعنی بواسطه فسق و ظلمش از حکومت منعزل نمی‌شود گرچه اموال مردم را غصب کند، و بدنهای مردم را شلاق بزند، و به نفوس محرّمه تجاوز کند، خونهای محرّمه را بریزد، و حقوق را ضایع کند و حدود را تعطیل کند، و اجرای حدّ نکند.»

سپس خود باقلانی در شرح این کلامی که از إجماع أهل حدیث و کلام علماء نقل می‌کند، می‌گوید: بنابراین، واجب نیست که انسان بر آن حاکم خروج کند، بلکه بر انسان واجب است که او را پند دهد، تخویف کند؛ و فقط در آنچه انسان را دعوت می‌کند به معاصی خدا، نباید انسان از وی إطاعت کند؛ امّا خروج بر او جائز نیست. و طبق این مسأله اخبار کثیره متظافره است از پیغمبر و صحابه در وجوب إطاعت از ائمه (حکّام) اگر چه آنها ظلم و جور کنند و اموال مردم را برای خود ببرند و به نزدیکان و اطرافیان خود بدهند. و پیغمبر فرموده است: اسْمَعُوا وَ اطِيعُوا وَ كَوِّلِعْبُدِ اجْدَعْ، وَ كَوِّلِعْبُدِ حَبَشِيٌّ، وَ صَلُّوا وَ رَأَءَ كُلُّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ.

« بشنوید و اطاعت کنید، گرچه از یک غلام بینی بریده و یا از یک غلام حبشی باشد؛ و نماز بخوانید پشت سر هر آدم خوب و هر آدم فاجری.»

و روایت شده که پیغمبر فرمود: اطِيعُهُمْ وَ اِنْ اَكَلُوا مَالَكَ وَ ضَرَبُوا ظَهْرَكَ، وَ اطِيعُوهُمْ مَا اَقَامُوا الصَّلَاةَ. «إطاعت کنید از این والیان اگر چه مال شما را بخورند و پشتهای شما را شلاق بزنند؛ و إطاعت کنید از آنها تا هنگامی که در میان شما نماز را اقامه می‌کنند.»

باقلانی می‌گوید: اخبار کثیره‌ای در این زمینه وارد شده است؛ و ما کتابی داریم به نام «إكفار المتأولین» که تمام این روایات را با ذکر روایات معارضه و طریق جمع بین آنها بیان کردیم و هر کسی می‌خواهد به آن کتاب مراجعه کند.

و نیز باقلانی در «تمهید» گفته است: از چیزهایی که موجب خلع امام نمی‌شود، حدوث فضل و علم در غیر اوست. اگر غیری افضل از او بشود امام

منخلع از ولایت نمی‌شود و اگر در ابتداء مفضول باشد بایستی انسان عدول کند و به أفضل مراجعه کند؛ **أَمَّا أَفْضَلِيَّتْ** در بین ولایت موجب خلع او نمی‌شود، کما اینکه فسق در ولایت موجب عزلش نمی‌گردد. اگر چه در ابتداء کسی فاسق باشد انسان نباید او را حاکم قرار بدهد و باید به شخص عادل رجوع کند؛ **أَمَّا** اگر در بین ولایت - نه ابتداء - فاسق شد إشکالی ندارد، او لائق حکومت است و ثابت خواهد بود، و **طَرَوْ** فسق موجب خلع او نمی‌شود.<sup>۱</sup>

مرحوم آمینی می‌فرماید: این مطالبی را که باقلانی در اینجا ذکر کرده است، شامل اخبار کثیره‌ای است که دلالت می‌کند بر وجوب إطاعت از ائمه (حکام) اگر چه آنها جور کنند و اموال انسان را برای خودشان ضبط کنند؛ و امام بواسطه فسق بهیچوجه منعزل نمی‌شود. آن وقت پنج روایت ذکر می‌کند:

**روایت اول:** از حذیفه بن یمان است که می‌گوید:

**قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ كُنَّا بِشَرٍّ فَجَاءَ اللَّهُ بِخَيْرٍ فَتَحْنُ فِيهِ فَهَلْ مِنْ وِرَاءِ هَذَا الْخَيْرِ شَرٌّ؟** «حذیفه گفت: به رسول خدا عرض کردم: ای رسول خدا! زمانی بر ما گذشت که در عالم شر محض بودیم و خدا به برکت وجود مقدس شما، ما را در خیر قرار داد؛ و ما الان در خیر هستیم، در سعادت، در نعمت، و در ایمان هستیم؛ آیا دنبال این خیر شری هم خواهد بود؟!»

**قَالَ: نَعَمْ!** «فرمود: بلی، خواهد بود.» **قُلْتُ: وَهَلْ وِرَاءَ هَذَا الشَّرِّ خَيْرٌ؟** **قَالَ: نَعَمْ!** «باز عرض کردم: آیا دنبال آن شر، که بعد خواهد آمد خیر خواهد بود؟ فرمود: بلی!»

۱- در کتاب «النص والاجتهاد» طبع دوم، ص ۳۵۲، از «صحیح مسلم» در کتاب امارت، در باب: حکم من فرّق أمر المسلمین و هو مجتمع، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: **مَنْ أْتَاكُمْ وَأَمْرُكُمْ جَمِيعٌ عَلَى رَجُلٍ وَاحِدٍ يُرِيدُ أَنْ يَشْتَقَّ عَصَاكُمْ وَيُفَرِّقَ جَمَاعَتَكُمْ فَاقْتُلُوهُ؛** اهـ.

و أيضاً این روایت را در کتاب «الفصول المهمّة» ص ۱۲۶، طبع پنجم از همین مصدر روایت نموده است.

قُلْتُ: فَهَلْ وَرَاءَ ذَلِكَ الْخَيْرُ شَرٌّ؟ قَالَ: نَعَمْ! «باز عرض کردم: آیا دنبال آن خیر بعدی باز هم شرّی خواهد بود؟ فرمود: بلی!»

قُلْتُ: كَيْفَ يَكُونُ؟! «عرض کردم: چطور می‌شود؟!» قَالَ: يَكُونُ بَعْدِي أُمَّةٌ لَا يَهْتَدُونَ بِهَدَايَ وَلَا يَسْتَتُونَ بِسُنَّتِي وَ سَيَقُومُ فِيهِمْ رِجَالٌ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّيَاطِينِ فِي جُثْمَانِ إِنْس. قُلْتُ: كَيْفَ أَصْنَعُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ؟ قَالَ: تَسْمَعُ وَ تُطِيعُ لِلْأَمِيرِ وَ إِنْ ضُرِبَ ظَهْرُكَ وَ أُخِذَ مَالُكَ، فَاسْمَعْ وَ اطَّعْ! ۱

«پیغمبر فرمود: بعد از من عده‌ای می‌آیند که مهتدی به هدایت من نیستند، و متسنّن به سنّت من نیستند؛ در میان اینان مردمانی می‌آیند که قلوب آنها قلوب شیاطین است در پیکره انسان! عرض کردم: چکار کنم ای رسول خدا اگر من آن زمان را ادراک کردم؟! حضرت فرمود: بشنو اوامر امیر را در هر صورت و اطاعت کن، اگر چه پشت تو را شلاق بزنند، و مال تو را بگیرند و بزنند؛ باید گوش کنی و اوامرش را اطاعت کنی.»

این روایت را مسلم در «صحیح» و بیهقی در «سنن» خود آورده‌اند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَالِ مُحَمَّدٍ

۱- «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۷ و ۱۳۸؛ از باقلانی در «تمهید» ص ۱۸۶، و «صحیح مسلم»

ج ۲، ص ۱۱۹، و «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۷

درس چهل و ششم

شیعه حاکم رادر حکم خود جائز الخطامی داند  
وعامّه لازم الاجراء





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: حاکم و مرجع تقلید و قاضی، احکامشان آماره برای واقع است و موضوعیت ندارد؛ و بر این اساس می‌توانند از حکمی که کرده‌اند و از نظریه‌ای که قبلاً داده‌اند عدول کنند. اگر برای حاکم و قاضی ثابت شد که حکم آنها منطبق با واقع نبوده است، بلکه بواسطه اقتضای بعضی از ظواهر و قرائن انجام پذیرفته و اشتباهی رخ داده است، باید فوراً از آن برگردند و به واقع رجوع نمایند. و همچنین اگر مرجعی فتوایی داده، سپس روشن شد که آن فتوی مخدوش است، باید از نظر و رأی خود عدول نماید، زیرا آن موضوعیت ندارد بلکه طریقیّت دارد. و معنی طریقیّت هم همین است.

در قاضی نیز مسأله همینطور است؛ قاضی هم اگر حکمی نمود و سپس روشن شد که آن حکم اشتباه بوده است باید برگردد.

امروزه در میان محاکم و دادگاهها سه محکمه دارند: یک محکمه ابتدائی، که متداعیین به آنجا رجوع نموده، و قاضی له یکی و علیه دیگری حکم می‌نماید. سپس محکمه استیناف است مترتّباً بر محکمه اول. بدین نحو که اگر مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْم اعتراضی داشته باشد به محکمه استیناف مراجعه می‌کند. و محکمه استیناف عبارت است از تجدید نظر همان قاضی در حکم

سابق خود. بنابراین، یا حکم سابق را امضاء می‌کند و یا رد نموده تصحیح می‌نماید. و اگر باز حکم در محکمه استیناف قابل تأمل بود - گرچه قاضی حکم اول خود را تثبیت نموده است - در اینجا محکمه دیگری بالاتر از همه اینها وجود دارد که آنرا **محکمه تمیز**، و یا **دیوانعالی کشور** می‌نامند. در محکمه تمیز و دیوانعالی کشور افرادی هستند که بر قضاوت دادگاهها تفوق دارند و بر احکام آنها نظارت می‌کنند. و افرادی که هنوز نسبت به احکام محکمه سابق اعتراضی دارند، به آنجا مراجعه نموده، متصدیان آنجا در احکام صادره تجدید نظر می‌نمایند؛ آنگاه یا حکم سابق را تثبیت و یا تأسیس حکم جدیدی می‌نمایند.

این سه دیوان هر سه متخذ است از فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامه‌ای که به مالک اشتر می‌نویسند، که عرض شد اصل این نامه در اندلس بعد از برانداخته شدن حکومت اموی بدست اروپائیان افتاد و آنها قبل از اینکه مفاد آن بما برسد آن را به زبانهای مختلف ترجمه کردند، و محاکم و إدارات خود را بر این اساس تشکیل دادند. و این محاکمی که هم اکنون در دنیا موجود می‌باشد (اعم از محکمه ابتدائی، استیناف، و تمیز) که دادگاههای ما هم بر اساس همان تشکیلات اروپائیه و غربیه است، در واقع متخذ از همین نامه امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

و این دلالت می‌کند که قاضی می‌تواند از حکم خود عدول نماید و اگر اشتباهی کرده، باید رجوع کند؛ و حکم قاضی موضوعیت ندارد، بلکه طریق محض است برای واقع.

إجمال این نامه سابقاً عرض شد؛ و منظور ما در اینجا فقط این فقره است که می‌فرماید:

ثُمَّ اخْتَرْتُ لِحُكْمِ بَيْنِ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورَ، وَلَا تُنَجِّهُهُ الْحُصُومُ، وَلَا يَتَمَادَى فِي الزَّلَّةِ، وَلَا يَحْصَرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى

## الْحَقُّ إِذَا عَرَفَهُ.

« برای قضاوت در میان مردم، آن فردی را اختیار کن که از تمام رعیت تو افضل باشد... از آن افرادی که در لغزش خود استقرار و دوام نداشته باشند، و هرگاه فهمیدند خطائی را مرتکب شده‌اند فوراً برگردند.» چون ممکن است انسان زَلَّت داشته باشد (زَلَّتْ با «زاء» به معنی لغزش است) تمادی بر زَلَّت صحیح نیست. پس اگر قاضی فهمید زَلَّتی پیدا کرده است باید که لا يَمَادَى فيها، و لا بُدَّ وَاَنْ يَرْجِعَ.

وَلَا يَخْصَرُ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ. حَصْرُ بِمَعْنَى ضَيْقِ صَدْرٍ وَتَنْگِي است. قاضی باید از رجوع به حق، از برگشتن به حق زمانی که عَرَفَهُ (آن را فهمید) سینه‌اش تنگ نشود؛ خُلُقَش تَنگ نشود. نگوید: من حکم کردم و دیگر از حکم خود بر نمی‌گردم! اینطور نباید باشد. قاضی وقتی فهمید زَلَّتی برای او پیدا شده است، باید فِیء به سوی حق کند؛ یعنی زود مراجعه بسوی حق کند. و زمانی که بر خلاف حکم اول اشاره‌ای و دلیلی یافت، و یا مَنْ عَلَيْهِ الْحَقُّ بِنَفْعِ خود شواهد زنده‌ای اثبات کرد، او بایستی از حکم قبلی برگردد. و این، همان محکمه استیناف است که امروز بر اساس فرمایش حضرت تشکیل شده است. سپس حضرت ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید:

ثُمَّ أَكْثَرُ تَعَاهُدِ قَضَائِهِ. «از اینها گذشته در رسیدگی و جستجو و تفحص از حکم و قضاء قاضیان خود زیاد کوشش کن؛ و از قضاوت و حکم آنان تفحص نما و بین قضاء آنها چگونه بوده است؟! آیا درست بوده است یا غلط؟»

ما می‌دانیم: مسلماً صرف تعاهد قضاء و سرکشی و تفحص موضوعیت ندارد، بلکه برای این است که اگر در قضاوت قضات اشتباهی رخ داده باشد، تو برو آن اشتباه را بر طرف کن! بین خدای نکرده قاضی رشوه‌ای نگرفته باشد؛ یا اینکه در هنگام قضاوت عصبانی نبوده است و حالش معتدل بوده، و قضاوت در حال اعتدال صورت پذیرفته است؛ و اگر اینطور نبود و اشتباهی رخ داده

بود، او را رد کن؛ أَكْثَرُ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ، برای این است که اگر اشتباهی برای قضاات اتفاق افتاده است و قابل برگشت است، در محکمه عالی‌تر و فوق آنها در ولایت امر و حکومت تو اصلاح گردد؛ و آن قضاتی که از طرف تو در این محکمه تمیز منصوبند (که مقامشان فوق بقیه قضات است، و قضات دیگر در دست آنها هستند) بر قضاوت آن قضات رسیدگی کنند، و اگر اشتباهی بود برگردانند.

بنابراین، از مطالبی که بدست آمد، استفاده می‌شود که: حکم قاضی قابل برگشت است، زیرا که طریق است و طریق گاهی اشتباه و گاهی إصابه می‌کند، و تمادی بر اشتباه غلط است. و هر جایی که خود قاضی یا محکمه مافوق بر اشتباه خود اطلاع پیدا کرد، باید برگردد.

این مطلب که بیان کردیم راجع به تتمه بحث رجوع حاکم یا فقیه از حکم خود بود.

أما راجع به آن مسأله‌ای که مطرح شد، بحث به این جا رسید که یک روایت از «الغدیر» از طریق عامه بیان کردیم که: حکم حاکم محترم است ولو اینکه جانی جائز باشد؛ مال مردم را بگیرد و آنها را شلاق بزند؛ در نوامیس مردم تصرف کند؛ به انواع فحشاء و منکرات مشغول باشد. بر تمام اُمت است که امر او را إطاعت کنند و گوش کنند و کسی حق قیام علیه او را ندارد؛ و همه افراد باید مطیع صرف باشند.

روایت دوم: از عوف بن مالک أشجعی است که می‌گوید: از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَنِدِمُ که می‌فرمود:

خيارُ أُمَّتِكُمْ: الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ، وَتُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ وَيُصَلُّونَ عَلَيْكُمْ؛ وَشَرَارُ أُمَّتِكُمْ: الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ، وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ.

«بهترین امامان و حاکمان شما آن کسانی هستند که: شما آنها را دوست

دارید و آنها شما را دوست دارند، شما بر آنها رحمت می‌فرستید و آنها بر شما رحمت می‌فرستند؛ و بدترین حاکمان و إمامان شما آن کسانی هستند که: شما آنها را مبعوض دارید و آنها هم شما را مبعوض دارند، شما به آنها لعنت می‌فرستید و آنها به شما لعنت می‌فرستند.»

قال: قلنا: يا رسول الله! أفلا تُنابذُهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟ قال: لا! ما أقاموا فيكُم الصَّلوةَ. ألا ومن ولىَ عليهِ وإل فرأه يأتى شيئاً من معصيةِ اللهِ فليكره ما يأتى من معصيةِ اللهِ ولا تُنزعَنَّ يداً من طاعةٍ<sup>۱</sup>

«می‌گوید: عرض کردیم: ای پیغمبر خدا! آیا در این صورت که چنین فاصله عجیب و غریبی بین ما و والیان پیدا می‌شود که ما آنها را لعن می‌کنیم و آنها هم ما را لعن می‌کنند، آیا ما علیه آنها اقدامی نکنیم، و با کلام تند آنها را نبذ نکنیم، یعنی از خود نرانیم؟! فرمود: خیر! مادامی که آنها در میان شما اقامه نماز می‌کنند، حق ندارید این کار را بکنید. آگاه باشید، کسی که یک نفر والی بر او ولایت کند، و این شخص ببیند که والی معصیتی از معاصی خدا را انجام می‌دهد، باید در قلبش آن معصیت را مکروه بشمارد، ولی حق ندارد که از بیعت با او دست بردارد و از تحت إطاعت او خارج شود.»

روایت سوّم: سَلِمَةُ بن يَزِيد جُعْفَى از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سؤال کرد: ای رسول خدا! إِنْ قَامَتْ عَلَيْنَا أُمْرَاءُ يَسْأَلُونَنَا حَقَّهُمْ وَيَمْنَعُونَنَا حَقَّنَا فَمَا تَأْمُرُنَا؟! قال فَأَعْرَضَ عَنْهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ؛ ثُمَّ سَأَلَهُ، فَقَالَ: اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا! فَإِنَّمَا عَلَيْهِمْ مَا حُمِّلُوا وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ.<sup>۲</sup>

۱- «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «صحیح مسلم» ج ۲، ص ۱۲۲، و «سنن بیهقی» ج ۸،

ص ۱۵۹

۲- «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «صحیح مسلم» ج ۲، ص ۱۱۹، و «سنن بیهقی» ج ۸،

ص ۱۵۸. این حدیث را سید عبدالحسین شرف الدین در رساله «فلسفة الميثاق و الولاية» طبع مکتبه نینوی، ص ۲۷ آورده است.

«اگر حکام و امرائی که بر ما حکومت می‌کنند حق ما را ندهند ولی حق خودشان را تمام و تمام بستانند، در این صورت وظیفه ما چیست؟! رسول خدا از او اعتراض کردند و جواب او را ندادند. دو مرتبه سؤال کرد؛ رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: بشنوید و اطاعت کنید! آنها عهده‌دار تکلیف خود هستند و شما هم عهده‌دار تکلیف خودتان هستید.»

روایت چهارم: از مقدم است که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: أَطِيعُوا أَمْرَاءَكُمْ مَا كَانَ؛ فَإِنْ أَمْرُكُمْ بِمَا حَدَّثَكُمْ بِهِ فَإِنَّهُمْ يُوجِرُونَ عَلَيْهِ وَ تُوجِرُونَ بِطَاعَتِكُمْ. وَإِنْ أَمْرُكُمْ بِشَيْءٍ مِمَّا لَمْ يَأْمُرْكُمْ بِهِ فَهُوَ عَلَيْهِمْ، وَأَنْتُمْ مِنْهُ بَرَاءٌ.<sup>۱</sup>

«اطاعت کنید از امرای خود به هر نحوی که بوده باشند (هر امری که به شما بکنند اطاعت آنها لازم است). اگر شما را امر کردند طبق آن چیزی که من برای شما بیان کردم، آنها ثواب می‌برند بواسطه اینکه درست بیان کردند و طبق سنت من عمل کردند؛ و شما هم ثواب می‌برید چون از آنها اطاعت کردید. اما اگر آنها شما را امر کنند به چیزی که شما را به آن امر نکردم، این گناه به عهده خود آنهاست و شما از عهده مسؤولیت پاک، و از مواخذه بری هستید.»

ذَلِكَ بِأَنَّكُمْ إِذَا لَقِيتُمُ اللَّهَ قُلْتُمْ: رَبَّنَا! لَا ظُلْمَ. فَيَقُولُ: لَا ظُلْمَ. فَيَقُولُونَ: رَبَّنَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَأَطَعْنَاهُمْ بِإِذْنِكَ؛ وَأَسْتَخْلَفْتَ عَلَيْنَا خُلَفَاءَ فَأَطَعْنَاهُمْ بِإِذْنِكَ؛ وَأَمَرْتَ عَلَيْنَا أَمْرَاءَ فَأَطَعْنَاهُمْ. قَالَ: فَيَقُولُ: صَدَقْتُمْ، هُوَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتُمْ مِنْهُ بَرَاءٌ!<sup>۲</sup>

«علت اینکه شما از اعمال آنان بری هستید و گناهی بر عهده شما نیست

۱- علامه امینی (ره) در تعلقه گوید: هَذَا أَفْتِرَاءٌ عَلَى اللَّهِ! إِنَّ اللَّهَ قَطُّ لَمْ يَسْتَخْلَفْ وَلَمْ يَأْمُرْ عَلَى الْأُمَّةِ أَوْلِيَّكَ الْخُلَفَاءَ وَالْأَمْرَاءَ. وَإِنَّمَا هُمْ خَيْرَةٌ أَمَّتْهُمْ؛ وَالشُّكْرُ وَالْعُثْبُ عَلَيْهِمَا صَلَاحًا وَجَارًا.

۲- «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۹

این است: زمانی که خدا را ملاقات کنید می‌گوئید: پروردگارا ظلمی نیست! خدا می‌گوید: بله ظلمی نیست! اینجا جای ظلم نیست. این دسته از مردم می‌گویند: پروردگارا پیامبری را بسوی ما فرستادی و ما آن پیغمبر را به إذن تو إطاعت کردیم؛ و خلفائی بر ما گماشتی، آنها را هم به إذن تو إطاعت کردیم؛ و امیر قرار دادی بر ما حاکمان و امرائی را که ما از آنها نیز پیروی و إطاعت کردیم.

رسول خدا فرمود: خدا می‌گوید: آنچه که می‌گوئید صحیح و درست است. گناه امراء بر عهدهٔ خودشان است، و شما همه از آنان بری و بدون مسؤولیت هستید.»

ملاحظه کنید این روایت چقدر ساختگی است! وَاَسْتَخْلَفْتَ عَلَيْنَا خُلَفَاءَ. کجا خداوند این چنین خلفائی را بر اینها استخلاف کرده، و امر کرده است که مردم از اینها إطاعت کنند؟! آن خلفاء معصوم را کنار گذاشتند و اینها را روی کار آوردند و واجب الطاعة دانستند، و نتیجه‌اش این است که این بهره‌را باید بدهند.

پنجم: روایتی است از سُوید بن غَفَلَه که می‌گوید: عمر بن خطاب به من گفت:

يَا أَبَا أُمِيَّةَ، لَعَلَّكَ أَنْ تَخْلِفَ بَعْدِي؛ فَاطِعِ الْإِمَامَ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا! إِنْ ضَرَبَكَ فَاصْبِرْ، وَإِنْ أَمَرَكَ بِأَمْرٍ فَاصْبِرْ، وَإِنْ حَرَمَكَ فَاصْبِرْ، وَإِنْ ظَلَمَكَ فَاصْبِرْ؛ وَإِنْ أَمَرَكَ بِأَمْرٍ يُنْقِصُ دِينَكَ فَقُلْ: سَمِعُ وَطَاعَةٌ، دَمِي دُونَ دِينِي.<sup>۱</sup>

«ای ابا اُمیه! شاید تو بعد از من زنده باشی؛ اگر زنده بودی هر حاکمی که روی کار آید او را إطاعت کن، اگر چه یک غلام حبشی باشد. اگر ترا بزند صبر کن؛ ترا به هر امری که امر کند صبر کن؛ اگر ترا محروم کند صبر کن؛ و اگر به تو امری کرد که دیدی دین تو نقصان می‌پذیرد، در این صورت بگو: سماعاً و طاعة! گوش می‌کنم و إطاعت می‌کنم؛ دمی دُونَ دینی.» حاضر نشو که خونت ریخته

۱- «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۹

شود و دینت محفوظ بماند. اگر دیدی که ترا امر می‌کند به امری که آن امر موجب نقصان دین توست، بگو سمعاً و طاعة! یعنی همیشه باید این دو کلمه را آویزه گوش خود کنی ولو آنکه به دینت نقصان وارد شود.

این پنج روایتی بود که علامه امینی رحمه الله علیه نقل می‌کند؛ و بنده هم روایت دیگری که خیلی شبیه به همین روایات است در اینجا می‌آورم.

ماوردی در «أحكام السلطانية و الولايات الدينية» ص ۵ از هشام بن عروه، از ابوصالح، از ابوهیریه، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود:

سَيَلِيكُمُ بَعْدِي وُلَاةٌ فَيَلِيكُمُ الْبَرُّ بَبْرِهِ وَيَلِيكُمُ الْفَاجِرُ بِفَجُورِهِ؛ فَاسْمَعُوا لَهُمْ وَاطِيعُوا فِي كُلِّ مَا وَاَفَقَ الْحَقَّ. فَإِنْ أَحْسَنُوا فَلَكُمْ وَ لَهُمْ؛ وَإِنْ أَسَاءُوا فَلَكُمْ وَعَلَيْهِمْ.

«بعد از من حکامی بر شما ولایت خواهند کرد. آن کسی که خوب باشد به خوبی خود بر شما ولایت می‌کند، و آن کسی که فاجر باشد به فجور خود بر شما ولایت می‌کند. شما باید به همه آنها گوش فرا دهید و اطاعت کنید در هر چیزی که موافق با حق است. اگر آنها خوب بودند و احسان کردند و درست رفتار نمودند، هم برای شما فائده دارد هم برای آنها؛ و اگر بد کردند برای شما

۱- غزالی در «احیاء العلوم» ج ۲، ص ۱۲۴ گوید: قَدْ وَدَّ الْأَمْرُ بِطَاعَةِ الْأَمْرَاءِ وَالْمُنْعِ مِنْ سَلِّ الْأَيْدِ عَنْ مُسَاعَدَتِهِمْ. و در تعلیقه آن، معلق آورده است:

حَدِيثُ الْأَمْرِ بِطَاعَةِ الْأَمْرَاءِ [أَخْرَجَهُ] الْبُخَارِيُّ مِنْ حَدِيثِ أَنَسٍ: اسْمَعُوا وَاطِيعُوا وَإِنْ اسْتَعْمَلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ كَأَنَّ رَأْسَهُ زَيْبَةٌ؛ وَ لِمُسْلِمٍ مِنْ حَدِيثِ أَبِي هُرَيْرَةَ: عَلَيْكَ بِالطَّاعَةِ فِي مُشِيْبِكَ وَ مَكْرَهِيكَ؛ الْحَدِيثُ. وَ لَهُ مِنْ حَدِيثِ أَبِي ذَرٍّ: أَوْصَانِي النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِه] وَ سَلَّمَ: أَنْ أَسْمَعَ وَ اطِيعَ وَ لَوْ لِعَبْدٍ مُجَدِّعِ الْأَطْرَافِ.

حَدِيثُ الْمُنْعِ مِنْ سَلِّ الْأَيْدِ عَنْ مُسَاعَدَتِهِمْ، [أَخْرَجَهُ] الشَّيْخَانُ مِنْ حَدِيثِ ابْنِ عَبَّاسٍ: لَيْسَ لِأَحَدٍ يُفَارِقُ الْجَمَاعَةَ شَيْئاً فَيَمُوتَ إِلَّا مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً؛ وَ لِمُسْلِمٍ مِنْ حَدِيثِ أَبِي هُرَيْرَةَ: مَنْ خَرَجَ مِنَ الطَّاعَةِ وَ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ فَمَاتَ، مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً. وَ لَهُ مِنْ حَدِيثِ ابْنِ عُمَرَ: مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةِ لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ لَا حُجَّةَ لَهُ.



فائده دارد ولی برای خودشان ضرر دارد.»<sup>۱</sup>

باری آن پنج روایت را که مرحوم آمینی از باقلانی نقل کردند، در ذیل آن از باقلانی شرحی در تفسیر و بیان آنها نقل می‌کنند که وی در تتمه کلام خود می‌گوید: جائز نیست امام را بواسطه فسق عزل کرد؛ هر کسی که حاکم است ولو اینکه دچار فسق شود جائز نیست او را عزل نمود.

آنگاه باقلانی کلام نووی را در «شرح مسلم» که در هامش «إرشاد الساری فی شرح صحیح البخاری» جلد هشتم، صفحه سی و ششم، در ذیل این احادیث، از طریق مسلم روایت کرده است ذکر می‌کند، که او معنی حدیث را اینطور بیان می‌کند:

لَا تَنَازَعُوا وِلَاةَ الْأُمُورِ فِي وَلَايَتِهِمْ، وَلَا تَعْتَرِضُوا عَلَيْهِمْ إِلَّا أَنْ تَرَوْا مِنْهُمْ مُنْكَرًا مُحَقَّقًا تَعْلَمُوهُ مِنْ قَوَاعِدِ الْإِسْلَامِ. فَإِذَا رَأَيْتُمْ ذَلِكَ فَأَنْكِرُوهُ عَلَيْهِمْ؛ وَ قُولُوا بِالْحَقِّ حَيْثُمَا كُنْتُمْ. وَأَمَّا الْخُرُوجُ عَلَيْهِمْ وَ قِتَالُهُمْ فَحَرَامٌ بِإِجْمَاعِ الْمُسْلِمِينَ وَ إِنْ كَانُوا فَسَقَةً ظَالِمِينَ.

طبق این روایات انسان حق اعتراضی نسبت به والیان امور ندارد، مگر آنکه منکر محقق که از اصول ثابت شده اسلام باشد از آنها دیده شود. و زمانی که شما این منکر محقق را که مخالف قواعد اسلام است در آنها دیدید، باید انکار کنید؛ و زبان به حق بگشایید هر کجا هستید! اما حق خروج بر آنها و حق کشتن و قتال آنها را ندارید! إجماع مسلمین بر این است که خروج بر آنها و قتال با آنها حرام است، اگر چه فسقه و ستمکار باشند.

۱- در کتاب «لأكون مع الصادقين» دکتر سید محمد تیجانی، ص ۳۰، از «صحیح مسلم» ج ۶، ص ۲۴، باب خیار الأئمة و شرارهم، از رسول الله صلی الله علیه و آله آورده است که فرمود: خیار أئمتكم الذين تحبونهم و يحبونكم، و تصلون عليهم و يصلون عليكم؛ و شرار أئمتكم الذين يبغضونهم و يبغضونكم، و تلعنونهم و يلعنونكم؛ قالوا: يا رسول الله، أفلا نؤاخذهم بالسيف؟! فقال لا! ما أقاموا فيكم الصلوة!

و در ادامه کلام می‌گوید: وَقَدْ تَظَاهَرَتِ الْأَحَادِيثُ بِمَعْنَى مَا ذَكَرْتَهُ؛ وَ أَجْمَعَ أَهْلُ السُّنَّةِ أَنَّهُ لَا يَنْعَزِلُ السُّلْطَانُ بِالْفِسْقِ. إِلَى أَنْ قَالَ: فَلَوْ طَرَأَ عَلَى الْخَلِيفَةِ فِسْقٌ، قَالَ بَعْضُهُمْ: يَجِبُ خَلْعُهُ إِلَّا أَنْ تَتَرْتَّبَ عَلَيْهِ فِتْنَةٌ وَ حَرْبٌ. وَقَالَ جَمَاهِيرُ أَهْلِ السُّنَّةِ مِنَ الْفُقَهَاءِ وَ الْمُحَدِّثِينَ وَ الْمُتَكَلِّمِينَ: لَا يَنْعَزِلُ بِالْفِسْقِ وَ الظُّلْمِ وَ تَعْطِيلِ الْحَقُوقِ، وَ لَا يُخْلَعُ، وَ لَا يَجُوزُ الْخُرُوجُ عَلَيْهِ بِذَلِكَ؛ بَلْ يَجِبُ وَعَظُهُ وَ تَخْوِيفُهُ.

احادیث اهل سنت ظهور بر این معنی دارند؛ و عامه آنها اعم از فقهاء و محدثین و متکلمینشان اجماع دارند بر اینکه: سلطان به فسق و گناه و ظلم منعزل نمی‌شود، و نباید او را از ولایت و حکومت خلع نمود؛ و جائز نیست انسان بر او خروج کند. بلکه بر انسان واجب است فقط او را وعظ کند و تخویف دهد و از عقاب پروردگار بترساند. انتهی کلام باقلانی.

سپس علامه امینی از تفتازانی در «شرح مقاصد» ص ۲۷۲ نقل نموده است که: زمانی که امام و حاکمی از دنیا برود و کسی که مستجمع شرائط امامت است تصدی حکومت را بنماید، ولو اینکه هیچکس با او بیعت نکرده، و خلیفه سابق هم او را استخلاف نکرده باشد، بلکه به شوکت بیاید و مردم را مقهور کند و امارت مسلمین را در دست بگیرد، در این صورت اِنْعَقَدَتْ لَهُ الْخِلَافَةُ، و امام واجب الطاعة خواهد شد. وَ كَذَا إِذَا كَانَ فَاسِقًا أَوْ جَاهِلًا عَلَى الْأَظْهَرِ.

أول گفت: تَصَدَّقْتُ لِلْإِمَامَةِ مَنْ يَسْتَجْمِعُ شَرَائِطَهَا؛ کسی که مستجمع شرائط امامت است متصدی حکومت شود ولو از روی قهر و شوکت؛ بعد می‌گوید: اگر هم مستجمع شرائط امامت نبود (عادل نبود، عالم نبود) اگر به قهر و شمشیر بیاید و حکومت را در دست بگیرد، علی الأظهر حکومت و امامت او مُمَضًى است؛ إِلَّا أَنَّهُ يُعْضَى فِيمَا فَعَلَ، گرچه در عمل خود گناهکار است. وَ يَجِبُ طَاعَةُ الْإِمَامِ مَا لَمْ يُخَالِفْ حُكْمَ الشَّرْعِ سَوَاءً كَانَ عَادِلًا أَوْ جَائِرًا.

و نیز فرموده است: نظیر این مطلب را قاضی ایجی در «مواقف» و أبو‌الثناء در «مطالع الأنظار»، و از شارحان «مواقف»: سید شریف جرجانی و مولی حسن چلبی و شیخ مسعود شیروانی، و همچنین ماوردی در «أحكام السلطانية» و جوینی در «إشارد» و قرطبی در تفسیرش، آورده‌اند.

مرحوم آمینی می‌فرماید: بر اساس همین روایات است که چه مسائل و مشکلات و مصیبت‌هایی بر اسلام وارد شد! آنوقت شرح مشبعی از توالی فاسد این امر را بیان می‌کند.

و این روایات که می‌گویید: حاکم اگر جائر بود منعزل نمی‌شود و مردم هم حق گفتگو ندارند؛ و اگر چه پشت شما را با شلاق بزند و اموال شما را ببرد، و به نوامیس شما تعدی کند، شما حق خروج بر او ندارید، بلکه باید سمعاً و طاعةً در تحت اختیار او باشید، نتیجه‌اش این است که این خلفاء یک یک روی کار بیایند و هر جنایاتی را که بخواهند انجام بدهند.

در اینجا مرحوم آمینی مرتباً می‌فرماید: علی هذا الأساس چنین، علی هذا الأساس چنان.

وَ عَلَى هَذَا الْأَسَاسِ تَمَكَّنَ مُعَاوِيَةَ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ مِنْ أَنْ يَجْلِسَ بِالْكَوْفَةِ لِلْبَيْعَةِ وَيَبَايِعَهُ النَّاسُ عَلَى الْبِرَاءَةِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.<sup>۱</sup>

«بر این اساس بود که معاویه آمد در مسجد کوفه نشست و مردم را به بیعت دعوت کرد؛ و مردم با او بیعت کردند با این شرط که برائت بجویند از علی بن ابی طالب.» این شرط بیعت با معاویه است! معاویه آمد و با قهر بر مردم مسلط شد، و این بیعت هم بر اساس آن روایات، بیعت شرعی و مُمضی بود؛ و مردم هم بایستی که بشنوند و اطاعت کنند؛ و چون حکم حاکم است حق خروج و قتال با او را ندارند؛ باید سمعاً و طاعةً بگویند، گرچه در بیعتش بگنجانند که از شرائط بیعت با من این است که علی بن ابی طالب را سب کنید!

۱- این مطلب از «البيان و التبيين» جاحظ، ج ۲، ص ۸۵ نقل شده است.

و بر همین اساس بود که عبدالله بن عمر بیعت یزید خمّار را اقرار و اثبات کرد. و وقتی اهل مدینه خواستند بیعت با یزید را نقض کنند، تمام خدم و حشم و اولاد و آشنایان خود را جمع کرد و گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: کسی که دست از بیعت امام بردارد به جهنم خواهد افتاد؛ و من حاضر نیستم که یک نفر از شما دست از بیعت با یزید بردارد؛ و اگر آحیاناً کسی این کار را بکند دیگر از من نیست.

و بر همین اساس حمید بن عبدالرحمن می‌گوید: داخل شدم بر یسیر انصاری (یکی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله) در وقتی که یزید بن معاویه را خلیفه کرده بودند، فقال: إِنَّهُمْ يَقُولُونَ: إِنَّ يَزِيدَ لَيْسَ بِخَيْرِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَأَنَا أَقُولُ ذَلِكَ؛ وَلَكِنْ لَأَنْ يَجْمَعَ اللَّهُ أَمْرَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَفْتَرِقَ. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ: لَا يَأْتِيكَ فِي الْجَمَاعَةِ إِلَّا خَيْرٌ.<sup>۱</sup>

« یسیر گفت: می‌گویند یزید بهترین اُمت پیغمبر نیست، و عقیده من هم همین است؛ ولیکن قضیه این است که ما الآن در وضعیتی گرفتار شده‌ایم که اگر خداوند امر اُمت محمد را ولو بواسطه یزید فاسق اصلاح کند و جمع نماید بهتر از آن است که افتراق پیدا کند. پیغمبر فرمود: هیچ چیز از جماعت به تو نمی‌رسد مگر اینکه خیر است. حالا جماعت اجتماع بر یزید کرده‌اند و نقض این اجتماع دلالت بر خیر نمی‌کند؛ پس ما نمی‌توانیم دست از بیعت یزید برداریم، بلکه برای حفظ کیان اسلام باید این بیعت را اقامه و تثبیت کنیم.»

و سپس مرحوم امینی چند قضیه دیگر را به همین کیفیت نقل می‌کند تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

وَعَلَى هَذَا الْأَسَاسِ يَتِمُّ اعْتِدَارُ شِمْرِ بْنِ ذِي الْجَوْشَنِ قَاتِلِ الْإِمَامِ السَّبْطِ  
فِي مَا رَوَاهُ أَبُو إِسْحَاقَ.

۱- به نقل از «استیعاب» ج ۲، ص ۶۳۵؛ و «أسد الغابة» ج ۵، ص ۱۲۶

شمر هم وقتی امام حسین را کشت این عذر را آورد و گفت: امر والی بود! والیان را بر ما گماشتند و آنها بما چنین امری کردند و امر والی واجب الإطاعه است. بنابراین، ما در کشتن امام حسین نه تنها گناهکار نیستیم، بلکه بر اساس اطاعت امر والی ثواب خواهیم برد.

أبو إسحق روایت می کند که: كَانَ شِمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ يُصَلِّي مَعَنَا ثُمَّ يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ شَرِيفٌ تُحِبُّ الشَّرْفَ، وَإِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي شَرِيفٌ فَأَغْفِرْ لِي! قُلْتُ: كَيْفَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ وَقَدْ أَعْتَتَ عَلَيَّ قَتْلَ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ!؟

«شمر با ما نماز می خواند، بعد از نماز می گفت: خدایا تو شریف هستی و شریف را هم دوست داری؛ و تو می دانی من مرد شریفی هستم، بنابراین گناه مرا ببامرز! من به او گفتم: چگونه خداوند ترا ببامرزد و مورد غفران خود قرار دهد در حالتی که تو کمک کردی در کشتن پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم!؟»

قَالَ: وَيَحْكُ! كَيْفَ نَصْنَعُ؟ إِنْ أَمْرَاءَنَا هَؤُلَاءِ أَمْرُونَا بِأَمْرٍ فَلَمْ نُخَالِفْهُمْ؛ وَ لَوْ خَالَفْنَاهُمْ كُنَّا شَرًّا مِنْ هَذِهِ الْحُمْرِ الشَّقَاةِ.<sup>۱</sup>

«شمر در جواب ابو إسحق می گوید: وای بر تو! اگر من حسین را نکشم، پس چکار کنم؟ این امراء، ما را امر کردند به امری و ما مخالفت آنها را نکردیم؛ و اگر مخالفت می کردیم ما از این الاغهای مسکین و بدبخت بدتر بودیم.»

و در یک لفظ دیگر شمر می گوید: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي فَإِنِّي كَرِيمٌ، لَمْ تَلِدْنِي الْبِئَامَ! فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّكَ لَسَيِّءُ الرَّأْيِ وَالْفِكْرِ! تُسَارِعُ إِلَيَّ قَتْلَ ابْنِ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ وَ تَدْعُو بِهَذَا الدُّعَاءِ!؟ فَقَالَ: إِلَيْكَ عَنِّي! فَلَوْ كُنَّا كَمَا تَقُولُ أَنتَ وَأَصْحَابُكَ لَكُنَّا شَرًّا مِنْ الْحُمْرِ فِي الشُّعَابِ.

۱- به نقل از «تاریخ ابن عساکر» ج ۶، ص ۳۳۸؛ و «میزان الاعتدال» ذهبی، ج ۱،

«خدایا گناه مرا بیامرز چون من کریمم! مرد بزرگوار و شریفی هستم، و مرا مردمان لئیم نزائیده‌اند! من به او گفتم: تو مرد سیئ‌الرأی و سیئ‌الفکری هستی؛ مرد بد اندیشه‌ای هستی که شتاب کردی در کشتن پسر دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و در عین حال دعا می‌کنی خدا ترا بیامرزد؟! شمر گفت: برو، از من دور شو! اگر ما فکرمان و عقیده‌مان و رأیمان همین رأی و فکری بود که تو و أصحاب تو داری، ما از این الاغهایی که در دره‌ها و بیابانها متواری هستند و می‌چرند بدتر بودیم! پس ما وظیفه خود را انجام دادیم و مخالفت امر والی نکردیم؛ و هر که مخالفت امر والی کند کَانَ شَرًّا مِنَ الْخُمْرِ فِي الشُّعَابِ.»<sup>۱</sup>

این مجموع روایاتی است که از اهل سنت نقل شده است. حال ببینیم با این طرز فکر، مال و عاقبت اُمت اسلام به کجا منتهی خواهد شد؟ و چه بر سر اسلام و مسلمین خواهد آمد؟ و چگونه والیان امر حکومت اسلام را اداره می‌نمایند؟ و درست بر ضد ممشای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که اطاعت را منحصرأ در تبعیت از حق قرار داده است عمل می‌نمایند.

کلام معصوم بر اساس انطباق بر حق است نه موضوعیت؛ و ما که کلام معصوم را قبول می‌کنیم، چون معصوم است و عین حق است! و إلا کلام شخص - هر که باشد - در مقابل حق موضوعیت ندارد، اینها همه اماره و طریقند.

حال با وجود حدیث غدیر و حدیث ثقلین و حدیث منزلت و امثال اینها، آیا استخلفت علینا امرأءَ معنی می‌دهد؟!

خداوند به اینها می‌گوید: دروغگوها آیا من به شما گفتم این امرأء را امام و خلیفه شما قرار دادم و هر ظلم و ستمی که کردند باکی بر شما نیست؟! و شما هم جوابگوی آن در روز قیامت خواهید بود که: خدایا اینها بر ما ظلم کردند، و

۱- «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۷ تا ۱۴۸

ما بواسطه تبعیت از اینها از دین تو خارج شدیم، و تو ما را امر نمودی که از آنان اطاعت کنیم؛ پس تمام این ظلم‌ها بر عهده خود توست؟!

در اینجا است که روشن می‌شود سرّ آنکه این دُول خارجی چقدر از خصوص تشیع نگرانند و از اهل تسنن باکی ندارند! چرا که اصولاً حکومت در اهل تسنن حکومت ساخته و پرداخته و مورد امضای خود آنهاست. چون والیان آنها همان افرادی هستند که مورد نظر آنهاست و به هر چیزی که خواست ایشان باشد مردم را امر می‌کنند، و مردم آنها را اولوا الامر می‌دانند.

ولیکن آن مکتبی که با حق سر و کار دارد و اگر به اندازه ذره‌ای از حق تجاوز شود نگران است، مکتب شیعه است که می‌گوید: باید در امور، حق را میزان قرار داد؛ هر کجا حق است بپذیرید و هر کجا انحرافی هست رها کنید! اگر حاکم حکمی کرد و اشتباه بود باید برگردد و إلاّ مسؤل است. قاضی باید از حکم خود برگردد. مرجع تقلید اگر فتوائی داد و اشتباه بود بمجرّد اینکه فهمید باید برگردد و إلاّ در جهنم خواهد بود.

و عبارتی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمودند: به من ثنا نکنید! قسم بخدا تمام زحمتهای من برای این است که از عهده مسؤلیتی که در پیشگاه پروردگار نسبت بشما دارم خود را خارج سازم. هنوز من نتوانسته‌ام حقوق شما را ادا کنم و از عهده فرائض بیرون بیایم؛ پس شما چگونه مرا ثناء می‌کنید؟!

علی کلّ تقدیر، برای ما روشن و واضح است: لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ، وَلَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ، و امثال این عبارات که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است، انسان را دلالت می‌کند که باید اوامر و نواهی حاکم (به هر صورت و کیفیتی بنام حکومت اسلام) مخالف با شرع نباشد، که در غیر این صورت لازم الاجراء نیست، بلکه خود از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

حَقَّ هُوَی که والی بر رعیت، و حاکم و دولت اسلام بر اُمت دارد، و تمام

افراد اُمت باید این حق را محترم بشمارند و نسبت به دستگاه حاکمه، اعم از خود حاکم یا متصدیان یا کارمندان او محترم بشمرند **حق نصح** است.

نصح یعنی نصیحت کردن، خیرخواه بودن. مردم باید خیر خواه حکومت بوده و از روی صدق و صفا و واقعیت دوست و یار و یاور دولت و حکومت اسلام باشند. در قرآن مجید و احادیث از کلمه نصح کراراً یاد شده است. و این کلمه بمراتب بهتر است از دو کلمه **لویالیسم**<sup>۱</sup> و **نیالیسم** که بمعنی دولت خواهی و طرفداری از دولت است در وقت شورش، و از کلمه **الیجنس**<sup>۲</sup> در اصطلاح انگلیسی که بمعنی وفاداری و بیعت می‌باشد.

اسلام نصح را استعمال کرده و چقدر زیبا و لطیف و ظریف این حقیقت را نشان می‌دهد! و می‌گوید: اُمت باید نسبت به کارفرمایان خود در حکومت اسلام خیرخواه و دلسوز باشند، مانند پدری که نسبت به فرزند خود دلسوز و خیرخواه است. این حق، از همان خطبه ۲۱۴ (حق والی بر رعیت) استفاده می‌شود.

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَ: **وَلَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ، النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ.** از حقوق واجبی که خداوند بر بندگان دارد، این است که نسبت به حاکم و حکومت تا آنجائی که در توان دارند باید تلاش کنند. نمی‌فرماید تنها نصیحت کنند؛ **بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ** یعنی تا نهایت درجه از توان و کوشش در خدمت صلاح اُمت قدم بردارند.

یک وقت فرزند انسان مریض می‌شود؛ گاهی ممکن است بگوید او را پیش طیب ببرید؛ و یک وقت انسان خودش او را پیش طیب می‌برد؛ و گاهی ممکن است بیماری خطرناکی گریبانگیر او بشود که انسان برای نجات طفل به هر راهی می‌رود و هر دری را می‌زند؛ از خواب نصف شب می‌گذرد و با

Loyalism -۱

alligiance -۲



ناملایمات رو به رو می‌گردد تا سلامتی طفل باز گردد. این را می‌گویند: مَبْلَغُ جُهْدٍ؛ یعنی تا آنجائی که جان در بدن دارد و توان دارد یک قدم هم فرو گذاری نمی‌کند.

فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا \* ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ \*<sup>۱</sup> هم به همین معنی آمده است. یعنی اُمّت تا جائی که توان و قدرت دارد، زبناً قلماً، قدماً باید نصیحت کند؛ و نشیند و بدگوئی کند که چنین شد، چنان شد، حاکم این کار را کرد، چرا در حکومت اسلام این معایب هست؟! و امثال ذلک. اگر به فرزند انسان معایبی را نسبت دهند، آیا انسان آنها را إشاعه می‌دهد و اینطرف و آنطرف انتشار می‌دهد؟ یا اینکه خیر، عیبهای او را می‌پوشاند و دوست دارد محاسن او را ظاهر کند و می‌کوشد علاوه بر زبان با عمل فرزند خود را اصلاح کند. اُمّت باید در اصلاح حکومت بکوشند؛ و این معنی مبلغ جهد است.

حقّ سوّم والی بر رعیت تعاون است. مَلّت و اُمّت اسلامی باید حاکم را در اجرای مقاصد و اهداف اسلامی او (آن مقاصدی که از فکر او تراوش می‌کند) تعاون کند. اُمّت برای به منصّه ظهور رساندن آن تلاش کند، زحمت بکشد، این حقّی است که والی بر رعیت دارد.

این حقّ، هم در خطبه ۲۱۴ آمده است، و هم در خطبه ۳۴. اُمّا در خطبه ۲۱۴ امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده است: وَالتَّعَاوُنُ عَلَيَّ إِقَامَةُ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ؛ و اُمّا در خطبه ۳۴ به عنوان: وَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ يَادُ كَرْمَةٍ. و با اینکه إطاعت و سمع را شمرده، و بعبارت: وَالإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ بَيَانِ فرموده است، ولیکن عنوان تعاون را با این تعبیر ذکر نفرمود، بلکه فرمود: باید اُمّت به حاکم که من هستم وفای به بیعت داشته باشد.

عنوان وفای به بیعت با تعاون فرق می‌کند؛ گرچه حقیقتش یکی است.

۱- آیه ۲۹ و صدر آیه ۳۰، از سوره ۵۳: النجم

بیعت با حاکم یعنی فروختن جان. یعنی من جان خودم را به او فروختم (باع، یبیعُ از باع یبیعُ بیعاً) یعنی من نفس خودم، جان خودم را به تو فروختم؛ إرادۀ و شخصیت و اختیار خودم را به تو فروختم؛ و إرادۀ و اختیار تو را جایگزین إرادۀ و اختیار خود کردم؛ و در أعمال و کردار از إرادۀ خود صرف نظر نموده، أوامر و نواهی تو را بر خواست و مشیت خود حاکم گردانیدم. این معنی بیعت است؛ که اگر این نباشد بیعت متحقق نمی‌شود. وفاء بیعت به این معنی است که: هر جا حاکم نظری، اختیاری و إرادۀ‌ای دارد، انسان آن را از جان و دل بپذیرد و قبول کند؛ و این است معنی تعاون در امور حکومتی اعمّ از جزئی و کلی که برای حفظ کیان اسلام و برای حفظ شخصیت حاکم و برای اجرای برنامه‌هایی که در نظر دارد بر عهده تمام اُمت است.

این سه حقّی است که والی بر رعیت دارد، اَمّا سه حقّ هم رعیت بر والی دارد که إن شاء الله خواهد آمد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَالِ مُحَمَّدٍ

درس چهل و هفتم

حق آزادی در مرام، مراقبت در صحت بدن و نفس رعیت  
بر عهده‌والی است



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حقوق رعیت بر والی بر سه گونه است:

أول: حفظ جان و مال و ناموس و عرض.

دوم: حق آزادی در مرام و مسلک نسبت به مسلمانان و همچنین یهود و نصاری که در ذمه حاکم اسلام باشند؛ در صورتی که علیه حکومت توطئه نکنند.

سوم: حق حفظ و نگهداری و مواظبت از جسم و روح آنها.

أما حقّ أول، که نگهداری جان و مال و ناموس و عرض باشد، دلیل بر آن خطبه‌هائی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عرفات و منی رسیده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجة الوداع چادر خود را روز نهم (عرفه) در نمره<sup>۱</sup> افراشتند. هنگام زوال شمس که حجّاج باید در زمین عرفات باشند، رسول خدا ناقه قصواء<sup>۲</sup> خود را طلبیدند و بر روی آن سوار شدند

۱- نمره به فتح نون و کسر میم، ناحیه‌ای است متصل به عرفات که جزء عرفات نیست؛ و فاصله آن تا مکه بنا بر نقل «معجم البلدان» یازده میل است.

۲- قصواء به فتح قاف و مدّ است؛ و اینکه بعضی به ضمّ قاف و قصر: قُصوی خوانده‌اند اشتباه است. و این ناقه، غیر از ناقه عَضْبَاء و جَدْعَاء است. و بعضی که تمام ⇐

و آمدند تا به وسط وادی عرفات رسیدند؛ در این هنگام مردم را مخاطب قرار داده و این خطبه را ایراد کردند:

إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحَرَمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا، فِي شَهْرِكُمْ هَذَا، فِي بَلَدِكُمْ هَذَا. أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِي؛ وَدِمَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ؛ وَإِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَضَعُ مِنْ دِمَائِنَا دَمُ ابْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ؛ وَكَانَ مُسْتَرْضِعًا فِي بَنِي سَعْدٍ فَقَتَلَهُ هُذَيْلٌ. وَرَبَا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ؛ وَأَوَّلَ رَبَا أَضَعُ رَبَانًا رَبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَإِنَّهُ مَوْضُوعٌ كُلُّهُ.<sup>۱</sup>

«همانا بدانید: خونهای شما، و اموال شما محترم و دارای ارزش و حرمت است مانند حرمت و احترام چنین روزی که در آن هستید، و چنین ماهی (ذوالحجّة) که در آن بسر می‌برید، و چنین شهری که در آن سکنی گزیده‌اید. ریختن خونهایتان و بردن اموالتان بر یکدیگر حرام است. آگاه باشید! تمام امور و سنت‌های جاهلیت را در زیر قدمهای خود محو کردم! خونهایی که در جاهلیت ریخته شده است زیر گام من است و قصاص ندارد! و اولین خون از خونهای ما که در جاهلیت ریخته شده است و قصاصش را ساقط کردم، خون ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است، که از طائفه بنی سعد زن شیرده و مراضعه طلب نمود، و او را طائفه هذیل به قتل رساندند. و چون مسلمان نبوده است قصاص ندارد؛ گرچه پسر عموی من است.

و رباهایی که در جاهلیت تعهد به آنها شده است همگی را از اعتبار انداختم. و اولین ربا و منفعت پولی را که از اعتبار انداختم و زیر قدم خود قرار دادم، رباهایی است که عموی من: عباس بن عبدالمطلب از مردم می‌خواهد؛ منفعت این پولها و رباها را ساقط کردم!»

۱- این أسامی را علم برای ناقه واحدی دانستند نیز اشتباه است.

۱- مشروح این خطبه با ذکر مصادر آن در کتاب «امام شناسی» ج ۶، ص ۱۳۲ آورده شده است.

این روایت شریفه بطور نصّ دلالت می‌کند بر اینکه: بقدری خون و مال مسلمان محترم است که رسول خدا می‌فرماید: مانند احترام ماه ذی الحجّه و احترام حرم - که مکان محترمی است و خیلی از اعمال خاصّه‌ای که جائز است انسان در غیر آن موطن بجای آورد، نمی‌تواند در آنجا بجای آورد و حرام است - و مانند خود روز عرفه که از روزهای محترم است می‌باشد و کسی حقّ تعدّی به جان و مال دیگری را ندارد؛ **أَيُّ مَا كَانَ.**

و لذا می‌بینیم فقهای ما رضوان الله علیهم، بلکه فقهای اهل تسنّن که این روایات مورد قبول آنها نیز هست و خودشان هم نقل کرده‌اند، حفظ جان و مال مسلمانان را جزء اصول مسلمّه می‌دانند. بر والی و حاکم است که خون و مال مسلمانان را حفظ کند. یعنی بر عهده حکومت است که نگذارد خونهای مسلمانان هدر رود، و مالهای آنان از بین برود. اگر خونی ریخته شد دولت مسؤول خواهد بود و باید جلوگیری کند و نگذارد خون افراد ملّت ریخته شود. پاسداری و نگهبانی مردم بر عهده دولت است. و لذا همین إداراتی که بعنوان نظمیّه و ژاندارمری در حکومت اسلام تشکیل می‌شود، بر اساس دستور رسول خداست که خون مردم باید محفوظ باشد.

و همچنین اموال آنها باید محفوظ بماند و سرقت نشود. حاکم اسلام موظّف است اگر خونی ریخته شد فوراً قصاص کند؛ و یا اگر مالی سرقت شد، در صورت تحقّق شرائط بر سارق حدّ جاری کند و دست دزد را ببرد تا اینکه مردم از جهت جان و مال تأمین کامل داشته باشند، و در بیابان و دریا و صحراء، در خانه و در وطن، در سفر و حضر در آرامش بسر برند. این بر عهده حکومت اسلام است.

و أمّا ربا جزء اموال نیست. و می‌فرماید: تمام آن پولهایی را که به عنوان ربح و منفعت پول از مردم طلب دارید و در جاهلیّت به آنها قرض داده‌اید و الآن آنها را از ایشان مطالبه می‌کنید، همه را ساقط کردم! و اولین مرتبه این حکم را بر

عموی خود عباس جاری نمودم که مرد رباخواری بود و از مردم منفعت پول می خواست. باید فقط همان اصل مال پرداخت گردد؛ فَلَكُمْ رَعُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ<sup>۱</sup>.

حکومت اسلام باید بر اساس لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ معاملات و اقتصاد را برقرار کند. و ربا، ولو یک درهم حرام است؛ و سیستم های بانکداری که در آنها منفعت پول و ربا هست، ولو یک درصد یا نیم درصد، تمام مردود است و خلاف اصول مسلمة اسلام است.

خون مسلمانان و جان آنها نیز محترم است؛ چه به عنوان خود اسلام و یا به عنوان ذمه اسلام. البته همانطور که سابقاً بیان شد، ديه مسلمان با شخص ذمی متفاوت است؛ و به صرف اینکه یهود و نصاری در ذمه اسلام هستند و در مملکت اسلام زندگی می کنند و از افراد آن کشور به حساب می آیند، نمی توانیم بگوئیم: در همه حقوق، حتی در قیمت جان، با مسلمین مساوی هستند.

قیمت جان مسلمان - البته در ديه خطئی و یا قتل عمد اگر تنازل به ديه شود - هزار دینار طلای مسکوک است؛ ولی ديه یک فرد ذمی هشتصد درهم، یعنی از یک دهم نیز کمتر است. حفظ جان مسلمانان و افرادی که در ذمه اسلام هستند بر عهده حکومت است، و حاکم نباید بگذارد یک فرد مسلمان، و یا یک فرد ذمی کشته شود؛ اما افرادی که در ذمه اسلام نیستند قیمت و ارزشی ندارند و خونشان هم احترام ندارد.

ما می بینیم فقهاء رضوان الله علیهم در کتب فقهیه خود تمسک می کنند به حدیث: النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ. مردم مسلطند بر مالها و بر جانهای خود.»

یعنی کسی نمی تواند دیگری را مجبور بر کاری کند، یا اینکه خون کسی را بریزد، یا مال کسی را ببرد، یا او را امر کند (قهرماً یا کُرْهاً) که مالش را در یک

۱- ذیل آیه ۲۷۹، ازسوره ۲: البقرة



مجرای خاصی مصرف کند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید: خون شما و مال شما مثل امروز (عرفه) محترم است؛ یعنی به اشد احترام است. همینطور که انسان مال کسی را نمی تواند ببرد و صادره کند و تصرف در مال او کند، همچنین نمی تواند صاحب آن مال را مجبور کند که مالش را در راه بخصوصی صرف کند. مثلاً خانه اش را به فلان شخص اجاره دهد و یا به قیمت کمتر از قیمت بازار به فروش برساند و یا به فلان کس واگذار نماید. بطور کلی هر چیزی که خلاف إطلاق روایت است، با النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ برداشته می شود.

حال در این مطلب بحث است که: آیا این روایت عین آن روایتی است که از معصوم رسیده است، یا اینکه مفاد و برداشت همین خطبه رسول الله صلی الله علیه و آله است که فرمود: أَمْوَالُكُمْ وَأَنْفُسُكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا؟

علی کلاً التَّقْدِيرِينَ، در نتیجه تفاوتی نیست. ولی خود این روایت در بعضی از کتب عامه با همین لفظ از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است و أصحاب ما نیز تلقی به قبول کرده اند؛ و لذا در کتب فقهی خود ذکر نموده اند. گرچه این عبارت از طریق خاصه سندی از معصوم ندارد، اما چون سندش از عامه تلقی به قبول شده است، فقهاء آنرا پذیرفته و به آن عمل نموده اند.

زیرا ما تمام روایاتی را که از عامه نقل شده است رد نمی کنیم؛ بلکه روایات مورد وثوق و اطمینان را قبول می نمائیم. و این روایت از همان روایاتی است که قابل قبول است.

مضافاً به اینکه خطبه هائی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عرفات خوانده اند، تأیید این مطلب را می نماید.

أما خطبه آن حضرت در منی نیز شاهد گفتار ماست. حضرت بعد از اینکه

از عرفات به سوی منی رهسپار شدند، فضل بن عباس را پشت سر و ردیف خود نشانند و چون به وادی مُحَسَّر رسیدند، ناقه خود را کمی به جنبش در آوردند و از راهی که به جمره عقبه منتهی می شد راندند تا بدانجا رسیدند. بعد از رمی جمره عقبه، پیغمبر در میان جمرات، بر روی ناقه یا بغله شهبائی سوار بودند، و اینجا نیز خطبه مفصلی انشاء کردند؛ و آن خطبه معروف و مشهور رسول خداست که با این عبارت شروع می شود:

نُضِرَ اللَّهُ وَجْهَ عَبْدٍ سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاَهَا وَحَفِظَهَا ثُمَّ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا؛ فَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ غَيْرِ فِقْهِي، وَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ. ثَلَاثٌ لَا يَعْلُنَّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ أَمْرِي مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَالتَّصِيحَةُ لِأَيِّمَةِ الْحَقِّ، وَاللُّزُومُ لِجَمَاعَةِ الْمُؤْمِنِينَ؛ فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِيطَةٌ مِنْ وَرَائِهِمْ. « خداوند نیکو و خرم گرداند چهره بنده ای را که گفتار مرا بشنود و آنرا حفظ کند و به خاطر بسپارد، و سپس آن را به کسی که نشنیده است برساند. زیرا چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشی که خود آنها فقیه و دانشمند نیستند؛ و چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشی که آن فقه و دانش را به سوی فقیه تر و دانشمندتر از خود می برند.

سه چیز هست که هیچوقت دل مرد مسلمان از ارتکاب آنها حقد و غش و خیانت و سنگینی پیدا نمی کند: خالص گردانیدن عمل از برای خدا، و نصیحت کردن به زمامداران و حاکمان حق، و ملازمت با جماعت مؤمنان؛ زیرا که دعوت مؤمنان مختص آنها نیست و از پشت سر ایشان نیز مردم را احاطه کرده است.»

سپس می فرماید:

لَعَلَّكُمْ لَا تَلْقَوْنِي عَلَى مِثْلِ حَالِي هَذِهِ وَعَلَيْكُمْ هَذَا! هَلْ تَدْرُونَ أَيُّ بَلَدٍ هَذَا؟ وَهَلْ تَدْرُونَ أَيُّ شَهْرٍ هَذَا؟ وَهَلْ تَدْرُونَ أَيُّ يَوْمٍ هَذَا؟!  
فَقَالَ النَّاسُ: نَعَمْ! هَذَا الْبَلَدُ الْحَرَامُ، وَالشَّهْرُ الْحَرَامُ، وَالْيَوْمُ الْحَرَامُ.

قَالَ: فَإِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ كَحُرْمَةِ بِلْدَانِكُمْ هَذَا، وَ كَحُرْمَةِ شَهْرِكُمْ هَذَا، وَ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا! أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ!  
قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ!

« و شاید شما دیگر بعد از این، مرا بر این حال و کیفیت که در برابر من هستید در این موقف ملاقات نکنید! آیا می دانید: این چه شهری است؟! و این ماه چه ماهی است؟! و آیا می دانید: این چه روزی است؟! مردم گفتند: آری، این شهر، شهر حرام و این ماه، ماه حرام و محترم و این روز، روز حرام و محترم است.

پیغمبر فرمود: خداوند خونها و اموال شما را حرام و محترم شمرده است، نظیر این احترامی که بلد شما دارد؛ و مانند حرمتی که ماه شما دارد؛ و مانند حرمتی که روز شما دارد. آیا من تبلیغ کردم و رساندم؟! همه گفتند آری! آن حضرت عرض کرد: پروردگارا تو شاهد باش!

ثُمَّ قَالَ: وَ اتَّقُوا اللَّهَ « وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لَا تَتَعَثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ »<sup>۱</sup> فَمَنْ كَاتَبَ عِنْدَهُ أَمَانَةً فَلْيُؤَدِّهَا!

« سپس فرمود: ای مردم، تقوای خدا را پیشه کنید! از حقوق و امور راجع به مردم چیزی کم نکنید! در زمین برافراختگی و برافراشتگی و درهم ریختگی و به هم آمیختگی و فساد نکنید! هر کس امانتی دارد به صاحبش بدهد.»

باز در اینجا دعوت به حفظ مال و حدود و ثغور آن می کند، که: بپرهیزید از خدا و حق مردم را بپردازید؛ اشیاء مردم را بدهید! بخس و نقصان در دادن و رد کردن اموال مردم - در معاملات - نکنید! و به نحو کامل اموال آنها و اشیائی که تعلق به آنان دارد و در نزد شماست بپردازید! و در روی زمین فساد نکنید! کسی که در نزد او امانتی است، واجب است آنرا رد کند.

ثُمَّ قَالَ: النَّاسُ فِي الْإِسْلَامِ سَوَاءٌ. النَّاسُ طِفُّ الصَّاعِ لِأَدَمَ وَ حَوَاءَ. لَا

۱- آیه ۱۸۳، از سوره ۲۶: الشعراء

فُضِّلَ عَرَبِيٌّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَلَا عَجَمِيٌّ عَلَى عَرَبِيٍّ إِلَّا بِتَقْوَى اللَّهِ! أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟!  
قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ!

« سپس فرمود: مردم در اسلام از هر جهت مساوی هستند، چون مسلمانند. تمام افراد همچون پیمانۀ پُر - بدون تفاوت - از آدم و حوّا می‌باشند. هیچیک از مردان عرب بر عجم فضیلتی ندارد؛ و هیچیک از مردان عجم بر عرب فضیلتی ندارد مگر به پرهیزگاری و تقوای خداوند.

آیا من ابلاغ کردم؟ گفتند: آری! فرمود: خدایا شاهد باش!»

ثُمَّ قَالَ: كُلُّ دَمٍ كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِي. وَأَوَّلُ دَمٍ أُضْعِفُهُ، دَمُ آدَمَ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؛ وَكَانَ آدَمُ بْنُ رَبِيعَةَ مُسْتَرْضِعًا فِي هَذَيْلٍ، فَقَتَلَهُ بَنُو سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ؛ وَقِيلَ: فِي بَنِي لَيْثٍ فَقَتَلَهُ هَذَيْلٌ. أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ!

« سپس فرمود: تمام خونهایی را که در جاهلیت ریخته شده است در زیر قدم خود گذاشتم؛ هیچیک از آن خونها قصاص ندارد! و اولین خونی را که از اعتبار و ارزش ساقط کردم، خون آدم بن ربیعہ، پسر حارث بن عبدالمطلب است، که نوۀ عموی خود من است. آدم بن ربیعہ از طائفۀ هذیل یک زن مُرضعہ (شیرده) می‌خواست، طائفۀ سعد بن بکر او را کشتند. و بعضی گفته‌اند: از بنی لئث زن شیرده می‌خواست، هذیل او را کشتند.

آیا من ابلاغ کردم؟ گفتند: بلی! فرمود: خدایا شاهد باش!»

علی کُلّ تقدیر، چون این نوۀ عموی من وقتی کشته شده است که مشرک بوده و هنوز خونخواهی از او نشده است، از این پس اولیاء او که صاحب خون هستند حق قصاص از آن افرادی که او را کشتند و اکنون اسلام آورده‌اند را ندارند؛ خون او در شرک ریخته شده است، و اکنون قاتلین او مسلمانند. شخصی که مشرک باشد خونش هدر است، و نمی‌توان از مسلمان در برابر خون مشرک دیه گرفت؛ و دیه ساقط است.

ثُمَّ قَالَ: وَكُلُّ رَبِّا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِي؛ وَأَوَّلُ رَبِّا أَضَعَهُ رَبِّا الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ!<sup>۱</sup>

« پس از آن فرمود: تمام رباهائی را که از جاهلیت باقی مانده است ساقط نمودم و همه را از بین برده و از اعتبار انداختم، و در زیر گام خود نهادم. و اول ربائی را که از اعتبار ساقط کردم، رباهای عباس بن عبدالمطلب عموی من است که نزدیکترین فرد به خود من است.

آیا من ابلاغ کردم و حکم را رساندم؟! گفتند: آری یا رسول الله! رسول خدا عرض کرد: پروردگارا شاهد باش!»

در اینجا همچنین می بینیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به همان قسمی که در عرفات خطبه خواندند، و به همان گونه ای که استشهاد کردند، در این خطبه هم خون مسلمان و مال مسلمان را محترم می شمارند. خون غیر مسلمان احترام ندارد؛ مال غیر مسلمان احترام ندارد مگر اینکه در تعهد اسلام در آیند.

مشرکینی که بواسطه معاهده در تعهد اسلام در آیند خون و مالشان ارزش دارد و محفوظ است؛ چون عنوان معاهده، مسلمانان را در حفظ خون کفار متعهد می کند؛ و بر اساس آن پیمان، هر مشرکی که در ذمه اسلام است خونش و مالش محترم است. و اما از این گذشته، غیر مسلمان غیر معاهد هیچ احترام و ارزشی ندارند.

ارزش افراد بشر در نزد پروردگار به ایمان و اسلام است. کسی که ایمان به پروردگار و اسلام ندارد مثل بهائم است. اگر جسدش در بیابان هم بیفتد واجب نیست انسان آن را دفن کند؛ همانجا می ماند تا اینکه در سوزش آفتاب گداخته شود، یا حیوانات او را از بین ببرند؛ مثل حیوانی که مرده باشد.

۱- «إمام شناسی» ج ۶، ص ۱۳۹؛ بنقل از «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت، ج ۲،

فقط آنچه که به انسان ارزش و قیمت می‌دهد اسلام است که او را ذی شرف می‌کند؛ و تمام افراد مسلمان، اعم از عالم و جاهل، بزرگ و کوچک، سپید و سیاه، حتی طفل شیرخوار یا پیرمرد از نقطه نظر خون یک قیمت دارند. اگر پیرمردی عالم‌اً طفل شیرخواری را که تازه متولد شده است کشت، اولیاء دم می‌توانند آن پیرمرد را بکشند، گر چه دارای اموال فراوان و علمی وافر و اعتبار و جاهی عظیم باشد. خون همه افراد دارای یک قیمت است. کسی که اسلام آورد، شرف اسلام به او قیمت می‌دهد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: همه افراد از آدمند و مانند طفلاً الصّاع می‌باشند؛ وقتی پیمانہ را پر می‌کنند، این پیمانہ دیگر جا و قابلیت ندارد. افراد هم از جهت انتساب به آدم و حواء یکسان بوده، و در نزد خداوند طفلاً الصّاع می‌باشند. آنچه به آنها مزیت می‌دهد و بعضی را بر دیگری فضیلت می‌بخشد، اسلام و ایمان و تقواست؛ و همین است که کفار و مشرکین را که ایمان به مبدأ ندارند از قیمت می‌اندازد.

آقا، خادم و کلفت از جهت قیمت و ارزش خون یک اندازه هستند؛ همانطور که مال آنها از جهت قیمت یک اندازه است. اگر آقائی بخواهد با نوکرش معامله‌ای کند نمی‌تواند مقدار کمتری بدهد و دو برابر بگیرد، ولو اینکه معامله با نوکر خودش است؛ زیرا ربا در مکیل و موزون حرام است و باید رعایت کیل و وزن شود و به کیل و وزن مساوی رد و بدل گردد. همانطور خونشان هم مساوی است و اگر خانمی کلفتش را کشت، اولیاء دم می‌توانند خود خانم را قصاص کنند، و او را در إزاء کشتن کلفت بکشند. این حکم کلی است که بر عهده ولی فقیه و دولت اسلام است که از همه افراد مسلمان به همین نهجی که ذکر شد نگهداری و پاسداری کند.

ولیکن پیغمبر اکرم در سه مورد حرمت خون مسلمان را استثنا نموده است که در آن موارد انسان می‌تواند مسلمان را بکشد. اول: ارتداد است؛ دوم:

زناى مُحَصَّنَه؛ و سوّم: قصاص.<sup>۱</sup>

فراء در «أحكام السلطانية» از عبدالله بن مسعود، از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت می‌کند که آن حضرت فرمود:

لَا يَجِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِإِحْدَى ثَلَاثٍ: كُفْرٍ بَعْدَ إِيمَانٍ، وَ زَنًا بَعْدَ إِحْصَانٍ، وَ قَتْلِ نَفْسٍ بَعِيرٍ نَفْسٍ.<sup>۲</sup>

ریختن خون مرد مسلمان یا زن مسلمان حرام است مگر به یکی از سه

چیز:

**اول:** کفر است بعد از ایمان. یعنی پس از آنکه فردی مسلمان شد، آنگاه - با خصوصیات و شرائطی که در کتب فقهیه مذکور است - ارتداد پیدا کرد، این موجب کفر می‌شود؛ و وقتی کسی بدین نحو کفر آورد باید کشته شود. البته باید ارتداد در محکمه ثابت شود، نه اینکه هر کسی اختیار قتل داشته باشد. مثلاً اگر فردی در نزد انسان لفظی را بر زبان آورد که دلالت بر ارتداد می‌کند، انسان نمی‌تواند او را بکشد، بلکه این وظیفه به عهده حاکم است.

ناگفته نماند که این حکم مختص به مرد است؛ و امّا زن بواسطه ارتداد بقتل نخواهد رسید؛ بلکه او را باید در حبس نگاه دارند تا توبه نموده به اسلام

۱- اولین کسی که این قانون را شکست ابوبکر بود که پس از ارتحال پیغمبر اکرم به عقیده خود با افرادی که از دادن زکوة امتناع نمودند جنگید، با آنکه ایشان مسلمان بودند.

در کتاب «لَا كُونَ مَعَ الصّٰدِقِيْنَ» دکتر سید محمد تیجانی، ص ۱۱۳ آورده است: معروف است که: اول حادثه‌ای که در زمان ابوبکر رخ داد، حکم وی بود به جنگ مانعین زکوة با وجود معارضة عمر بن الخطاب و استشهاد او به حدیث رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَصَمَ مِنِّي مَالَهُ وَ دَمَهُ إِلَّا بِحَقِّهَا وَ حِسَابُهُ عَلَى اللَّهِ.

و در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۳۵۲ از شیخان، از دو صحیحشان، از رسول خدا روایت کرده است که فرمود: سَبَابُ الْمُسْلِمِ فِسْقٌ وَ قِتَالُهُ كُفْرٌ.

۲- «الأحكام السلطانية» ص ۵۵؛ از بخاری، و مسلم، و ابوداود، و ترمذی، و

نسائی نقل می‌کند.

بازگردد.

**دوّم:** زناى مُحَصِّنَه است. إحصان یعنی مصون بودن. یک وقتی کسی که زنا می‌کند مُحَصِّن یا محصنه نیست؛ یعنی دسترسی به زن خود ندارد، و یا زنی است که شوهر ندارد؛ در این صورت حکم او رَجْم نیست.

أما اگر زنی شوهر داشته باشد و در تحت إحصان شوهر باشد، یا اینکه مرد به زن خود دسترسی دارد، در این صورت چنین افرادی باید رجم شوند. دیگر تازیانه به آنها نمی‌زنند، حدّ آنها جَلْد نیست، بلکه رَجْم است. أما اگر کسی اصلاً زن ندارد، یا زن دارد ولی در مسافرت است و به او دسترسی ندارد، علی کِلا التَّقْدیرِین این زنا، زناى غیر محصنه است و حکمش جلد است. فقط باید یکصد تازیانه شلاق بخورد.

**سوّم:** قتل نفس است. یعنی کشتن فرد مسلمان در صورتی که مقتول کسی را نکشته باشد و جانی نباشد. اگر مسلمانی، مسلمانی را کشت اولیاء دم می‌توانند او را بکشند. اسلام در این سه مورد حرمتی برای خون قائل نیست و اینها مستثنی هستند. بعد از اینکه مسلمان به یکی از این سه امر مبادرت ورزید، حاکم شرع پس از اثبات مسأله او را بقتل می‌رساند.

و أما حرمت ناموس هم مانند حرمت جان بر عهده حاکم شرع است، و او وظیفه دارد ناموس مسلمان را حفظ کند. ناموس مسلمان یعنی: دختر، پسر، عیال انسان، و افرادی که به انسان بستگی دارند. اگر انسان به مسافرتی برود و عیالش تنها بماند وظیفه حاکم است که از تعدی دزدها و افرادی که نظر سوء دارند جلوگیری کند. گماشتن عَسَس و شُرطه و نظمیّه برای همین جهت است که آنها همانطور که از جان و مال انسان پاسداری می‌کنند، از ناموس انسان هم پاسداری کنند. بر عهده حاکم مسلمان است که نگذارد ناموس مرد مسلمان در مناظر و محالی برود که مورد تعدی واقع شود، یا مظنون به تعدی باشد. مانند سینماها و استخرهای زمان سابق، که محلّ و معرض فحشاء و منکرات و از



بین رفتن نوامیس مردم بود. بر عهدهٔ حاکم مسلمان است که این مجامع را ببندد و تغییر بدهد.

و علاوه بر آن، اجرای حدود برای شخصی که تعدی و زنا کرده است، از زدن شلاق (جلد) و یا کشتن (رجم) موجب حفظ ناموس است. اگر حاکم بر شخص متعدی حدّ جاری کند، سائر افراد متنبّه شده این کارها را انجام نخواهند داد.

یکی از موارد قتل در باب زنا، زنای إکراهی است. اگر مردی به خانه‌ای رفت و زنی را إکراه بر زنا کرد، آن زن چون مُکرهٔ واقع شده است کشته نخواهد شد، اگر چه محصنه باشد؛ بلکه اگر إکراه در نزد حاکم ثابت شود جلد هم ندارد، ولی آن زناکار را باید کشت.

در چند مورد حکم زنا رجم است: یکی زنای محصنه؛ دیگر زنای با محارم (دختر، خواهر، مادر)؛ دیگر زنای مرد ذمی با زن مسلمان، که ذمی باید کشته شود؛ و یکی هم همین مورد إکراه است که باید سنگسار شود.

حاکم شرع که پاسدار و حافظ ناموس مسلمان است باید حدّ جاری کند، و بواسطهٔ حدّ جاری کردن تمام نوامیس مردم محفوظ بماند. بنابراین حفظ ناموس مردم دائرهٔ گسترده‌ای دارد: از تصحیح و بهبود فرهنگ اسلام در مدارس و مناظر، و تبلیغات عمومی که سطح عقّت را ترقی دهد و سطح فحشاء را پائین بیاورد، و مردها و زنان در یک مصونیت و عقّت باطنی واقع شوند، و پاسداری خارجی توسط عسس و شرطه، یعنی افراد شهربانی و کلانتری‌ها باید خوب باشد، و همچنین اجرای احکام سیاسی و جنایی باید به قوت تمام انجام پذیرد تا ناموس مردم حفظ شود، و إلاً نخواهد شد.

أما حفظ أعراض نیز بر عهدهٔ حاکم است. أعراض جمعِ عرض است؛ عرض یعنی آبرو.

حاکم نباید بگذارد آبروی شخص مسلمان ریخته شود؛ و این بسیار

مسأله مهمی است. ما در هیچ یک از قوانین دنیا نمی بینیم که حفظ آبروی مردم بر عهده حاکم و دادگاه و دولت باشد. کما اینکه حفظ أخلاق و عقیده و ایمان بر عهده آنها نیست. فقط نسبت به حفظ مسائل جسمی می پردازند. اما در اسلام مسأله مهم، حفظ معانی و روحیات است که إن شاء الله بعداً ذکر خواهد شد.

اکنون فقط کلام در آبرو می باشد. حفظ آبرو بر عهده حاکم است و حاکم نباید اجازه بدهد آبروی مسلمانی ریخته شود. حاکم باید از بیت المال مسلمین به فقراء کمک کند و از زکوة و صدقات آنها را بهره مند گرداند؛ و از هر ممری که می تواند طبق قواعد و دستوراتی که از شرع و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده است باید مستمند و مسکین را اداره کند، بدون اینکه دیگران متوجه شوند.

مستمند به معنی ذوی الحاجه است. یکی پایش شکسته، دیگری قرض دارد، یکی منزل ندارد، یکی می خواهد فرزندش را داماد کند و به دخترش جهیزیّه دهد و امثال ذلک.

نه اینکه حاکم آنها را در منازل خود نشانده از کسب و کار بیندازد تا سربار جامعه شوند، بلکه همزمان با کسب و کار، کمبود مایحتاج آنها را تأمین نماید.

اسلام دین تن پروری نیست. حاکم با نظر دقیق خود باید افراد را زیر نظر آورد. افرادی که اهل کار هستند ولی خود را به تنبلی و گدائی می زنند، مثل بسیاری از افراد متکدی که در میان مردم اند، حاکم شرع نباید به آنها چیزی بدهد، بلکه باید اینها را بگیرد و تعزیر کند و بزند تا دست از تکدی بردارند؛ چون تکدی در اسلام حرام است، در هر لباسی که باشد!

حاکم وظیفه دارد اداره ای تشکیل بدهد و به نیاز مردم رسیدگی کند. بسیاری از افراد مردم نیازمندند و دارای شخصیت و آبرو که حتی برادر و اقوام نزدیک و همسایگان از حال آنها خبر ندارند و در عسرت زندگی می کنند. بر عهده حاکم است که به اینها رسیدگی کند و رفع نیاز آنها را در سر حد کفایت، نه

بیشتر بنماید؛ و افرادی که نیازمند نیستند و کُلُّ بر جامعه هستند را باید تأدیب نماید و جاسوسهای سرّی بر آنها بگمارد که دیگر تکدی نکنند؛ و اگر تکرار شد آنها را بگیرد و تعزیر کند و تعزیر را در وقتی که تکدی تکرار شد، تکرار نماید. باید کارهای مناسب برای آنها قرار دهد تا دست از این کارها بردارند. این بر عهده حاکم است. یعنی أعراض و آبروی مردم، از زن و مرد باید محفوظ باشد.

بسیار این مسأله، مسأله مهمّی است؛ و در خیلی از مواقع، انسان افرادی را مشاهده می‌کند که تکدی می‌کنند و آبروی خود را از بین می‌برند و هیچ‌یابائی هم ندارند؛ و افرادی را هم انسان می‌بیند که در نهایت عفت و حیا از دنیا می‌روند و پول ندارند به طیب مراجعه کنند. این یکی از وظائف مهمّ حاکم است که به أعراض مردم رسیدگی کند.

مرحوم شیخ حرّ عاملی روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند، راجع به فرستادن پنج و سق<sup>۱</sup> خرما برای کسی که از آن حضرت تقاضای کمک نموده بود. و اصل این روایت از حضرت صادق علیه السلام است که:

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ بِخُمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمَرِ الْبُعَيْغَةِ - وَ فِي نُسْخَةِ أُخْرَى: الْبُعَيْغَةِ - وَ كَانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ يَرْجُو نَوَافِلَهُ وَ يُؤْمَلُ تَأْتِلُهُ وَ رَفْدُهُ ؛ وَ كَانَ لَا يَسْأَلُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَا غَيْرَهُ شَيْئًا.

« امیرالمؤمنین علیه السلام برای مردی پنج و سق از تمر بُعِیْغَه یا از تمر بُقِیْغَه فرستادند (پنج و سق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می‌شود) نه رطب، بلکه خرمای بغیغنه که خرمای مرغوب بوده

۱- و سق که به فتح واو، و بعضی به کسر (وسق) خوانده‌اند عبارت است از: شصت من. و بعضی حِمْلُ بَعِیر (یک بار شتر) را وسق می‌گویند. حجازین، سیصد و بیست رطل را وسق می‌گویند؛ و عراقین، چهارصد و هشتاد رطل را وسق می‌گویند؛ و هر رطلی دوازده وقیه است. بطور اجمال این معانی متقارنند، و یک وسق یعنی یک بار شتر یا حدّ اقلّ شصت من بار.

است، یا تمر بقیعه.

و این مرد هم مردی موجّه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از اهل کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی‌رفت. و شخصی بود متشکل به شکل افرادی که دارای غنا هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد.

و این مرد نه از علی، و نه از غیر علی هیچ تقاضائی ننموده بود.

فَقَالَ رَجُلٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا سَأَلْتُكَ فُلَانٌ؛ وَكَانَ يُجْزِيهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْ سَاقٍ وَسُقٍّ وَوَأَحَدًا!

«مردی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود؛ حال که شما می‌خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج وسق دادید؟! یک وسق او را کفایت می‌کرد!»

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَأَكْثَرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ! أُعْطِيَ أَنَا وَتَبَخَّلَ أَنْتَ؟!

«امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او گفت: خدا مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند، من می‌بخشم و تو بخل می‌کنی؟!»

لِلَّهِ أَنْتَ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِي يَرْجُونِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أُعْطِيَتْهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا ثَمَنَ مَا أَحْذَتْ مِنْهُ؛ وَذَلِكَ لِأَنِّي عَرَضْتُه أَنْ يُبْذَلَ لِي وَجْهَهُ الَّذِي يَغْفِرُهُ فِي التُّرَابِ لِرَبِّي وَرَبِّهِ عِنْدَ تَعْبُدِهِ لَهُ.<sup>۱</sup>

«اگر من به آن کسی که امید انفاق دارد نبخشم، تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال درآورده‌ام، تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگام و پروردگارش به خاک بمالد، در

۱- «وسائل الشیعة» طبع امیر بهادر، ج ۲، کتاب الزکوة، باب ۳۹ از أبواب صدقه،

هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید.»

چقدر عالی بیان می‌کند! می‌فرماید: آبروی یک شخص مسلمان بقدری بلند مرتبه و با اهمیت است که با هیچ چیز نباید معاوضه شود. فقط مسلمان باید صورت خود را به سجده بگذارد، و در موقع عبادت برای پروردگار نیایش و گرنش کند. انسان صورت خود را برای سؤال در مقابل هیچکس نباید قرار بدهد. چهره و سیما و آبروی انسان آنقدر ارزشمند است که با حقیقت انسان برابر است. اگر آبروی کسی از بین رفت، شخصیتش از بین رفته است. اگر سؤال کرد، نفس خود را سؤال کرده است. یعنی نفس خود را در حدود سؤال پائین آورده است. و این سیما را خدا فقط به خود اختصاص داده است و هیچ مسلمانی حق ندارد صورت خود را به خاک بمالد و سجده کند، مگر برای پروردگار. و هیچ مسلمانی حق ندارد از کسی تقاضا کند مگر از پروردگار!

اینک تو می‌گوئی: به او بخشش نکن تا بیچاره شود و بیاید از تو سؤال کند! آنوقت من آن چیزی را که در مقابل تقاضایش دادم، ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ است و آنچه از او گرفتم چیز کمی نبوده است. الآن پنج بار شتر خرما به او دادم، أمّا اگر سؤال می‌کرد و سپس داده بودم، من چیزی از او گرفته بودم که هیچ چیز جای آنرا نمی‌توانست بگیرد؛ و آن شخصیت و آبروی اسلامی و انسانی او بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در بازگشت از صفین، از جمله مطالبی که برای امام حسن علیه السلام می‌نویسند این جمله است:

وَ أَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِن سَأَفْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ؛ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا. وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا. ۱

«نفس خود را از هر چیز پست که ترا پائین آورد بالا ببر، و اگر چه آن چیز پست و آن دنیّه و تقاضا ترا به رغائب و بهره‌های وافی برساند؛ زیرا آنچه را که از

۱- «نهج البلاغه» رساله ۳۱؛ و از طبع مصر با شرح شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۵۱،

قسمت چهارم از پنج قسمت رساله

نفس خود در مقابل این تقاضا از دست داده‌ای تا آخر عمر قابل برگشت نخواهد بود. و چیزی معادل و برابر با آن هیچگاه به دست تو نخواهد رسید!

عبد غیر نشو، خدا تو را آزاد قرار داده است. اگر تو از شخصی سؤال بکنی بنده او شده‌ای.»

و از جمله کلمات آن حضرت است: **وَاحْتَجْ إِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَسِيرَهُ، وَاسْتَعِنْ عَمَّنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ، وَامْتُنْ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيرَهُ.**<sup>۱</sup>

«به هر کس می‌خواهی نیازمند باش، که در این صورت اسیر او هستی! از هر کس می‌خواهی بی‌نیاز باش، که در این صورت نظیر او هستی! به هر کس می‌خواهی چیزی را عطا کن، که در این صورت امیر او هستی!»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- محدث نوری رحمه‌الله علیه در «صحیفه ثانویه علویه» در ص ۶۱ و ۶۲ آورده است که: **وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمُنَاجَاةِ عَلَى مَا رَوَاهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا، مِنْهُمْ الشَّيْخُ الصَّدُوقُ فِي «الْخُصَالِ» عَنِ الْحَسَنِ بْنِ حَمَزَةَ الْعَلَسَوِيِّ، عَنِ يَوْسُفَ بْنِ مُحَمَّدٍ الطَّبْرِيِّ، عَنِ سَهْلِ بْنِ نَجْدَةَ، قَالَ:**

**حَدَّثَنَا وَكَيْعٌ، عَنِ زَكَرِيَّا بْنِ أَبِي زَائِدَةَ، عَنِ عَامِرِ الشَّعْبِيِّ، قَالَ:**  
**تَكَلَّمَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِتِسْعِ كَلِمَاتٍ ارْتَجَلَهُنَّ ارْتِجَالًا، فَقَانَ عِيُونَ الْبَلَاغَةِ، وَأَيْتَمَنَ جَوَاهِرَ الْحِكْمَةِ، وَقَطَعَنَ جَمِيعَ الْأَنَامِ أَنْ يَلْحَقَنَّ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ.**  
**ثَلَاثٌ مِنْهَا فِي الْمُنَاجَاةِ، وَثَلَاثٌ مِنْهَا فِي الْحِكْمَةِ، وَثَلَاثٌ مِنْهَا فِي الْأَدَبِ.**  
**فَأَمَّا اللَّاتِي فِي الْمُنَاجَاةِ، فَقَالَ:**

**إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا! أَأَنْتَ كَمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ!**

**وَأَمَّا اللَّاتِي فِي الْحِكْمَةِ، فَقَالَ:**  
**قِيَمَةُ كُلِّ أَمْرٍ مَا يُحْسِنُهُ، وَمَا هَلَكَ أَمْرٌ عَرَفَ قَدْرَهُ. وَالْمَرْءُ مُحِبُّو تَحْتَ لِسَانِهِ.**  
**وَأَمَّا اللَّاتِي فِي الْأَدَبِ فَقَالَ:**

**امْتُنْ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيرَهُ! وَاحْتَجْ إِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَسِيرَهُ! وَاسْتَعِنْ عَمَّنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ.**

درس چهل و هشتم

تعزیر و شکنجه برای اقرار متهم ممنوع،  
و اقرار پس از تعذیب سندیت ندارد





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد رعیت سه حق بر والی دارد: اول، حق حفظ جان و مال و ناموس و عرض. دوم، حق آزادی شخصی و آزادی در عقیده و قانون. سوم، حق رسیدگی به امور رعیت از جهت تأمین نیازمندیهای جسمی و روحی. در لزوم رعایت حفظ جان و مال و ناموس و عرض مسلمانان بر والی در درس قبل مطالبی بیان شد.

أما حق آزادی شخصی این است که: افراد در زندگی شخصی خود آزادند و مورد تعقیب و تهدید واقع نمی‌شوند؛ و کسی را بمجرد اتهام نمی‌توان گرفت و او را به زندان انداخت، یا اینکه مجازات کرد. و تا هنگامی که جرم در نزد حاکم به ثبوت نرسد اجراء حدّ و تعزیر جائز نیست.

در سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشغول خواندن خطبه بودند؛ در این میان بهز بن حکیم برخاست و گفت: یا رسول الله! همسایگان مرا به چه جرمی گرفتند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتناء نفرمود. برای مرتبه دوم در میان خطبه اعتراض کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتناء نفرمود. و در مرتبه سوم که اعتراض نمود و از بازداشت آن اشخاص توضیح خواست، رسول خدا

صَلَّى اللّٰه عَلَيْهِ و آله فرمود تا همسایگانش را آزاد کنند<sup>۱</sup>. از اینجا بدست می آید که کسی را نمی توان به مجرّد اّتهام گرفت.

أَمَّا بَعْضَى كُفْتِهَانِد حَبْس بَر دُو نُوْع اسْت: أَوَّل حَبْس مَجَازَاتِي، دَوْم حَبْس تَحْقِيقِي.

حبس مجازاتی، آن است که افراد را طبق حکم حاکم، بعد از ثبوت جرم، به عنوان تأدیب و جزای جرم و جنایت در زمان محدود و مشخصی به زندان می اندازند. أمّا حبس تحقیقی آن بازداشتی است که به عنوان کشف جرم و تحقیق در مورد مسأله ای انجام می پذیرد تا جرم و یا عدم آن اثبات شود، و متهم، یا مجرم شناخته شده و یا تبرئه گردد.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللّٰه عَلَيْهِ و آله و سلّم مردم را به صرف تهمت نمی گرفت. فقط در یک روایت داریم که به مجرّد اّتهام، پیغمبر شخصی را در نصف روز بازداشت فرمود و بعد او را رها کرد. و هر اّتهامی که اتفاق می افتاد پیغمبر بین مدّعی و مدّعی علیه را جمع می کرد و بر اساس إِمَّا أَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْأَيْمَانِ وَ الْبَيِّنَاتِ<sup>۲</sup> حکم می فرمود؛ و همانجا مطلب فیصله پیدا می کرد. و اگر اّحياناً مدّعی دلیلی علیه مدّعی علیه نداشت، از مدّعی علیه ضمانت می گرفتند و او را آزاد می کردند. و اگر مدّعی علیه دلائلی می آورد، یا مدّعی بعداً دلائلی می آورد و اثبات می کرد، بر طبق همان عمل می شد. و إلاّ مدّعی علیه آزاد بود، و تا هنگامی که دعوی در نزد پیغمبر به ثبوت نرسیده بود هیچکس او را نمی گرفت.

افرادى را که بعنوان تحقیق بازداشت می کنند - بنا بر اینکه بگوئیم: حبس تحقیقی در حال ضرورت و در بعضی مواقع بدون إشکال است - شکنجه دادن و تعذیب نمودن آنان جائز نیست.

۱- «الأحكام السلطانية» فراء، ص ۲۵۸، تعلیقه (۳).

۲- «أضواء على السنة المحمدية» تألیف شیخ محمود أبوریة، ص ۴۴

به مجرّد اتهام کسی را نمی‌توان تعذیب نمود؛ و اقراراری که بر اساس شکنجه و تعذیب گرفته شود حجّیت ندارد و ثابت نیست. آن اقرار روی زمینه اضطراب و اضطرار بوده و حجّیت ندارد؛ و قاضی نمی‌تواند بر آن اساس حکم کند. اقرار و اعتراف باید در زمینه عدم شکنجه و تعذیب باشد.

و اگر ایشکال شود: چنانچه شکنجه و تعذیب افراد برای کشف جرم و تحقیق پیرامون مسأله‌ای که ارتباط با اُمْنِیت و بقاء حکومت اسلام دارد جائز نباشد، موجب خواهد شد که خللی در این قضیه پیدا گردد و اُمْنِیت خاصّه یا عامّه را به خطر اندازد. بنابراین، بقاء حکومت متوقّف بر شکنجه و تعذیب افرادی است که ابتداءً انسان از مقاصد آنها خبر ندارد، و به خودی خود هم اقرار و اعتراف نمی‌کنند؛ و تا شکنجه و تازیانه‌ای نباشد مطلب کشف نمی‌شود.

جواب این است که: بگذار کشف نشود! وقتی خداوند می‌گوید انسان بدون جرم نمی‌تواند کسی را تعذیب کند، جائز نیست شخص بیگناهی را تازیانه بزند، و یا به انواع شکنجه‌ها او را مبتلی کند تا مطلب منکشف شود. اسلام راه انکشاف بدین طریق را بسته است و راه‌های دیگر را تجویز نموده است؛ از هر راهی که میسر خواهد شد. از راه شکنجه و تعذیب نمی‌توان کشف حقیقت نمود.

اگر هم حقیقت ثابت شود حجّیت ندارد؛ چون اقرار و اعتراف بر اساس شکنجه ملغی است. شخص بی‌گناهی را نمی‌توان شکنجه و تعذیب نمود، تا اینکه منکشف شود: آیا این متهم مجرم است یا مجرم نیست؟!

و چنانچه گفته شود: اگر بقاء اسلام متوقّف بر این امر باشد موجب جواز است؛ جواب داده می‌شود: کدام اسلام؟! اسلامی که با این ضوابط که از جمله مقدمات آن تعذیب افراد میرا و پاکی که حاکم نسبت به آنها سوء ظن پیدا کرده و آنها را شکنجه می‌دهد بخواهد قوام یابد، مورد نظر رسول خدا نخواهد بود.

آن اسلامی که قرآن می‌گوید و رسول خدا می‌فرماید و مکتب امیرالمؤمنین می‌گوید، و آن اسلامی که آحاد فرقه‌های اسلامی، اعم از خاصه و عامه در آن إجماع دارند غیر از این است. کلام در همان اسلامی است که خدا می‌گوید. در آن اسلامی که رسول خدا می‌فرماید، به مجرد اتهام کسی را نمی‌توان شکنجه داد. هر راهی را که می‌خواهید بروید، ولیکن این راه بسته است. باید در قضیه تحقیق نمود و کمال دقت را مرعی داشت و صبر نمود تا افراد مجرم از غیر مجرم شناخته شوند. مجرم باید طبق قانون محاکمه و مجازات شود و افرادی که مجرم نیستند تبرئه و آزاد شوند.

اسلام دین مصلحت اندیشی پنداری و توهمات فکری نیست؛ بر اساس حقّ است. تمام مجاهدات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بر اساس حقّ است. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌توانست به عنوان مصلحت اندیشی پنداری، چند روزی موقت والیان خلیفه پیشین را بر سر کار خود بگمارد و استمرار بدهد، و بعد یکی یکی آنها را از سر کار بردارد. و می‌توانست به یک وعده خلاف بعضی از متمرّدین را آرام کند و بعد بر آنها حمله نماید؛ کما اینکه این طریق و رویه در بین سیاسیون عالم متداول است.

أما امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این کار را نمی‌کند. یک کلام دروغ، یا یک کلام توریه نمی‌گوید. علناً می‌گوید: در حکومت من دست متعدّی و آن افرادی که مورد اِمضای من نیستند کوتاه است و یک ساعت هم نمی‌توانند حکومت کنند. و تمام آن والیان را جز افراد معدودی عزل فرمود.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام عهده‌دار بقاء شریعت و متکفّل حفظ آن به هر کیفیت، اعم از صدق و کذب و راستی و مکر و حيله نیست؛ او بنده‌ای است از بندگان خدا و حامل تکلیف خدا. به او تکلیف شده است بر اساس صدق و عدالت و حقّ باید مردم را حرکت بدهد. خلاف حقّ نباید باشد. حال بواسطه اجرای حقّ، مردم شورش می‌کنند، قیام می‌کنند یا نمی‌کنند، جنگ جمل و

صَفَّین و نهروان بر پا می شود، خونش ریخته می شود به او مربوط نیست. او می گوید: خدا به من دستور داده است از این راه بروم و راههای دیگر بر من مسدود است؛ و من باید به وظیفه خود عمل کنم.<sup>۱</sup> در یکی از همین منازل صَفَّین بود که یکی از سرلشکران معروف شام نزدیک امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: یا علی! ترا بخدا بیا و دست از جنگ بردار و مگذار دیگر خون ریخته شود؛ ما به شام برمی گردیم و تو هم با تمام أصحاب و لشکریانت به کوفه برگرد! و شاید از روی نُصح و دلسوزی هم گفته است.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بخدا قسم من هم داعیه جنگ ندارم. من هم نبرد و درگیری خونین و مبارزه و جلاء وطن و از خانه و آشیانه بیرون

---

۱- غزالی در «إحیاء العلوم» ج ۲، ص ۱۷۶ گوید: روایت است که غمر شبی در مدینه پاسداری می نمود، دید مردی با زنی مشغول زنا می باشند؛ چون صبح شد بمردم گفت: نظریه شما درباره امامی که مردی و زنی را بر عمل زنا ببیند و حد بر آن دو جاری کند چیست و با آن امام چه عملی انجام می دهید؟! گفتند: تو امام هستی و اختیار با تست! علی رضی الله عنه گفت: برای تو چنین حقی نیست و در صورت إقامة حد بر خودت حد جاری می گردد؛ چون خداوند بر این امر کمتر از چهار نفر شاهد را مأمون قرار نداده است و پس از آن مردم را رها کرده است تا جایی که خودش خواسته است ایشان رها باشند. عمر بار دگر از مردم پرسید؛ و آنان به مانند گفتار اولشان پاسخ دادند و علی رضی الله عنه به مانند گفتار اولش پاسخ داد.

در اینجا غزالی می گوید: این قضیه دلالت دارد بر آنکه عمر در تردید بوده است که آیا شخص والی می تواند به علم خودش در حدود خدا حکم کند یا نه؟ روی این اساس از برای آنکه مبادا با إخبارش به زنای آن دو نفر حد قذف بر او جاری شود، و قاضی حق اجرای حد به علم خود را نداشته باشد، به مردم از راه سؤال و تقدیر و فرض رجوع کرد، نه از راه إخبار. و مال و مرجع گفتار علی این بود که: امام چنین حقی را ندارد.

و این از بزرگترین أدله ای است که شرع خواسته است زنا و قبائح و فواحش مردم مستور بماند؛ چرا که زشت ترین فواحش زناست و آن را مربوط و منوط به چهار نفر شاهد عادل کرده است که با چشم خود این عمل را از مرد و زن مانند میل در سرمه دان ببینند، و آن هیچگاه اتفاق نمی افتد. و اگر قاضی هم تحقیقاً علم پیدا نماید، حق کشف آنرا ندارد.

آمدن را طبق مزاج و ذوق خود نمی‌دانم؛ ولی چه کنم؟! بخدا قسم آن منهاجی که من دارم اجازه نمی‌دهد یک ساعت معاویه را بر سر کار باقی بدارم و تفویض ولایت او را بر مردم بنمایم.

البته این روایت را نقل به معنی کردیم و مفاد آن است، نه اینکه معنی تحت اللفظی روایت است. کلام در اینجا است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمی‌تواند بکوفه برگردد و معاویه هم در شام مشغول کارهای خود باشد و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم باج بدهد و خطبه‌ها را به نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام بخواند و سلام و صلوات هم بلند کند، و بر اساس غیر قانون خدا و عقل و اسلام مردم را حرکت بدهد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام تشنه سلام و صلوات نیست. او حاضر است در بالای منابر او را لعن و سب کنند ولی از وظیفه خودش تخطی نکند، و وقتی شمشیر به فرقهش می‌خورد بگوید: فُزْتُ وَ رَبُّ الْكُفْبَةِ! یعنی نامه عمل پاکیزه و قبولی بدست من رسید. این بر اساس حق است. این امیرالمؤمنین می‌گوید: شخص متهم را نمی‌توان شکنجه داد. شخصی که مورد اتهام است (اتهام شخصی، اتهام نوعی، اتهام سیاسی، هرگونه اتهامی) انسان نمی‌تواند او را شکنجه کند؛ شاید که این متهم مجرم نباشد. در هزار نفر، ده هزار نفر، صد هزار نفر، یکی اگر مجرم نباشد همان کافی است. باید جرم ثابت شود آنوقت اگر انسان حد جاری کند، قصاص کند، بکشد و هر کاری که خدا دستور داده است دیگر راه باز است.

ولی قبل از احراز جرم، انسان برود و بیگناهی را به داعی اینکه اگر او را شکنجه ندهم کشف سر نمی‌شود و پرده‌ها برداشته نمی‌شود و اسلام در خطر می‌افتد و چنین و چنان، او را به انواع عذابها و شکنجه‌ها بیازارد حرام است.

اینها راههایی است که شرع دستور نداده و همگی آنها مسدود است. أمّا آزادی در عقیده این است که: مردم مسلمان در عقیده، یعنی در

کیفیت سلوک و روش و منهج آزادند؛ بلکه بالاتر از اینها عقیده مخالفت یا موافقت با حکومت و قبول کردن یا قبول نکردن قانون - تا جایی که دست به کارهای مخالف نزدند - را می‌توانند داشته باشند و کسی حق جلوگیری از آنها را ندارد. مثلاً مردم می‌توانند از زید تقلید کنند یا از عمرو تقلید کنند، گرچه در شروع حکومت اسلام همگی باید از اَعلَم فی الأُمَّة مسائل را بگیرند و تقلید کنند؛ و اَعلَم فی الأُمَّة همان کسی است که حکومت دارد. بین مقام حکومت و مرجعیت تفاوتی نیست؛ و این مطلب گذشت. اَمَّا عَمَلًا اگر کسی نمی‌خواهد از حاکم تقلید کند، بلکه دیگری را از او أرجح می‌داند، و کارهایش هم مخالف ظواهر اسلام نیست و شعاری بر خلاف اسلام نمی‌دهد، إشکال ندارد؛ می‌تواند از هر کسی که بخواهد تقلید کند.

یا کسی در قلبش حکومت را قبول ندارد، نداشته باشد! یا قانون را قبول ندارد، قانون اسلام را قبول ندارد، نداشته باشد! حاکم نمی‌تواند به مجرد اینکه کسی عقیده به این مسائل پایبند نیست او را تعقیب کند. بهترین دستور و روشن‌ترین دستور در این موقع و در این موارد دستورالعملی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خوارج نشان دادند.

خوارج مردمی بودند که علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام قیام کردند و حکم به کفر حضرت دادند و گفتند: علی کافر است! اینها در حقیقت فرقه‌ای بودند نظیر آنارشیستهای این زمان، یعنی هرج و مرج خواهان؛ یا نهیلیست‌ها، یعنی منکر همه چیز. خوارج هم اینطور بودند و در حالیکه حضرت خطبه می‌خواندند یکی از آنها برخاست و گفت:

لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ تَعَالَى! حکم فقط اختصاص بخدا دارد و اختصاص بشما

ندارد، و شما حق حکم نداری!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: كَلِمَةٌ حَقٌّ أُرِيدَ بِهَا بَاطِلٌ. لَكُمْ عَلَيْنَا:

ثَلَاثُ:

لَا تَمْنَعُكُمْ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرُوا فِيهَا اسْمَ اللَّهِ، وَلَا تَبَدُّوْكُمْ بِقِيَالٍ، وَلَا

تَمْنَعُكُمُ الْفَيْءَ مَا دَامَتْ أَيْدِيكُمْ مَعَنَا.<sup>۱</sup>

« حضرت در جواب آن قائل فرمود: این کلام حقی است که ایراده باطل از آن شده است. برای شما بر عهده ما سه چیز است: یکی اینکه: شما را از مساجد خدا منع نکنیم؛ چون مساجد را خداوند قرار داده است تا ذکر خدا در این مساجد بشود و شما ممنوع از ورود در مساجد و ذکر و نماز نیستید. دوم: ما ابتدا به جنگ با شما نمی‌کنیم. و سوم اینکه: تا هنگامی که دستهای شما با ماست و در تحت حکومت ما هستید و علیه ما قیامی ندارید، ما از فئیء و بیت‌المال و غنائمی که باید بشما داده شود شما را منع نمی‌کنیم.»

با اینکه خوارج حکم به کفر حضرت که خلیفة المسلمین و والی و حاکم المسلمین است دادند، و با اینکه تمام اعمال و افعال حضرت که به عنوان حکومت مسلمین انجام می‌دهد را قبول ندارند، ولی حضرت در مقابل این انکار عکس‌العمل فعلی، از ضرب و شتم و حبس و قتل و امثال اینها را بر آنها روا نداشت و آنها را در کارشان آزاد گذاشت.

خوارج مجموعاً دوازده هزار نفر بودند که بر حضرت خروج کردند. حضرت، عبدالله بن عباس را فرستاد و با آنها مباحثه و محاجّه کرد؛ و از روی کتاب و سنت بر آنها اثبات کرد که کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام حق است و کارش حق است؛ و بر آنها ثابت شد که راهشان باطل است. در این حال چهار هزار نفر از آنها توبه کردند و برگشتند. حضرت به آنها پیغام داد: شما آزادید، هر جایی می‌خواهید بروید، بشرط اینکه خونی را نریزید و راهی را مسدود نکنید، و بر مسلمانی تعدی و تجاوز نکنید؛ و اگر چنین کردید با شما جنگ خواهم نمود.

عبدالله بن شداد می‌گوید: قسم بخدا امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست به جنگ نزد مگر اینکه آنها خونها ریختند و شورشها کردند و تعدی‌ها نمودند و

۱- «الأحكام السلطانية» فراء، ص ۵۴



راهها بریدند، و عبدالله بن خَبَّاب بن أَرْت را که رئیس و گماشته حضرت بر آنها بود کشتند، و شکم زنش را پاره کردند و بچه را از شکم عیالش بیرون آوردند؛ با اینکه عبدالله از بزرگان اسلام و صاحبان تاریخ در اسلام است.

پدرش خَبَّاب بن أَرْت از معذبین در اسلام و از افرادی است که کَفَّار قریش در مکه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسیار او را شکنجه داده بودند و با کارد پشتش را پاره کردند، گوشتش را پاره پاره کردند و بر روی زمین‌های داغ و ریگ گرم بیابان مکه به پشت خوابانیدند، و می‌گفتند: دست از خدا و رسالت محمد بردار و او بر نمی‌داشت. داستان خَبَّاب بن أَرْت و تعذیب وی در روایات و در کتابهای تراجم احوال و رجال، معروف و مشهور است.

یک روز عُمر به او گفت: می‌خواهم پشتت را ببینم که این کَفَّار قریش با تو چه کردند؟! وقتی او برهنه شد و پشتش را به عمر نشان داد، عمر وحشت کرد. می‌گویند: تمام پشت این مرد عیناً مانند یک خیک خشک شده ترک خورده درآمده بود؛ و پسر او عبدالله را که از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و در راه او بود به عنوان اینکه چرا علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام اقدام نمی‌کنی و حکم او را قبول کردی کشتند، و شکم زنش را هم دریدند و بچه‌اش را بیرون آوردند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیگر صبر را جائز ندانست و به جنگ با آنان شتافت؛ عده آنها هشت هزار نفر بود. ابتدا حضرت خطبه مفصلی خواندند؛ و در اثر همین خطبه ۴ هزار نفر از آنان برگشتند و ۴ هزار نفر بر مرام خود اصرار ورزیدند. و از جمله افرادی که در مقابل امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار گرفت ابن کَوَّاء بود با ده نفر. امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را خواستند، ابن کَوَّاء جلو آمد با همان ده نفری که از طرفداران و هواخواهانش بودند، و حضرت با او سخن گفتند و استدلال کردند. ابن کَوَّاء دست از جنگ برداشت و آن ده نفر هم دست از جنگ برداشتند؛ اتمام حجّت شد. حضرت با آن ۴ هزار نفر دیگر

جنگ نمودند؛ همه کشته شدند غیر از ۹ نفر که فرار کردند.<sup>۱</sup>

شاهد ما در این است که حضرت می فرماید: شما خلافت را قبول ندارید؟ إشکال ندارد؛ بروید دنبال کارتان! آزادید! و تا وقتی که علیه حکومت اسلام و مسلمین قیام و شورش نکنید، هرج و مرج نکنید، میتینگهای مخالف برای جمع آوری افراد باطل به دور خود و امثال اینها که منجر به خونریزی و قطع طریق و کج دستی و تجاوز به اموال و نوامیس و أعراض مسلمین باشد بر پا نکنید، به شما کاری ندارم. و حضرت هم به همین نهج عمل کردند؛ و این نهایت درجه آزادی در عقیده را می رساند.

ببینید! اسلامی که اینقدر بر احکام و قوانین خود از نقطه نظر باطن و میل قلبی پافشاری دارد، تا چه اندازه مراعات نموده است، تا که افرادی که اسلام را می پسندند، جان و دل و عقیده آنها دارای اسلام ظاهری و باطنی باشد! اما اگر کسی در عقیده خود اسلام را قبول ندارد، در میان قلب خود خدا را قبول ندارد، حکومت اسلام او را تعقیب نمی کند که عقیده‌ات چرا چنین و چنان است؟! تفتیش در عقیده نمی کند. تو که اسلام را به ظاهر قبول نمودی و علیه حکومت اسلام قیام نکردی، من چکار به عقیده باطنی تو دارم!؟

من یهود و نصاری و اهل ذمه را هم در حکومت خود که به پناهندگی من

---

۱- در کتاب «النص والاجتهاد» طبع دوم، ص ۳۵۲ گوید: ابن عبدالبر در ترجمه علی ابن ابی طالب علیه السلام در «استیعاب» بدین عبارت آورده است.  
وَرَوَى مِنْ حَدِيثِ عَلِيٍّ، وَمِنْ حَدِيثِ ابْنِ مَسْعُودٍ، وَمِنْ حَدِيثِ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ، أَنَّهُ - يَعْنِي عَلِيًّا - أَمَرَ بِقِتَالِ التَّائِبِينَ - يَوْمَ الْجَمَلِ - وَالْقَاسِطِينَ - يَوْمَ صِفِّينَ - وَالْمَارِقِينَ - يَوْمَ النَّهْرَوَانَ -.

قَالَ ابْنُ عَبْدِ الْبَرِّ: وَرَوَى عَنْهُ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا وَجَدْتُ إِلَّا، الْقِتَالَ أَوِ الْكُفْرَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى؛ ا هـ.

و أيضاً این روایت را در کتاب «الفصول المهمة» طبع پنجم، ص ۱۲۶، در تعلیقه از همین مصدر روایت نموده است.

و به ذمّة من هستند محافظت نموده و از آنها پاسداری می‌کنم؛ عقیده آنها هر چه می‌خواهد باشد. و این معنی لَأَإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَىِّ<sup>۱</sup> است. دین مجموع دستورات و فرامینی است که از عقیده سرچشمه می‌گیرد؛ و در عقیده انسان إکراهی نیست. أصلاً دین قابل إکراه نیست. عقیده قلبی قابل إکراه نیست.

لَأَإِكْرَاهَ، یا جمله إخباریه است یا إنشاء است. یعنی نباید إکراهی در عقیده باشد. باید مقدماتی فراهم کرد تا اینکه عقیده إصلاح گردد؛ ولی خود عقیده بنا به إکراه پیدا نمی‌شود، و نباید پیدا شود.

سپس می‌فرماید: قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَىِّ. یعنی با وجود و ظهور اسلام و قوانین و احکام آن، رشد از غیّ جدا شد و در دو صفّ متمایز قرار گرفت. هدایت از ضلالت متمایز گشت و در صفّ مقابل قرار گرفت.

کسانی که می‌گویند از لَأَإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ استفاده می‌شود که منظور اسلام این است که: در دین هیچ إکراهی نیست؛ یعنی مردم هر فکر و هر دینی که می‌خواهند برای خود بپسندند، بپسندند؛ یهودی باشند، نصرانی باشند، هر مرامی می‌خواهند داشته باشند داشته باشند، حرف آنها غلط است.

اسلام می‌گوید: انسان فقط باید اسلام داشته باشد. وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۲</sup> - إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ<sup>۳</sup>.

اسلام برای تربیت مردم است؛ برای دعوت به حقّ و توحید است. و افرادی که مسلمان نیستند أصلاً برای آنها ارزش قائل نیست. تمام جهادها برای دعوت آنها به فطرت توحید است؛ و لذا با یهود و نصاری که دارای توحید

۱- صدر آیه ۲۵۶، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۸۵، از سوره ۳: آل عمران

۳- صدر آیه ۱۹، از سوره ۳: آل عمران

هستند در جهاد تخفیف قائل است و آنها را اگر اسلام نیاورند، با گرفتن جزیه بر همان مرام اولیه خود آزاد می‌گذارد و نمی‌کشد.

معنی آیه این نیست که شما در هر مرامی که می‌خواهید آزادید؛ هر عقیده‌ای که انتخاب کنید مختارید! وقتی خداوند اسلام را حق می‌داند، توحید را حق می‌داند و بس، و رسالت رسول الله را حق می‌داند و بس، دیگر در این صورت نمی‌تواند اجازه دهد که افراد دنبال هر مرام و هر عقیده و هر آئینی بروند. این کلام خلاف ضرورت اسلام است.

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ مَعْنِيهِ هَذَا : در عقیده باطنی و قلبی افراد اجبار و اِکْرَاهی نیست؛ یا اِخْبَار از این معنی است که: فردی که اسلام آورد عقیده باطنی او هر چه باشد به آن دسترسی نیست. پس معنی آیه اینچنین نیست که انسان در هر مرامی آزاد است، بلکه مفاد و تفسیرش این است که: بعد از اینکه غی از رشد جدا شد و ضلالت از هدایت متمایز گشت، آن کسی که دنبال غی و ضلالت می‌رود خودش بین خود و خدا به آثار و عواقب وخیم آن می‌رسد، و آن کسانی که به رشد رسیده‌اند، آنها دنبال حقیقت و سعادت می‌روند.

و در مقابل اینها افرادی هستند که می‌گویند: خیر، دین، دین اِکْرَاه است و حتماً باید که مردم با اِکْرَاه و اضطرار و اجبار اسلام بیاورند. و دلیلش آیات جهاد است که امر به قتال با مشرکین می‌کند: وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً<sup>۱</sup>. و بطور کلی حیات اسلام بر اساس جهاد است. آنوقت چگونه می‌توان گفت: اسلام دینی است که در آن اِکْرَاه نیست. مگر اِکْرَاه از این بالاتر می‌شود که با شمشیر بیایند و انسان را وادار بر دینی کنند!؟

امام سجّاد علیه‌السّلام در خطبه‌ای که در شام و در حضور یزید خواندند، می‌فرماید: من فرزند آن کسی هستم که آن قدر شمشیر بر خراطیم عرب زد تا شهادت به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دادند.

۱- قسمتی از آیه ۳۶، از سوره ۹: التّوبة

خراطیم جمع خرطوم به معنی بینی است. یعنی آن قدر شمشیر بر دماغها و بینی‌های مردم کوبید تا اینکه گفتند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. امیرالمؤمنین علیه‌السلام باید با شمشیر بر خراطیم آنها بکوبد تا شهادت به توحید بدهند! زیرا صاحبان خراطیم، بهائم و درندگان هستند که بجز کوبیدن شمشیر بر خرطوم آنها راه دیگری نیست.

وقتی راه سعادت، راه توحید و اسلام و بهره‌ از این مواهب عالیه است، و آنها از این راه می‌گریزند و حاضرند به هر دنائت و خَساست و رذالتی تن بدهند تا اسلام نیاورند، باید آنها را با شمشیر راست کرد؛ و آنقدر شمشیر بر خرطومشان کوبید تا اینکه در طریق مستوی قرار گیرند. دین حق اینچنین دینی است!

جهاد از ارکان اسلام است، و عزت اسلام به جهاد است؛ و این امر مسلم است. پس در اینکه حتماً مردم باید مسلمان بشوند و دین، دین اسلام است (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)<sup>۱</sup> شکی نیست؛ و جهاد هم از ارکان ضروریّه و ثابت است. و لذا این آیه ناسخ آیه لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ نخواهد شد، کما اینکه بعضی از مفسرین اینطور پنداشته‌اند.

گفته‌اند: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ صحیح است، أمّا این آیه در بدو اسلام بود؛ ولی بعداً آیاتی آمد، مانند: قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ<sup>۲</sup>. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ لَمْ يَدِينُوا بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ<sup>۳</sup>. «هرجا مشرکی یافتید بکشید.» که آیه لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ را نسخ کرد.

۱- صدر آیه ۱۹، از سوره ۳: آل عمران

۲- آیه ۲۹، از سوره ۹: التوبة

۳- قسمتی از آیه ۸۹، از سوره ۴: النساء

این استدلال تمام نیست، و این آیات ناسخ نیستند. لَإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ راجع به عقیده باطنی است، نه احکام ظاهری. در احکام ظاهری و پذیرش حکومت اسلام و گردن نهادن به ولایت فقیه و محکمه اسلام و فتوای فقیه همه باید تسلیم باشند و نمی‌توانند چون و چرا کنند.

لَإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ در مقام عقیده قلبی است و هیچ منافاتی با قتال ندارد. و آیات: قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ، و يَا قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً و أمثال آن اگر ناسخ لَإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ بوده باشند باید ناسخ مبدأ حکمش باشند حکمی که نسخ می‌کند حکمی را، ملاک آن حکم را هم نسخ می‌کند؛ مبدأ و منشأ آن حکم را هم نسخ می‌کند؛ در حالی که خداوند عُلَّتْ لَإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ را قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ قرار داده است.

چرا اِکراه در دین نیست؟ زیرا بعد از این آیات ظاهرات و أدلّه و بینات، دیگر راه رشد از راه غیّ جدا شده است. و در این صورت دیگر اِکراه معنی ندارد، و خود بخود قلبهای مریض از قلبهای سالم و راشد متمایز شده، و در دو صفّ متقابل قرار گرفته‌اند.

و این مطلب (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) قابل نسخ نیست و هیچگاه برداشته نمی‌شود. آیات محکّمات قرآن و اخبار مبینّه شرع قابل نسخ نیست؛ و وقتی قابل نسخ نبود حکمی هم نمی‌تواند لَإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ را که بر مبنای قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ است بردارد.

و علی هذا، لَإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ بر موطن خود باقی است، و آیات جهاد هم بجای خود باقی خواهد بود و هیچکدام تصادمی با یکدیگر ندارند. لَإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ راجع به اعمال قلبی و اعتقاد باطنی است؛ هر کس هر عقیده‌ای می‌خواهد داشته باشد اِکراهی نیست. و قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً در احکام ظاهر و تسلیم شدن به حکم اسلام است و اقرار و اضطرار و اِجبار به قبول اسلام است.

دین اسلام دینی است جهانی و عمومی، و مردم طوعاً یا کرهاً باید

مسلمان شوند. این است ابدیت اسلام و حقیقت اسلام که از نقطه نظر باطن، فقط دعوت می‌کند به زنده‌شدن دلها. اما از عقیده باطن تفتیش نمی‌کند و به آن دست نمی‌زند و کار ندارد؛ و از نقطه نظر ظاهر به اشدّ مراتب پاسدار حفظ قوانین و احکام اسلام است. این بود حقّ دوّم از حقوقی که رعیت بر والی دارد.

اما حقّ سوّم: رسیدگی والی به امور رعیت از جهت تأمین نیازمندیهای جسمی و روحی است. تأمین نیازمندیهای جسمی بر عهده حاکم است و باید افراد را زیر نظر بگیرد. فقراء را بشناسد؛ زکات را جمع‌آوری کند؛ از اغنیاء بگیرد و به فقراء و مستمندان قسمت کند. این حقّ رعیت و لازم بر فقیه است. آنچه رعیت در بقاء جسم و سلامت خود، از لباس و مسکن و بهداشت و حفظ الصحّة و دفع امراض و بیماریها و آنچه بطور کلی بدان نیازمند است، باید توسط حکومت اسلام بنحو احسن و اتقن و اصلح تأمین شود. و حاکم باید به افرادی که پیر می‌شوند و از کار می‌افتند و قدرت بر کار ندارند از بیت‌المال بپردازد، و از غنائم به آنها ببخشد. و خلاصه از صدقاتی که مسلمانها جمع‌آوری می‌کنند زندگی آنها را تأمین کند. همچنین رسیدگی به معلولین و مرضائی که نمی‌توانند خودشان را اداره کنند به عهده اوست.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید: **أَنَا وَارِثُ مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ**. کسی که بمیرد و مالی باقی گذارد، من وارث آن مال هستم. و دیه آن شخص که بمیرد و وارثی ندارد که دیه‌اش به او برسد، از من است. و اگر متوفّی دیه‌ای بر عهده‌اش باشد و وارثی نداشته باشد تا بپردازد، من آن دیه را می‌پردازم. زیرا کسی که فوت کند و دیه‌ای بر عهده‌اش باشد، به مجرد مردن، پرداخت آن حال می‌گردد و باید فوراً پرداخته شود. افراد باید بیایند و از این شخص دیه بگیرند. در اینجا می‌آیند و دیه را از حاکم می‌گیرند، زیرا حاکم وارث آن کسی است که وارث ندارد. و دیه‌ای که باید وراثت بپردازند به حاکم تعلق می‌گیرد.

معنی اَنَا وَارِثٌ نه این است که من شخصاً وارثم، بلکه به عنوان ولایت، و به عنوان ولایت فقیه و ولایت امام و رسول الله، تمام آن اموالی که بی سرپرست و بدون مالک است باید به بیت‌المال برسد و قسمت شود؛ و من عهده‌دار تقسیم و تنظیم آن هستم.

السُّلْطَانُ وَكَلِيُّ مَنْ لَّا وَكَلِيَ لَهُ، وَ السُّلْطَانُ وَارِثٌ مَنْ لَّا وَارِثَ لَهُ نِيزَ هِمِينِ  
معنی را می‌رساند که: بر عهده حاکم است که نقاط ضعف در میان مردم را ترمیم کند و هر پیرمرد از کار افتاده، اعم از مسلمان و ذمی را دستگیری نماید. زیرا همینطور که حکومت اسلام موظف به نگهداری و پاسداری از مسلمانان است، موظف و متعهد به نگهداری اهل ذمه نیز می‌باشد.

اگر بعضی از افراد اهل ذمه پیر و از کار افتاده و یا مریض و زمینگیر گشتند، و یا نابینا شدند و از عمل ایستاده و احتیاج به صدقه پیدا کردند، دیگر لازم نیست که اهل ملت آنها یعنی خصوص یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان به آنها صدقه بدهند، حاکم اسلام صدقه را از ملت آنها برمی‌دارد و از بیت‌المال مسلمین به آنها کمک می‌کند تا سرحدی که خودکفا گردند.

اگر زنی شوهرش بمیرد و بیوه شود، اگر طفلی پدرش بمیرد و یتیم شود، مراقبت از تمام اینها بر عهده حاکم اسلام است. او بر یک اساس بسیار صحیح و درست و استوار باید به همه اینها رسیدگی کند؛ و این خود چندین وزارتخانه می‌طلبد.

و از جمله کتابهایی - از کتب سابقین - که در این زمینه نوشته شده و کیفیت پیاده کردن این احکام را تا سطح پائین بیان کرده است، کتاب «أحكام السُّلْطَانِيَّة» فرآء و «أحكام السُّلْطَانِيَّة و الولايات الدِّيْنِيَّة» ماوردی است؛ و خوب کیفیت تشکیلات و رسیدگی به این امور را بیان کرده است.

اسلام برای ملت خود چه مسلمان و چه ذمی از نقطه نظر حقوق (حقوق واجب) یک رویه و ممشی را در نظر گرفته است. مثلاً اگر یک فرد ذمی آمد و از



یک نفر مسلمان شکایت کرد محکمه خاصی برای این مسأله ندارد؛ همان محکمه عام و ولایت فقیه است.

شخص ذمی می آید، مسلمان هم می آید، فرد ضعیف می آید، قوی و صاحب شوکت و اعتبار هم می آید. هیچ تفاوت و تمایزی در میان افراد نیست. اسلام برای بعضی افراد حکم خاص قرار نداده، و جرم بعضی ها را نبخشیده است. محکمه خاص برای جنایت قرار نداده است که مثلاً افراد متمایزی که در سطح بالا هستند، مثل وزراء و استانداران یک محکمه خاصی داشته باشند و اگر جنایتی کردند در آن محکمه محاکمه شوند؛ بلکه محکمه، محکمه عمومی است و ولی فقیه مدام باید به آنها مراجعه کند و کار آنها را مورد بررسی قرار دهد؛ یا توسط افرادی که ولی فقیه می گمارد بازرسی شود.

محکمه خاص برای هیچ فردی از افراد مملکت نیست و جرمی هم بخشیده نمی شود. فلان کس وزارت دارد، وکالت دارد، مسؤولیت دارد، برای استقلال در عمل باید به او مصونیت داد، این حرفها نیست. هر کس که نسبت به دیگری تعدی کند، آن شخص مدعی به حاکم مراجعه می کند و مدعی علیه را حاکم نزد خود می طلبد، بدون هیچ حجاب. حال بین این دو نفر زمین تا آسمان تفاوت باشد! یک نفر رعیت که نازلترین مرتبه از شؤون اجتماعی را دارد و شکایت می کند از آن امیر و استاندار و فرمانداری که در آن شهر آمده است، شکایتش مانند سائر شکایات رسیدگی می شود و از بین نمی رود. محکمه خاص هم نیست، همان محکمه عمومی است؛ و حاکم، این شخص شاکی و آن شخصی که از او شکایت شده است هر دو را در برابر خود حاضر می کند، بدون اینکه به یکی بیشتر نگاه کند به یکی کمتر، به یکی سلام کند به دیگری نکند، هر دو را در مقابل خود بدون هیچ تفاوت لحاظ می کند و در میان آن دو تن حکم به حق می کند.

سیره امیرالمؤمنین علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله در این

مسأله بسیار روشن است. یک نفر یهودی علیه امیرالمؤمنین علیه السلام مدعی شد که زره آن حضرت مال اوست. هر دو با هم نزد شریح قاضی رفتند و او بین آن دو حکم کرد. جالب اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام با اینکه خلیفه وقت بود و حاکم بر مسلمین بود، و خود او شریح را به قضاوت منصوب نموده بود و قاضی زیر دست او به حساب می آمد، و با اینکه مدعی فرد یهودی و در ذمه اسلام بود، در عین حال نفرمود: شأن و رتبه من ایجاب می کند که در یک چنین محکمه ای حضور نیابم، و اصلاً چرا باید این مسأله به محکمه کشیده شود؟! من خود مظهر عدل و دادم، و خود فارق بین حق و باطم. خیر! تمام این مطالب باید در محکمه اسلام دور ریخته و کنار گذاشته شود.

داستان سواده بن قیس که قریب زمان رحلت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد شاهد دیگری است. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بالای منبر بودند و فرمودند: هر کس که حقی بر من دارد بیاید حق خود را از من بگیرد! اگر کسی مالی از من می خواهد یا جنایتی به او وارد کردم بیاید و قصاص کند! سواده بن قیس آمد و ادعائی کرد که داستانش در تمام کتب آمده است.

اینها خوب روشن می کند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که أشرف کائنات است، و در مقابل حکم پروردگار به اندازه سرسوزنی تجاوز و تخطی نمی نماید و مزیت و برتری برخلاف مسیر حق ندارد و نباید داشته باشد، واقعاً خودش را در پیش پروردگار مسؤول می بیند که از دنیا برود و امانت کسی را نداده باشد؛ یا وعده ای که به کسی داده است انجام نداده باشد؛ یا اینکه مثلاً شلاقی به کسی زده و جنایتی به کسی وارد آورده و او هم قصاص نکرده باشد.

این است حقیقت ولایت فقیه و ولایت امام و اساس دستگاه حاکم اسلام که در این جلسات عنوان و مطرح شد.

در اینجا بحث و گفتار ما درباره ولایت فقیه به پایان می‌رسد. مجموع این جلسات ۴۸ جلسه بود؛ و با اینکه مطالب روشن و واضح بیان شد و دقت کافی بعمل آمد، معذک مطالب متراکم بود. و اگر می‌خواستیم این مطالب را مختصر کنیم شاید مُخَلِّبٌ به مقصود می‌بود، و اگر می‌خواستیم مفصّل‌تر بیان کنیم و در هر یک از اینها در شقوق و فروع آن وارد شویم، آن هم خیلی بطول می‌انجامید. الحمدلله حدّ وسط رعایت شد، و خداوند علیّاً علیّاً توفیق عنایت فرمود تا در این ساعت که دوساعت از آفتاب گذشته روز ۲۱ ماه ذی الحجّه ۱۴۱۰ هجری قمری است این مطالب خاتمه پیدا کرد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ